

MS. - 80

MS. — 80
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
McGILL
UNIVERSITY

ای زنی که در موعده ب و ذت
ت ف ذل و اب ی ع ز م ن ه ک ر
ر ت ل ف ه ذ ن ل م و ز ا ب ی ع
ع ری ث ل ک ب ف ج ه ا ذ ن و ل م
م ل ر و ی ن ت ن ذ ل ک اب ه ف ج
ج م ف ع ه ل ب د ا و ل ی ذ ن ت ز
ن ج ت م ر ف ن ع ذ ه ی ل ک ب و ا
ا ز و ج ب ت ل م ل ی ی ف ه ن
ا ز ر ج و ت ب م ل ک ل ف ی ن ه ع ذ
ذ ا ع ز ه ر ن ج ی و ف ت ل ب م ل ک
ل ک ذ م ا ح ع ب ز ل ه ت ر ف ن و ج ی
ی ل ک ج ذ و م ن ا ف ج ر ع ت ب ه ز ل
ل ی ز ل ه ج ب ذ ت و ع م ر ن ح ا ف
ف ل ای ز ن ک

نیز در موعده ب و ذت
ت ف ذل و اب ی ع ز م ن ه ک ر
ر ت ل ف ه ذ ن ل م و ز ا ب ی ع
ع ری ث ل ک ب ف ج ه ا ذ ن و ل م
م ل ر و ی ن ت ن ذ ل ک اب ه ف ج
ج م ف ع ه ل ب د ا و ل ی ذ ن ت ز
ن ج ت م ر ف ن ع ذ ه ی ل ک ب و ا
ا ز و ج ب ت ل م ل ی ی ف ه ن
ا ز ر ج و ت ب م ل ک ل ف ی ن ه ع ذ
ذ ا ع ز ه ر ن ج ی و ف ت ل ب م ل ک
ل ک ذ م ا ح ع ب ز ل ه ت ر ف ن و ج ی
ی ل ک ج ذ و م ن ا ف ج ر ع ت ب ه ز ل
ل ی ز ل ه ج ب ذ ت و ع م ر ن ح ا ف
ف ل ای ز ن ک

الف و زنی که در موعده ب و ذت
ت ف ذل و اب ی ع ز م ن ه ک ر
ر ت ل ف ه ذ ن ل م و ز ا ب ی ع
ع ری ث ل ک ب ف ج ه ا ذ ن و ل م
م ل ر و ی ن ت ن ذ ل ک اب ه ف ج
ج م ف ع ه ل ب د ا و ل ی ذ ن ت ز
ن ج ت م ر ف ن ع ذ ه ی ل ک ب و ا
ا ز و ج ب ت ل م ل ی ی ف ه ن
ا ز ر ج و ت ب م ل ک ل ف ی ن ه ع ذ
ذ ا ع ز ه ر ن ج ی و ف ت ل ب م ل ک
ل ک ذ م ا ح ع ب ز ل ه ت ر ف ن و ج ی
ی ل ک ج ذ و م ن ا ف ج ر ع ت ب ه ز ل
ل ی ز ل ه ج ب ذ ت و ع م ر ن ح ا ف
ف ل ای ز ن ک

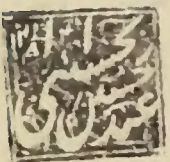
نیز در موعده ب و ذت
ت ف ذل و اب ی ع ز م ن ه ک ر
ر ت ل ف ه ذ ن ل م و ز ا ب ی ع
ع ری ث ل ک ب ف ج ه ا ذ ن و ل م
م ل ر و ی ن ت ن ذ ل ک اب ه ف ج
ج م ف ع ه ل ب د ا و ل ی ذ ن ت ز
ن ج ت م ر ف ن ع ذ ه ی ل ک ب و ا
ا ز و ج ب ت ل م ل ی ی ف ه ن
ا ز ر ج و ت ب م ل ک ل ف ی ن ه ع ذ
ذ ا ع ز ه ر ن ج ی و ف ت ل ب م ل ک
ل ک ذ م ا ح ع ب ز ل ه ت ر ف ن و ج ی
ی ل ک ج ذ و م ن ا ف ج ر ع ت ب ه ز ل
ل ی ز ل ه ج ب ذ ت و ع م ر ن ح ا ف
ف ل ای ز ن ک

و به نستعين
كنز اللغات

بسم الله الرحمن الرحيم رب نحم بركاتك كرم
ابتداء هر سخن خوشتر کوسبنا محمد خدای دادگر جوامع نوز لغات محمد ثنائی بارگاه حضرت مستکبر زمان اصف
ادبیار کلید کنج خانه سخن ترایند و ارباب الباء بابتشرف انا انزلناه قرانا عرسا لعلم تعقلون باوج شرافت
رسید و در وصف موفو صلوات محصور بر مورد اسرار و ما رسد من رسول اللہ قومه لوافصح فی صحیحان
وافضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صلوات الرحمن و اصبی کرام و اتباع عظام او علیهم السلام
اما بعد جنس گوید مجتبی مغفرت حضرت غفور رؤف محمد عبد الخالی بن معروف عفا له تعالی بفضله عمر
زنوبی که بر اصبی معایر و تحقیق و الکرانش و بصیرت جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده
نیت که شرف لغات بر صغیر اضااف انان بشرف فصاحت کلمات ایشان است و اشرف و اوضح
هر کلام کلام مملو عظام و هنر بر کلام مهابت و حمید و قرین کرم مجید است که بغت عمر بر نازل گشته که و هذا
ان عربی بنین پس بنشیند لغت عرب اشرف جمیع لغات بشرف و جلال لغت کلمه کنج معنی است پس
حقه شناسان قرانی بر هر فرد از افراد ان که بر منج مستقیم ستان فایم بشود ان تن لغات عمر و احمید
و لازم که بنابر منج توفیق الله المبین نسخ در ترجمه انرا مهابت و لغات عربیه و نام لغات قرانی

نیت مخم بر وجهی که بید کردن از غریب جویندگان بعنایت الله المندان لغایت این شهر و چهر
 شرافت و عظمت بوسطت عزت بجهان فرستد و عرب بودن مراد عیالیت بعز اعظم پیغمبران
 علیه صلوات الله المستحسین بالضرورة مناسب است و از آنکه فرستادن معذرات صفحت
 لبیک نکر لغت بزمیت جواهر دعا و صدیه لایق و اکرام اولاد اوضاع عرب سید المرسلین و اعلم اخوار
 افضل البشر و خاتم النبیین علیه السلام رب العالمین بعز بندگان حضرت سلطان طین دادگر
 بر آن خواقین فضل پرور خلد صبحه و روان ال عباد لغاده خاندان قل لا اله الا الله علیه صلوات
 فی الزمان بادشاه مالک بنام ارجم شعرا و کتب کماله استقامت اقتدار قدر و کشف العطاء و اعزاز
 یعینا زبده اخلاف و در آن افتخار فتحا ببینا شد و اناندر در بر اعرفان به برج کرم غمزه احوال
 خطاب اصل اولوال لولال نشان ملک و انافتخار حلیه کثرتش نشانه هر وقت کاش
 زبانها در جمیع مدحش در برایش خدیو باج کرباج دارلم شهنشاه جمیع شهریاران
 سیدان و فرزان را بر کامل جهان گیر جهاندار عادل بدانش خسرو ملک معاصر
 به پیش کاشف سبع المثانی معلا مرزا کاظم محمد سرافراز شریف سلطان محمد
 جهاندار که عقل فهمم ارم زار کاش تمیز از زدن دم عز و چون قاصرات از دراز داشت
 چگونه گویم از کتب صفاتش بگویم نه بدش میبایم و لا قولم مدحش میرسانیم
 ندانم کنت ابرو فرخه صفاتش تو اتم کنت فضل از دعایش همیشه تا صفات را بیل لغات
 مصادر سخن پرور دیباچه کتاب بیان ماهیت صحیح کلمات را بنده کرام علیه از باب قبال
 بنصایب رسانند در مولفات و در دین و ستودنی عیادت کسر بر عنوان فرمایان مقامات

کتب از هند و سایر
 این مرقد رضا و الهی
 اخذ شد بقرائت نص



عبارت شرح انبیه اصی جلد شریف و معکسر است افتاب اسما سلطنت اسلام پناه خداوند
 سلطان صاحب قلم سلیمان خان سلاطین نشان تا انقضای آثار علم و انقطاع دور نسیم نیرادم
 بر روس طوائف اهل جهای و بر عمارت عمو اسدینا خصوصاً پانده و تانده و حضرت
 کریم نیر نسیم پناه گانه اسدینا روشن دل بنور ایا ختم بر مقتضای کلام مرادش مجمع سلطنت
 حو جهات متفرق بجا خشتها ریخاد وانی خفا را با بنیر العزیز و اله الامی الاله جبرئیل فضل خویش
 کردیش پناه خلق سلاطین عالم هدیه دارش از چشم بد نسیم هر که ایست طبیب علم ادم
 اکنون بدانند پیش از شروع در موصی لایست از دانستن مقدمات چند اولاً بدانند در نسیم کتاب
 بقدر الکسح ایچ مسموع و معلوم گفته از لغات مصار و غیر مصار را آورده نده است
 و غیر مصار از استغاث بعضی از ذکر کرده و بعضی را بر ذکر مصار نسیم اعتبار کرده و هر مصدری
 که اخرا و حرف اصلیه باشد اولاً در یکبار از سه باب باید حسب بار باب اخرا الف و یا باب
 اخرا تا یا یا اخرا نیز همچو دعو و شرة و عرفان و مراد مصدر است که معین فارسی را و را چنان
 ادا توانند که مد اخرا ن دال با نون یا تا و نیز باشد دلالت بر قدرت کند و غیر مصدر
 است که اینچنین ننهند و ثانیا بدانند مصدر هر مشتق لازم نیست که ایتیم بر هر حرف
 اصلیه او باشد چه گاهی که بر حرف اصلیه او ننهند همچو مصدر ضارب که ض را است و مصدر
 قاتل که ق را است و گاهی باشد با تا زاید بر همچو مصدر شکر که ش را است و مصدر رضیر
 که ر را است و گاهی باشد با الف لزن زاید ایه همچو مصدر راجح که ر را است و همان است
 و مصدر محروم که ح را است و گاهی بمیم زاید در اول یا فایده در اخر و یا پوا و زاید قوط

همچو مصدر سرگشته است و سرور نماند اندر کلمات عرب یک لغت شاید که معجز بسیار
اید چنانکه عین معجز جیش و چشم و زرامده است و شاید که لغات بسیار یک معجز اید چنانکه
شارق و شمس و کاء و بیضاء که مجموع معجزات باشد را بجا بداند یک لغت شاید که هم معجز
مصدر اید و هم معجز مصدر را چنانکه بزرگ معجز تخیل اند است و هم معجز تخیل نماندن
امه و قنطره که معجز نبل اند است و معجز نیک بن بدل اند است و کاه باشد که یک
لفظ هم معجز لازم اید و هم معجز متعدی اید چنانکه زیاده معجز افزون شدن و هم معجز
افزون کردن اند است و کاه بزرگ یک لفظ به معجز متضاد اند اید همچون
فردا که معجز بعضی و معجز دیگر شدن که بعضی آمده است و رفت که معجز دیگر شدن
و هم معجز نقصان شدن آمده است همچون لغات الفات الاضداد که گویند و کاه
بزرگ یک لفظ هم جمع بزرگ هم مفرد و اس هر قسم است یک لکه معجز جمع مناسب
معجز مفرد نماند همچو ضلال که معجز باشد معجز میان است و هم جمع نیز معنی
خسته ها و معجز او خسته است و کاه باشد که ناء که در لغت معجز لفظ جنس شغل افاده معجز وجه
کنند همچو ناء الکلمه و کاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول اید همچو محلی که معجز خست شدن نیز و معقول
معجز در یافتن نیز و محلو معجز سو کند عذر در نیز و معجز که معجز در شتوار شدن نیز و اینها
لغات تازه اند و کاه بزرگ جمع بعد حروف کثر باشد از نوزش همچو سقف که جمع سقف
و نیز هم اسم است کثیر اللغات و در کتاب ترتیب حروف تا کبر بر دست مینماید
کتاب در این بر شتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الف است و مراد کتاب

الالف تسمیت که هر لغت که در ریشه اول اسم الف باشد و مراد باب الالف مع الالف التمهید
 لغت که در ریشه اول و اخر اسم الف باشد و مراد باب الالف مع الالف التمهید
 که هر لغت که در ریشه اول اسم الف باشد و اخر با و بر نیز هیچ است قیاسی در کتاب
 و ابواب و الم خیر للموقنین بالصواب الیه المرجع والمآب
 الی ریاضی و هنگام شدن و بنهایت رسیدن کما اذا رسیدن
 اما خه را باز داشتن از چیزی و سرگردن اذا رنج که خ و رنج شدن اسی اند و برنج
 و علاج که **فرغ** **الاف** **ابد** ابتداء که خ و انکار که خ ا ب ص ا د ن بردن
 و که شدن احب افروختن شدن اتش و فراهم آوردن و فروختن گفت بش
 از آنکه بر سر حکما قال النبی فرجی فقد اریه احب اریه سو شدن درخت بسیار سو
 شدن درخت بسیار زینتی و سو کردن فرعون ا ه ب ا ر و بر انگیختن ناشتا
 در زستان شدن اربا ندادن و افزون شدن و افزون کردن و در خوردن
 اکبا اتش زنده زنده کرانیدن که اتش از سر بر فرزند اید اجشا نزانو
 ن شدن امر حاء و امر حاء واپس بردن و واپس داشتن و در حبس کردن
 اشخا اند و یکس که ن و در کل گرفته شدن و غیر را بحار انیدن و شکم ریدن
 دریدن اصحا پاره شدن امان از اسرا حقا نوابل در یک کردن اصحا
 ردان کردن و بگردانیدن اصحا دار و به سبز کردن و بختیدن اوقات فزونا
 دادن بعزیز بیان روش و حکم روشی کردن افلا با ضرر بین از اسیر

احبا

ادجا و اعسانه ریختن شب از جاریدن از کار و بایندن و افراشتن
دادن اصحاب در چاشنگان شدن و چاشنگا کردن و معجزه و رقعه هم امثال است اصبا
بر بالا و جبر را بدین امر چاه فرو گذاشتن و بنوعی درویدن احدی بختش کهن و کهن
کردن و کهن رسانیدن امر کا مهی کردن کفر اقصاء خورد کردن و خورد کردن
و عجیبی و غشش این احی صدمه و صدمه رسانیدن امری اینسرار شدن و بیک شدن
امراء کواریدن طعم انانی هر که از آنرا بر جهیدن امر در ملک و کهن از د
یار کهن اسلک نیور کهن و زهر در یافتن و بختیدن و بختیدن رسیدن اکلاء
به زبانی سخت فصاحت رسیدن و باز داشتن و بختش و انعام و اسیریدن و اندر سر شدن اح
اعصا شمع بپرفراوردن زرا عدا دوانیدن و یار دادن و جبر از دگر
گذاشتن اهداء هدیه فرستادن و فریاد بکفرستان اسلک فحش گفتن املا
میز آمدن و مذکر کهن و بجزایم گذاشتن چاه و امانا بپرفراوردن میز و بپرفرا
اوردن لیس و تیز کردن و افرویدن اشک توانگر شدن و خوار و تر کردن
افشا یک یک یک یک کردن افشا فاش شدن فرما افلا بپایان
اجزاء و رندن و بیک رفتن شعبها اجزاء جز و جزو شدن و بیک کردن و کار
دسته کردن و دختر دادن و بی کردن و پس شدن اجزاء بعد الهی جزیه دادن و ب
نیاز کردن و پیاوردن اجدا با پس دادن احدی بختش کهن از دانه کهن
چنانکه از رفتن باز ماندن را انداختن و بختن اضی و اغراض در صفت نمودن و

و در صحن انداختن و اعراض بغير انجمن هم انداختن اطفال سرفه اعلو بر نه کردن و در
شدن انبار کردن و بباریدن دادن افرار کردن و شکافتن و تنگ کردن احسان بياشدين
امر بشاد و در رهن رفتن امر بشاد بياشدين امر بشاد بياشدين و امور بشاد بياشدين
خيز در بزم داشتن و سيزم بياشدين و کار در امر بشاد بياشدين و افزاينده شدن و کاشتن
و قرار کردن اسراع همزه بغير همگام شدن خايه نهادن بياشدين اخرا خوار کردن و رسوا کردن
و هلاک کردن افسا سخت دل کردن امسا شنبه نگار کردن و گردیدن اجها و اکوده
شدن اسمان از ابراقها باز آمدن از طعام و مبل طعام نکردن انسا فراموش کردن
احسان تر شدن احسا کر کردن احسا پوشيدن و برده کردن احسا
انگار کردن و فاش کردن و دانستن امسا خاوند چهار پا بسوار شدن و شکم رندن
احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن اسفل از ردن اسفل پر کردن
چير را بيا عفا سخت بياشدين چير را در دهن به رسيدن بياشدين چير را بياشدين
شدن زمين افصار و در کردن امر صا خسته کردن افلا خاوند چير
انداختن افلا خوش بياشدين طعام اخفاختن اخرا خواستن و همت
دادن و دشمنان بياشدين اعضا نازيك شدن پلكها چشم بهم نزديك کردن
دانا گرفتن افصار رسيدن و بصير رفتن و راز خفا بگير گفتن و كف دست بر زمين
نهادن در وقت سجده و بشارت کردن بياشدين افصار بيرون رفتن و باز ايندادن
امضا بياشدين و در دست برداشتن امضا لاغر کردن و چار و لاغر بياشدين

دادن و لاغر کردن

دادن و کهنه کردن جام اعطا و انطا و احل نخیدن احضا افزودن نهار ن
اخذ آرام کردن انیدن امر عا گوش دادن و سیل کردن و دیدن اصعا گوش فرا داشتن
و سیل کردن بچیز و دیدن اشنا و اطر استن اطعا همراه کردن و از حد در گذراندن
الغا باطل کردن و انداختن احعا با لغو کردن و در سوال احفا پنهان کردن و انکار
کردن اصفا کردن و دایره کشیدن از چهره و خاشیدن اعفا از گناه در گذشتن الفا
یافتن انقا با تیر کشیدن اسفا استن استفا به بخت کردن القا افکندن
انقا پاک کردن ابکا تیراندن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن
اشکا بگذاوردن و شکایت زایل کردن و عتاب کردن کسر اکم شکایت کننا ابلا کهنه
کردن دپاک کردن و پوشیدن و آشکار کردن و نیکو داشتن کردن و نعمت دادن و کفایت
و اعظمها احلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن احلا شستن کردن
اخلا خا کردن اسلا انداختن کردن استلا خوندن بهیما اصلا در آتش
آوردن و بریان کردن اعلا بلند کردن و افراشتن و در دشتن ادل افزودن داشتن
و فرستادن و کشیدن و فرو داشتن اکرا غلا کردن بهر کردن خربیدن و جوش بیدن
امها افزودن داشتن رسمان و فرو گذاشتن عندان اسب استعا آتش برافروختن
استفا شرف شدن بر چیز و نزدیک شدن و نخیدن و چیز بکسر کردن شفا باید
و شفا کردن اصحا در روز بخت ابره شدن اصحا لجام را نریندن اسب کار را
برابر خفتریدن و کشیدن کما قال السی کل اصمیه و دع ما امیه املاء

پیکر را نیدن و عبت ز کام سبلا کردن املاء فرو گذاشتن و مهلت دادن و زیاده چنبر
نوشتن و دراز کشیدن بدست احجام گرم کردن ادماء خنک اله کردن ابرها افکندن
و زیاده کردن اسماء نام کردن اعما کو کردن اعما بهوش کردن امما افزودن کردن
و از چشم نابید شدن و شکار غیر لیس از چشم نابید شدن شکار و غیر لیس و مردن ان بعد از
زخم آفتابا کردن احنا فتن گرفتن و فم آوردن ادنا نزد یک کردن و فرد
پوش سندن امنا سنبه کردن احنا تو انگر کرد سندن و بی نیاز کردن و فایده دادن
انفازندن و نیت کردن افنا نیت کردن افنا سرایه دادن و خسته کردن
و بختیدن افسار دایم گذاشتن اقصا دور کردن و به بیان رسیدن افعا
بهم داشتن نیک چنانکه هر دو دست او فایم باشد و بگون داشتن چنانکه هر دو ساق فایم
باشد و هر دو طرف و بر هر دو بسته نهادن و در مابین سجد بین و بین مهر است بزرع اهراء
در سختی برافزادن و بد گفتن و گوشت بخته گرفتن و نیک بختن ایضا اسهه کرد سندن
الها شغل کردن و در دهن اسهه بار کردن ایضا جزدادن انوا جلد کردن
انوا نعیم کرد سندن اردا سیراب کردن اذوی بزم مرده کرد سندن اصوا
ضعیف کرد سندن کار اسوا بریان دادن و بایه گذاشتن اسوی گذاشتن
و غافل شدن اخوا برای دادن اقوال خاشدن و محتاج و درویش گردانیدن
و مختلف کرد سندن قافیهها برفع و نصب و جرد و نقصا حرفه از غرض شعر
و در منزل خلط و طامدن و مسرت کردن دنیا نوشه و نه مال و بسوزان شدن

الواء سیرینم در خشنیدن و نیت کردن و نیت کردن اهل فقه کردن و انداختن
داشتن کردن احیا زنده کردن و در فراخ بخت شدن و در بارش شدن احیا
برافراشتن علم احیا مانده شدن و مانده کردن ایجا بخند کردن ایجا در فرستادن
داشتن کردن و در دل انداختن اصول و مملد کردن و مملد شدن و بار کردن
و تمام سلاج شدن و نهیم سفر کردن السیا مورس تراشیدن اصفا فرودن
و در کردن ایند ایفانده داشتن ایها در بدن و دست کردن ایند ایجا در دعا
کردن و در دل داشتن ایجا و ناکردن و بجا آوردن و مشرف شدن بر چیز و تمام کردن
این آتش زدن و سیرینم آوردن اتس از چیز ایکا بخند کردن و حلق گرفتن
دهن بن کما فی جارفه الحکیم ایه کان ایکا چیز تنبیه ایه خن ایلا بخند
و نزدیک کردن و نزدیک شدن اصباء بر آمدن استاره و در نسل الیا و خداوند
حکم بیار شدن و با بخور کردن اصباء و خردان و در فرستادن و نرم رسیدن ایستک
بخیزی چنانکه سفت نرسد اینا حر کردن اصفا طعام دادن الجا و انداختن
و در گزیرانیدن و بیجا کردن اینا و سیر کردن و در دست کردن اقراع و بیماز
شدن زن و بار شدن زن و فرستادن فرمودن و قرآن کشیدن و در امراء
بگوارانیدن احفا جو کردن و نی چیز شدن و زینب از لب برداشتن
الست از زمان دادن و واپس افتادن و در کردن الستاء افریدن و آغاز کردن
و از خفا هر کس گفتن ابطاء کامل شدن و کامل گفتن استطاء و بکس را آوردن

در خفت و شخ و ملک بپوشاند و در آن کینه و کشت اطفال و زدن جراح انش انکاء
تکلیف دادن اندل تر کردن امرها را بجم ختن انش ها زرد سرخ شدن حرما
و تکلیف کردن و سبک شمردن و خوار شمردن اصناف کران با کردن و بیمار کسیر و ضعیف
و لاغیر کردن و بیمار کسیر اصنافا و بختی شد و پنهان کردن و کینه دردن
گرفتن اصماء و تنه کردن و انبیا برون آوردن و ظاهر کردن و خایه رانیدن
احکام استوار کردن اکلا و کینه و پنهان کردن و خورتن و طعام نهادن دادن
الماء و گرفتن و نه کینه کردن زمین الماء بپوشاندن انکافا کونا کون آوردن قافیه
و حرکت رد و میل دادن و بد و نیم کردن شتر لنم بعضی را یک ل دهند و بعضی را سال کراما
بکام رسانیدن ابتداء دادن و آوردن ایوان و جبر دادن و بکسیر بنویستن ایوان
اتش زدن و بپوشاندن آوردن اتش با تش زدن اسید از زدن اسید سوخته شمردن
اینها باز داشتن و کامل ختن و واپس افکندن ابطال و سرهم داشتن کسی را
امماء اثر کردن ادق بیمار رسانیدن اذ و عتقت نهادن ایوان
جبر دادن اناء سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن اناء حر کردن اداء
عمه و نشاندن **من مصدر المفاعله** اخاء با هم برادر داشتن
من مصدر الافعال ابتداء اعاز کردن انتهای پایان رسانیدن
و بکسیر رسانیدن و باز اسنادن احتیاء برگزیدن و برافتن سخن و فراهم
آوردن استبای پره کردن امرها را بپوشاندن اعتصام با کردن

و بازش ختن چاروا التجار ریش بر آوردن امر تجاء امید داشتن انتجا از رفتن
انتجا و اغما کردن و میل کردن انتجا نگر کردن احتدل عطا خواستن
امر تدل را بر افکندن اعتصا بعضی کسب کردن و جبر را عطا ختن و سخت
شدن اعتدل از حد ریزش و نه دار کردن اعتدل بدار کردن اعتدل
غذا کردن افتل امید سپردن اهتل راه راست رفتن از دراء
خمر داشتن و باز ماندن از دراء فریفتن و گرفتن اشت از بدین و فرو ختن
افتل و از بدین خمر را و قدیم دادن افترا در دفع فریافتن و در مع بر بستن
که قال الله تعالی افتري علی الله کذباً الکفر بکبریه دادن امتی در شک افتادن
و شک بردن اکتسا در پوشیدن امر لستاء شوق شنیدن ارکا
اغما کردن افتلا بجز ریشتر رفتن و ببردن امر در دهن امتی و شمشیر
التجا خوردن کرده نان در شیب کنز بخت التبا لب خوردن عشر شمر
خوردن امتنا با گرفتن ماده از زیر موضع نه رفتن انتای صریح شدن و جوی
کندن احصا خایه کندن امرضا بپندیدن افتضا تقاضا
کردن اختطاه به نداشتن التظا از باز کردن النش دعوی کردن و ارازو
کردن و اعتراف عمده افتل ریب شنیدن امر تجا چو کردن اعتقا
باز داشتن و کنار ارچا کندن ناب بپایه اکتبا خر ختن و بگردانیدن
بجز انتغا حین و خواستن استفا شفا یافتن استلا را شنیدن

انتقام شدن است که کلمه کردن و نابیدن اصطفا برزیدن اتفاقا
از بی رفتن و برزیدن احتیاج را بخواه را بکس نیست کردن انتضا برزیدن
و در از شدن بر این تضاد شمر کشیدن از نیام و کهنه کردن چه اختلا
شد بیدن احتفا از بر سر کشیدن و انداختن الکفا و احتل
پس کردن انتضایب کردن امر بقا با رفتن استقفا بپرسیدن
احتیاج نزد یک امرن اقتنا سر با بر رفتن دست اندن الکنا کتب رفتن |
بقا و انتقا بر هنریدن و چیز را بشی صبر کردن و برابر چیز رفتن البقا
هم رسیدن و یکدگر رسیدن انتقا برزیدن مغیر را از استخوان بر سر کردن از دها
سبک و خوار کردن اعدسا و اعدبا کشیدن و آکنده شدن ابتلا

و در سلافتان و قول الله تعالی ابتلا ابراهیم به کلمات فاممکم لعن از مورد ابراهیم
علیه السلام را بروردگار و کلمات چند پس تمام گردانید ابراهیم لسنه کلمات را به لسنه هوا
صلبت عیفا و لسنه سنت استیح بر سر معلی است بمنزله آن سر تراشیدن و بوی
شارب گرفتاری و سوار کردن و اب به من کج کج و اب به بر سر کردن و سج رکع
که آن خسته کردن است و مور را تراشیدن و استخوان کردن و ناضی گرفتن و مور
بن بغل تراشیدن اصطلا به آتش نابیدن اطلالا دار و بر عضد نابیدن
اعتلا بینه شدن و بزرگوار شدن و غاب کشن و بزرگ بر چیز شدن |
اجتماعا خوار از چیز نگاه داشتن احتل الکفی در برابر کردن امرها با یکدیگر

تیر انداختن آتش بنام آوردن احتیاج فرام آوردن احتیاج بدین ادوات نزدیک
آمدن احتیاج آید داشتن آتشها از زود کردن احتیاج اگر در وقتش و جمع کردن
ارث و اسرار بنام استوی راست شدن و اینست که در ظاهر شدن و بجزیر
دست یافتن بنام جوهر رسیدن اقوی در ربع افراسنوی بنام مجیده شدن استوی
بریان کردن و بران بخور دادن الکوی داغ کردن انشوی نیت کعبه استیلا
سوی خردن و تقصیر کردن علم برداشتن آشنائی سفین و پیش رفتن احتیاج
پنهان شدن آتش چشم دشمن آتش خط شدن شبر و آب اینست که شبر
ترش و شیرین بهم اختلا و رفتن و فرقه شدن و شرم دشمن و پنهان شدن
التماس آید آوردن التماس و بگردیدن اکسلا غور از چیز بر که دشمن و
بخواب افروختن است رسیدن انشاد و پر شدن و واپس شدن اجتراد و پر
اکف آید شدن امثلا پر شدن اضطناء شرم دشمن انکاسیبه کردن
معدلات انکاسیبه شدن انقضا بر آمدن مدت انبوا پیش آمدن
انکاسیبه کردن بگشتن السرا و روشن غم انقراض گفته شدن انقضا
رو بجزیر کردن انکاسیبه شدن انکاسیبه شدن انکاسیبه شدن
ابتعاض از او بودن خواسته شدن انکاسیبه شدن انقضا گفته شدن
انزو و آبیوشدن و بهم آمدن استوی بریان شدن انطوی در نور دیده
شدن انطوی فرو افتادن استیلا از چیز بر سر فرام آمدن انکاسیبه

دور شدن من قصد استفعال استجاء خیمه زدن استغنا فتوی خواستن
و سوال کردن استجبا همان کشیدن و پاك کردن چهار از بگاست و شته فتن
ورانی خواستن استرحا است شدن و فرو گذاشتن شدن استعدا
باز خواستن استدرابرجستن نر براده و بیه درخت رفتن و پنا بردن استعنا
در بس شدن و ناله در بی شدن و همراه گردانیدن و رسیدن و پراکنده شدن
استعدا هدیه خواستن و راه نمون استقراض کرد کردن و اب و هر چه باشد
و ناله و بر لبه کردن و حبت جو را بر کردن استنکرا بگریه دادن استرسنا
رشوة خواستن و شیر خواستن بیک شتر استغشا جامه بر در رفتن
استغشا سهل کردن استلثا و استلثاء بو شدن و خمر حبت
استعصا نافرمان شدن استقصا در شمردن و دور کردن رفتن
و مجامعت تمام کردن استصفاء تمام شدن استضیاجید کردن
برابر کار و او را فر رفتن استصا خنده خواستن استقصا
قاهر کردن عطا خواستن استدعا خواندن و در خلاق کردن
استرعانک به بر کردن و خواستن استسعا کار کردن خواستن
استخفا پنهان کردن و پنهان کردن استخفا زنده گذاشتن |
استشفافا خواستن استشلا را نیدن استکفانفت
خود رفتن استبقا باقی داشتن استسقا آب خوردن و استسقا باقی

استبکا کردن استخلا شربیدن و شربیدن خواستن استلقا به پیش و پس
استخلا خانه خواستن استعلا بلند کردن و بلند شدن استقفا آفتون گهنگ
و خواستن استخلا از یاد چیز نوشتن خواستن استشنا بپرسیدن استد با نزدیک
کردن استعنا نیاز شدن استنا بپرسیدن منی استغوی بد را می دان
استهوی سرگشته گردانیدن و از راه بردن و افکندن استنا چشم داشتن ا
استخلا فرو تن کردن استسقاء خیز خواستن و از پیست قول حق نعم و استنبودن حق
هو استبراع پاک خواستن رحم نکردن یک حیض و پاک خواستن از هر چه ناپاک باشد استعراء
کواردن آمدن استضرع سحر بکردن استسقاء باز پس انداختن خواستن استبطاء
کار نکردن استدفاء گرم نمودن خواستن استکلا و تاخیر کردن استیطاء
نرم نمودن استسقاء و خاموش کردن هوا استسقاء به پیشنه است بر رفتن داشتن
استبضا اندر زیند برفتن و اندر ز کردن استیفاء نام کردن فرار رفتن ا
استبنا بلند شدن و راست بر داشته شدن و راست ایستادن استیکا بپای بر شدن
از فر هر استیکلا است یافتن استیجا از جتن **مقصود ال افعال**
ار عواء و الاستیاء و بازگشتن **مقصود ال افعال** اعلىاء بلند شدن
اطلغاء بر زین جبین احبیطاء چشم شدن احلنطاء
پر زین و احبیدن **مقصود ال افعال** اعربى و راست بر مهنه نشستن
احلبلاء شب بیدار شدن ادلیلی و ادلیلی شتابیدن و بشت برفتن

سنگها بر هموار و او جمع صفا است امکاء سوراخها بر جانور لیس و او جمع مکدر مکی است
اطمائنات کما اصحی چاشنگا در روز فرمان است و انبیه سیمه عینه یعنی شهرت
اعنی مرد پر سر و گفتار بر سر و و احمق و کاهل املا حقهها در و هها و او جمع ملأ است
اعراض است بر منته اعتبار و او جمع عباد است اکلا اخر الذی انصغر الدی
است یعنی آنکه اصغیر بر زبیه کان انصیا بر منکر کارنر استقیاب به بخندان
اعلیا بالدرین ادعیا بر خرداوند کان و سیرانی که اولاد ازین باشند اعدا
دشمنان اذ کیا زیر کان امنا اینها ادعیا با ادب رندکان ایرجها
و انحا طرفه و گوشه الفصام سران اربعار و زجه ریشه اللب
سخر و کار بزرگ و ان زنگ و معنی اخر نصغر التی است انی چرخ و کجا و هر چون
اوی فعل ماضی است از باب فاعل یعنی جاری و اروی مطهره رایب و او جمع
از اوت است افلا است بکر او جمع فلو است السا بسه و ازینا اینها
اللاء کادان و جنرال الاعاندا احکانت از او نام سنگ و خیز است احد علی
ست که شرافتی بزرگ است امری مرد و کراننی ماره احسا اهد و کرانزا
زینی در رنجهایند و بکشد و او جمع احی است اماء کنیزکان امتایا ام
حرف نه است یعنی از فلان اولاء آنها دینی سخی نهاده آقا و غلبه زین و هده
درخت ادماء زن سرخ رنگ اجی با و عارت احفله و اذ فلی حمایه
و طایفه خیزاد و بیمارها و علت و او جمع داء است اعنا جوانی و اطرا

خبر از او در این حدیث و او را در این حدیث
و او را در این حدیث و او را در این حدیث

وطایفهها را و جمع عنوان است اطباء پنهان چار و پان و او جمع رطبی است اشعه
اندر یک نذر از او را بدین است اعضا بوسیده و برکنده شده و بفیاض چیز املی
بر در یک لب و کرم کون باشد و ابر سه کف اشامیه احوی سید کمال انهم
فجلی غدا احوی الوی سخت مضوت عشی شب کورا عجمی تا بینا این
بیت در رفته و سینه سپهر یک احصی خانه پس سقف افعی و روی سخت
زهر لا ارطی در خاک بیت اعلی و اسنا سینه ترافصی در تر
ادلی نزدیک تر در خمس تر اولی صواب بر سرا و از تر و دار بر به نم عز خیر
قور ختم اولی لد فاولی اولی اولین اقصی حکم سینه ترا بها
زیا تر افوی قور در سند ترا اجلی در شن ترا سی غمین ترا دهی
نا خوش انیده ترا دلی زیا تر ایدی شکار ترا کفی کفایت تر اصف
پال تر و بر کنده ترا املی لر نیز ترا نلی بال ترا شفی در شن اشفی فا
دهنده ترا اشفی بد بخت تر و مراد باشقرا در فر لر امده است قد رین سالف است
که نا قص الح را علیه سدم به کرده است احدی بلی احناء د ناع
اهل و فرز بنت استغی ر ز و کنده ترا الفلی سها یعنی پایند
کنند کردن سرا بان اسفونا در خشم اور ند ارا اهد نا راه است
نار بار اطتی ت است یعنی فال بد رفتم اصلو ها در فران محمد اعده آ
در رو به در انش که خطاب بر وز خیا بسته که لوز زید بسی نور خبر از خطاب

بالکال مهر بسته

بالکان دوزخ باشد

اوب وایاب بازگشتن و چت دست بر گردانیدن است در قنار اب وایاب

لبوی وطن رفتن و همیشدن برای سفر

و همیشدن است ملامت کردن و عیب کردن

داشتن وزیر کردن و افتادن عضو و سخت شدن است بهم در اینچنین

ادب بر کار حلاله صلاح نهادن

و در خاک غلطیدن و خاک بر چیز افتادن و بدین معنی اضرات قول بمعنی صراط است و الکنه

فانه الحج للیجه اثقاب روشن کردن آتش اجواب خداوند و سفندان و شتران

و گرس شدن اجلاب فراهم آوردن و اواز دادن احباب حبس شدن و ازجا

جنوب رفتن احساب بخشیدن و بسیار کردن و پسند کردن و پسند آمدن

اطراب شکر دانیدن احزاب دیرینه کردن احضاب فراخ سالی

بافتن و فراخ شدن و هرگز شدن زمین اجلاب تنگ شدن و گشتن

سال احطاب نزدیک شدن و زرد شدن احطاب نزدیک شدن و زیر

اسیمه از برای تکرار دانیدن اذباب کش کردن اذهاب بیرون کردن و زرد کردن

اوطاب بخت شدن و خرابی کینه شدن زمین امر غاب بایل کردن و بگری

ارکاب برت شدن و برینم رایدن اسازهاب تر شدن استغفار شدن

اطناب بسیار رفتن احلاب جمع شدن انتصاب سخت کردن و انصاف

دستخوار کردن و دستخوار گرفتن و شتر نزار حبت اعری گذاشتن اصطفا
نزدیک کردن و ایندن ابرقاف بخشدن جبر کسی بر سر وجه که لبر صبر بعد از وفا
مع حق نوبت شد اشراق انجاش و اعلا کم کردن و دعوای کردن و در دل انداختن
و به بعضی اضرات قول خدای تعالی و اشراف و فلوهم العمل یعنی محبت عمل بتقدیر نصرت
اصحاب یاری کردن و بدر دادن و فرمان بردار شدن و پیروی رسیدن و چشم و موی
و چیزی گذاشتن و نبردن اصحاب روی بگردانیدن و قیم شدن و همت بفری دادن
شتر را کسی را برزدن گذاشتن کبر اطلاق در روشن و محتاج گردانیدن بطلب و طلب
کسی احتساب از راه نسیل کردن در راه سخت افتادن و بازگشتن از بر سر رسیدن
و غیران و باز گردانیدن و خشنه گردانیدن اغراب محو شدن احتساب بکشدن
زین اعطای ملک کردن و باداشتن دادن و از یاد آوردن اعجاب محسوس شدن
و در محبت انداختن و بیکر کردن احزاب بیان کردن و سخن با عمار گفتن و محش
گفتن اغراب غریب کردن و نیک خندیدن و محبت گرفتن احضاب
بختم آوردن اقتاب بدلان برشته نهادن اقربا نزدیک شدن و شمشیر رنجام
کردن الکتاب از بر صبر نوشتن و کبر را کتبت بر خشت و رنگ بستن الکتاب
نزدیک شدن الکتاب در روع گفتن الکتاب اماهیدن رست از اید
العاب بار کردن الغاب مانه غنی الکواب شسته شدن الهام
برافزودن استن و نیک بودن ابله محباب فرزند نجیب از انشا

در بردن اذصاب رنجیدن و کار در دست بردن اذصاب زه کار نکشیدن
و گذاشتن نواز کنند اذصاب بغارت درن اهداب بشناختن رتیک بریدن
احباب دهالت کردن و بر غنیمت گرفتن از غاب بر بر آوردن اهداب بشناختن
رفتن اسبقاب و اصدقاب نزدیک آمدن و نزدیک گردانیدن اسبقاب
بسیار گفتی و در میان قراح رفتن اطراب بنماید آوردن انیاب بر چهره
ایجاب واجب گردانیدن انیاب بخرد کردن ایاب باز داشتن رز حبت
کار نکردن که اگر کشم را شرم آید ایجاب از سر کشند همه را جمع کردن امر باب
نزدیک شدن و راجع شدن احباب حرکت داشتن و بر گردیدن و معجزات
قول اند که از زبان سیدنا محمد صلی الله علیه و آله احب حب الخیر من زکریا احب
اینها معنی بر گردیدن است و خیر معنی خیل و ع معنی علی سید بر گردیدن است
داشتن و خیل را به کر بر در کا عطف اذصاب کینه دردن گرفتن احباب
کار کار آمدن و بگروزد در میان آمدن اسباب کینه دردن گرفتن و بگرفت
و پیر شدن کار و اکباب بر و بر افتادن الباب غنیمت شدن ادهاب
نرم رفتن ادهاب پیدا کردن ایداب همه هر خوندن اصاب شک
در روز افتادن ادا رنجیدن
احتلاب کشیدن اجتلاب گرفتند و شتر بر دشت و زوختی
بردن احتناب در رفتن رختن احتیاب در جی شدن اضراب

با یکدیگر حرب کردن احتساب بحسب دردن و نرفتن داشتن از کسی احتساب
صفتی احتساب ^{خط} صفتی کردن رنگ بود احتساب
بر درازن خواندن داشتن احتساب همه جمع کردن احتساب بر داشتن
کنند و مثل آن امر لغاب بدل عرفان امر لغاب چشم داشتن امر لغاب
کنند کردن و شروع کار کردن استللاب در عهد اصطلاح
با یکدیگر صحبت داشتن و بار داشتن و پیروند آوردن مغز را از استخوان استخوان
خلل یافته شدن و پیر شدن حال شدن و جنبیدن با یکدیگر نمیشد زدن و بهم واکو فنی
اطلاب شکر کردن اطلاب حبس اخترا ب غریبه شدن احتساب
بروز رفتن احتساب بازگشتن اقتراب نزدیکی شدن اقتضاب بریدن حال
چیز گفتن امر دعای برداشتن چیده را اعتصام در سر نهادن اعتقاد
بیع را از شتری باز داشتن و تبیم علف الکتاب نوشتن الکتاب
حاصل کردن تعریف و معروف کردن در کتاب لغات افزودن
اشیاء انتخاب با دوزینه کردن انتخاب و انتخاب برگزیدن
انتداب بر ذوق جواب گفتن انتساب بچیز و احوال و بجز
سنت کردن انتساب بر ذوق انتصاب برابر خواندن و جای
ری قیام علف استعجاب بیاسید شدن انتقائاب روشن
برستی انتقائاب قرار دادن انتهاب همبست از یکدیگر

قبول کردن امریابی در شک افتادن احتیاب تا به پای واکتشتی کار در
در پوشیدن جامه احتیاب بنویسند و قصد کردن و کسی کار را بر سر
و بازگشتن و بکرات سور چیز را این احتیاب عینت کسی کردن احتیاب
براه رفتن و درویدن استیاب شده در این احتیاب بغیر در آمدن
ایستاد سیر این به استیاب پوشیدن زن و به اصل و لب شدن اثاب
شمر داشتن ایستاد بازگشتن ایستاد شمریدن حال شمر و شمر
حال شدن و به ایستاد شدن و به ایستاد شدن ایستاد
اند و یکی شدن انتعار رفتن اب

الخطاب کینه شدن و نیک رفتن الخلاب سینه سر آمدن الاطلا
خواستن شدن السحاب کینه شدن السحاب رولم شدن و شمر شدن
انحراب و یکی شدن شمر بار السحاب رنجته شدن اب السحاب
نیک رفتن اب و استر السحاب بکنند مردن انقضاب بریدن انقلا
و اگر بدین الجباب و اندن ابرو و کبر و اندن ان السیاب رولم اب
و به و اندن و بازگشتن انقیاب و به و اندن انقضاب رنجته شدن
انکباب بر و بر و افتادن انقواب در سور رفتن السحاب روان
شدن اب و مثل ان استحقاب
کنا بر داشتن استحقاب مثل احتیاب است استرها بر ترسیدن

استعجاب صحبت چیز خواندن استغنا خوشی خواندن دانستن
خواندن و بازگشتن خواندن از بهر بر غیر لیس و طبع عجب کردن استغنا
دستخوار شدن و دستخوار شدن استعجاب علقه شدن انگبین استغنا
شمار شدن استعجاب عجب گرفتن استغنا آب خوش آمدن و خوش شدن
استغراب سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استغنا
چیز نوشتن خواندن استغراب عرب شدن و سخت بار سردی آوردن
استعجاب سزاوار شدن استعجاب از بهر برگشتن و هم رافزار رسیدن
استطواب صواب بر آمدن و خوش آمدن استعجاب صواب درست
آمدن استعجاب صحت داشتن و بر کزیدن استعجاب بخت شدن
خراسانی استعجاب کی روم شدن و راست شدن کار استعجاب
صوت کردن علقه و علت خواندن احسن
برنگ سیم و سرخ و سفید هر سه شدن استعجاب سپید شدن آب
اشی بباب کردن دراز کردن
تاجیر رنگ نکر شده استعجاب مثل الاستعجاب
احد بیدار قوز زدن
احشیشاب و احشیشاب غلیظ شدن آب و آبیه شدن زمین
احشیشاب بکینه شدن زمین

انگیزاب راست ایستادن و هموار کشیده شدن راه و سر سینه راست راستی
احلباب پراکنده شدن و پیکر رفتن و خیمه انزال غباب در راز شدن
سور حیره و بر آمدن سور و فراهم آوردن سیدل جنبه را اسلباب راست شدن
و کشیده شدن از لعباب روان شدن اسلوب
سخت خورتنه و سخت است سینه است چه که بین انرا سوراخ کرده باشند و در کردن
انداخته است این القوب جمع استخواب اواز دره که بگریزند اب
به اوقاب تسبیح کشنده و باز کردند بی جنبه است بتشبه با صراط و علف که
چاره اینچون گفته است در هابیم را همچنانست که میسر برادر را امر شایطان
سفوفه اصحاب استیجاب آندب و آندب سکر بزه و خاک
احزاب بگرد مها انراب ممران و حورستان انضاب رنجها و
بندها که انرا کفر بر بار بیدار شدند و میر پرستند به لغوز باله من شذر را عالم
الکواب کوزه و ابر یغمانه درسته و بیلور احفاب به ادر مشا مشا
وزا نهاد و در راز احباب صریح اعناب انکرا و زرا و به معنی اجز در کثان
در سوره عم اند است که الاعناب بالکرم امر باب خداوند لیس و پرورندگان
اصحاب بار نر و خد و نر اصحاب حیت جمع اسب بر در استبا
سبها و در او را بهر و معجز او سطا است قول خدا یغما اسباب
السماعی در ایران اقطاب و طبر انباب رنده انساب

سبها او طب حیدر کی در ورشیر کنند و او جمع و طب است احوال و طب کان
 احوال و طب کان و کالب کان القاب نامها که دلالت بر مدح یا بر ذم
 سماع عقاب فرزند کان که از پس و در ویدر باشند پشتم احطاب بهما
 اقارب خورشید از تاب در هر ردت کیل بزرگ از ردت پشتم
 کونه ستر اجانب بیکان کان اکاذیب و وعده اکاذیب در روغ کوشید
 تراصب که در قرآن آمده است اصْبُ الصَّحْرَ یعنی سبیل کنیم که در اصل اصوب و صحت
 اسلوب کونه و طریقه و کردن ستر اسالیب جمع و اسالیب انواع کلدر
 احب ستر کون پرند انتب بار یکین انلبوب و انابلیب سنده و
 باشد در جمع انبوی اقاوب در خزان است احقب ضروری است احش کون
 در ستر و احلب قوزیت اسلوب اب روان احوب کر کن
 اهک ستر مار حوب و او جمع امته است اشلیک سید سرانکه مور سر و
 سید ستر اهلب پوت اهلب و اهلب جمع احسلب ستر گوار ستر
 دسیری که در ورشیر سید در ستر ستر و ستر ستر ستر ستر ستر
 کردن اسر کب انکه یکین ستر و ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 انتر ستر خورشید و ستر ستر و ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 او ستر کان و ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر
 ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر ستر

وصف شبه اشهب سیه سبیه که سبیه را و غایت شیر و در درگاه اسرار باشد اهد
بیا رتبه اعصاب انکه اندرون سر و سکره شهادت رایت سر و سر اغوش
عزیز تر و محبت تر از محبت عجب تر از عجب در درگاه و ترس در ستمی
و دیگر که او را انکه با هم گویند و بپوشند و انکه بپوش معلوم نیست از بپوش و فراغ
جوان بر مرید و در راز و راز احط به شک و خطه خوانند و استر بر سر و در او و در
راز برآمد که شد عزیز تر از عر است که انرا شقراق انکه گویند احط به نجیب
لا عزا ذواب روغن نان که در در یک کرده باشند تا بگذارد اطمینان خوشتر از علب
افزودن تر و شخص شیر کردن انسب مناسبه احط به ویران تر و گفته و در آن
کرده شده ادیب ادب راز که امر عجب لا عر کننده زار طرب تر تر
ارپ و ارب کار و محبت ارب دانا ارب محمود هم گویند ارب
و از اب جمع ادب کار عجب و طر پسند که ادب جمع

ایا التزمین کردن ایا رف سیر و نکریدن خراف و وصل و ملک اتق ایدن
البقة بنشد سینه و بحقیقت تا تا به مصدر رتبه است و برای ناکید و
بالمع استعمال است و او بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار رسیدن و در اصل
بسته هم است و الو و لام در او زاید است عوض فعل محذوف که عامل او
ست ایا و سخی چنین کردن اما متدبروا ایا امان ابر شدن

ان بحرف راکشی زبان در لکنت اکلمه و اکلمه غیب مردم کردن ایمنه
نی نژهر زن زن و بسیار شهوت مندن مرد آهسته آه کشیدن از اندک ایست
ن بیدن و حد بردن ات غالب شدن بخت اناة نرمی و استیج کردن
احافه بمزد دارن الفت خور شدن انفسه تنب و عار داشتن امنه
ایمن داشتن و زیتر شدن الهیه عبادت کردن ابث سخن کرم شدن
احسنه کسر داشتن و خشم گرفتن اینه رحمت کردن و مرثیه گفتن
انبیاء قرار دارن و نوشتن احباب فروتن
کردن و آرام گرفته دل مندن اسلحات منبت کردن و ازین بر کردن
اسکات خاموشی کردند اسباب در شبهه رفتن استنات
در شکر شدن اشکات شاکر کردن دشمنی اصلات برهنه
کردن نمشیر از نیام بکشیدن انصاف خاموشی کردن و حاجت مندن
والله بیان کردن و الله بیان گفتن و از سخن گفتن در افتادن
اعانات بملای کردن و روکار افکندن ازین برهنه رفتن نتوان
انزکان زایشیدن انبیاء بریدن استنات پراکنده
کردن احطالات خوار و زبون گردانیدن و شرم دلشانی
افلات رستی و راسیدن و ناگاه بریدن انبیاء
رویدن و رویانیدن انصاف خاموشی و بخت اناة

پاداش دادن و باعث ازاله مزاج باز آمدن ایضات کند یا شدن اجاب به جواب دادن
ادب کسی بکمال افکندن و شک آوردن است یا به سیر کردن و سپید کردن و پاداش
دیر شدن اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن و صواب یافتن اطاعت
خوش کردن و بخش یافتن و برتر دانستن و استیجاب کردن انابه باز گردیدن به سوی خدا عز و جل
و بازگشتن از کار به افات و در گذراندن اوقات توانا شدن و قوت دادن و تکیه دادن
کردن الایه نقص کردن اما حقه خنک کردن که امانت برانیدن و برانیدن
داشتن و قول خدایتعالی امتداد شنیدن معر اول است و امانت امانت عام بمعنی این اغاثنه
بغیر رسیدن و باز آمدن انا حقه نقد کردن ایا حقه صلوات کردن انا حقه صلوات کردن
است یا حقه بر میزیدن انا حقه یاد کردن انا حقه اسهال و اسهال دادن و شبها
آوردن و لب چهره پاداش چار و او کند یا شدن و مردن حق مستحق رسیدن و نفس
کشیدن و در جزیر بر یافتن اصاحه شفق انا حقه خابیدن شتر
آبادی بلد کردن احاده نیک کردن و نیک گفتن و زود نکردن اراده خواستن انا حقه
سبک کردن نام و بنا و برافراشتن و شناسیدن و به او از سبک خوردن اعاده باز گردیدن
اعاده در پناه گرفتن افاده فایده دادن اقامه قصص کردن و اسب کشیدن انا حقه
بلد کردن انا حقه کرد انگشتن و بر خیزانیدن و زمین را شخم زدن برار زراعت
و اسرار دادن به الاله کلام سون و ایچر شدن احاطه جواب زدن و باز گردا
سین دادن کردن کردن الاله کلام سون و ایچر شدن احاطه جواب زدن و باز گردا
سین دادن کردن کردن الاله کلام سون و ایچر شدن احاطه جواب زدن و باز گردا

نرسیده و در رسیدن و درختان گرانیدن و حتی کسی بریدن اجازت نهند دادن
و بنابر کسی که در رسیدن انرا از بزارت بصر ایشان بر سر کشتن و فرمودن و انبیین
رفتن اصابت گرانیدن و سیل دادن اطام برانیدن اعاد عارت دن اغاف
عارت کردن و بعد رسیدن و شتافتن و یک مانتن و بنشین رفتن افان روشن
کردن و روشن شدن و چهار علم کردن اجان روار داشتن و در گذشتن و صلت
دادن بریدن و از کسی گذاشتن در رنجر کردن و در سوز بردن و تمام کردن مصرع کرم کسی
گفته باشند قبیله طایفه و بیکر دال آوردن افان بر سر کردن اساس تریش در افتادن
اکا ستر فرزند زبیر گزاشیدن احاسنه شکار بر انگشتن اطاشتر سیل
دادن اعاشه زندگ داشتن افاصه نرم گرفتن و اشکار انگشتن افاطه ملد
کردن افاصه رسیدن اشان امر اصنیر براب شدن بیان در روه خانه و حوض
اخاصه در راه ردن افاصه بسیار کردن و بعلی که باز گردیدن و فرزند زبیر
اب و حیرت زبیر و گفتگو کردن و در حدیث و قصه شروع کردن اخاصه کم کردن
اب احاطه کرد و فرزند گرفتن و داشتن اشان اطاطه ملد کردن و حفر الود
کردن و سوزانیدن و عرض کردن چنبر بر انگشتن اماطه سوزانیدن و در کردن
ابا عت حنبر بر اجهت شع عرضه کردن احاجه کر سینه داشتن اذاعه
و اشاعه اشکار کردن و پشمیدن و اشاعه معنی بره رگینی
و بخشیدن کرده نماند و بابر گزاشیدن هم انداخت و اذاعه معنی تمام

اشیاء این اب حوض و کوزه هم آمده است اصناعه از هر انداختن اطاعت
فرمان بردن و رسیدن سبب درخت امری است طلب کردن امری که از حق بخواهد
اشیاء که فرو بردن احافه در واکردن و به اندرون چیز چرخ کردن احافه
ترسیدن اسافت و ملائمت شدن مال و کثیر داشتن و کثیر شدن و سوار کردن
اشیاء واقف شدن و بر چیز شرف شدن اصافه در نایب شدن
املافت و طرح لغت شدن زین و فرا جریل در شدن از آده، بر دادن
کسی را و بردن شرف و کوشش از آده، بر یک و شک کردن به غیر استخوان
اسافت و فرزند پیدا شدن و فرزند پیدا شدن اصافه مهر کردن و میل
دادن و حبس شدن و حبس کردن و مصاف کردن کلمه کلمه و ترسید و افروغ کردن
و نسبت کردن و کردن و گرفتن و پادادن اطافه کردن و پادادن انافه
شدن از آفتاب شدن اسافت چار و اکبر شدن برابر شدن و بردن فرمودن
اشیاء کار بسته کردن امری که رکنی اب و آنچه باب است اضافه
نشدن کردن و شکستن شدن اطافه توانستن افافه هر کسی و فون
تریزه کان نهان اصاعه فرو گذاشتن و ضایع کردن الیافه نند
داشتن و راست کردن دوات بقیه احاطه اثر کردن احاطه
کردن احاطه حواله کردن و حبس کردن و میل گرفتن و بر بستن
و پند آید کردن و یک پندن احاطه کان افکندن و سوار شدن

و اسبه دار شدن از اسبه که برادر است در آن از آن خوار کردن از آن
و آنرا حقه در کردن آنرا در آن کردن اب و سبیل و مثل آن امثال
برداشتن اطالته در آن کردن و فرزند ده را از زهد اعماله بی عیال
شدن در درویش شدن اعالته در حالت استی فرزند را شیر دار
اقالته بیع شکانی و از آن در کشتی امالته سید دارن انا فرزند
شدن و بلند شدن انا لته عطا دارن ادا مته را بجم شدن اسامته
چرا سید اعامته اینها که شدن اقامته اینها در برابر کردن و برای
راشتن و راست کردن و مدد دست کردن اقامت گفتی و معنی چیز دیگر کردن
و قول ایدیا اقامته لصلی در اصل اقامته معنی است تا بر رفت حد ف
کردن و اینی بمعنی مدد دست کردن و برابر راشتن است الا مته سزاوار
ملکوت کشتن انا مته خوابیدن ارا لته نه چاروا شدن ابا لته روشن
کردن در روشن گفتی و حد کردن ادا لته و ام را دن و بعد از چیز فرود ختی
و خوار کردن و بمعنی اخراج شدن از دنیا است بگردان اعامته باری
کردن الا لته سزم کردن و از اینجا است قول خدا یغفر الذنوب و المحیة لها
خوار کردن اعامته افت با لرسید اعامته ب رسیدن چا و اب دادن و اب
از زمین بیرون آوردن و اب در چیز ریختن ادا لته بازگشتن و فصل کردن
با در آوردن اعامته آوردن پناهگاه کردن و بمعنی اول است قول خدا یغفر

فاجابها المنيض الى جذع النخل فانه اذا خفي ادا انه ورد من كبد و تهتم به ان
اذا نهتم به و شانه بن اسانه خبره كردن اصالة و روشن كردن و روشن شدن
استان و در كنز براندين افائنه برتر دانيدن و عنيقت كردن پند انانه تران
بار كردن پند و نه برتر كرشت اء اسانه اسيه كردن پند

افشاءت باطل كفتي و تهتم شدن و بكار و مستقل شدن افشالات نگاه كردن
النعفات و اين كفتي استكات بر سر افشان اقتيات عنو خوردن
وقوت و توشه گرفتن احتيات در شب ايدن و راه زنا كردن و فريب دادن
و فرك گرفتن سخن بار داشتن فرو آمدن مرغ از هوا كه شكار و بكار و قيام كردن الى
مدد خواستن از كسي اضلالت بگذشتن

و بش زفتن انفلات رستن الاسباب نام بخته شرن خوا ابتات
بريدگ شدن رد را كردن و جواب و ان راس گشت شدن انفلات خود مرد
استنشبات ز زمك كردن استنانه

نوبه كردن خواستن استنانه پادشاه خواستن استنانه جواب كفتن
و قبول كردن استنانه از كان برده جزا قتي استنانه صواب
آمدن استنانه خوش آمدن و استنانه كردن استنانه نيت بگشتن
خواستن استنانه تر و غن زفت خواستن استنانه تر توت
خواستن استنانه مستقل بودن در حرب و از مروت بار داشتن

و فرستادن در کار استقالات و بیع و شکافتن خواستن استرانه
کامل شدن استغاثه و فرا خواستن استخوانه و استبانه و پیرامون کردن
استباحه و سباح کردن و سباح یافتن و ازین و بیج برکندن استراحت
اسودن و دور کردن استماع و عطای خواستن و شوق کردن خواستن استغاثه
فرد و غنی شدن استیجاره و یک شمریدن و نیک آمدن استزاده و افزون خواستن
و مقصر شدن کسر در کار استعاده بازگشتن سخن خواستن و باز کردن
خواستن استفاده فایده گرفتن استقاده فرمان بردن و قصص
ستادن استعاده و داشتن خواستن استئافه کردن برکندن
استئافه زهر خواستن استئافه و تبریع خواستن و هر چه بگردن خواستن
استفاده فایده گرفتن استئافه کردن استئافه و زیارت کردن
خواستن استئافه مشورت خواستن و فریب دادن استئافه
پراکنده شدن و فاش شدن و پراکندن استئافه و بیاریت خواستن
استئافه روشن شدن استئافه عطای خواستن و حرفت خواستن
و آب خواستن استئافه جدا شدن استئافه شکر خواستن استئافه
و آب رفتن استئافه پیوسته بودن آمدن از فرج زن استراحت
سر غزل شدن زمین و فراخ شدن استعاضه عوض خواستن استغاثه
ضیوع خواستن و پراکنده شدن استئافه از حشم سوزنی و فریب دادن

استیلاء در فروختن و خستن استیلاء در کشتن خواستن استیلاء در توانستن
 استیفاء در هوش آمدن استیلاء در بول کردن خواستن استیلاء در تحمل شدن
 در حال شتر در از حال بکر رسیدن استیلاء در کشتن کردن در از شدن
 استیلاء در خوشتر دادن و بوی خوش میل فرودن استیلاء در دوا خواستن استیفاء
 راست شدن و راست ایستادن استیلاء در خواستن بکردن و رسیدن استیفاء
 سقیم کردن رسیدن و از راه بردن و حیرت کردن رسیدن استیفاء در کردن و هوش
 استیلاء در آشکار شدن استیلاء در دوا خواستن استیفاء در از خواستن
 و زار پا کردن استیلاء در فروز و نگر کردن و زار کردن و کردن نهادن فرما
 استیلاء در فروز شدن استیفاء در خوار شدن
 استیفاء در دیدن استیلاء در امکانات کمیت شدن

الکس جهه نوا و جمع آثار

اسب

استیفاء در غنای اگر و مدد نیت بخشنده و بزرگوار العونیه بزرگ
 الذوب در روغ امصوغه طلب کن استیفاء در شام بگویند استیفاء
 جمع است الحیره بیا ادا خند و در اگر استیفاء در سیرینی بزرگوار
 چندین خاک شفا بان استیفاء در روزند استیفاء در باند که بزرگوار
 نهند اصله کوکان اصله در صحرای استیفاء
 کوکان اصلیت شمشیر صقل کرده و نختیر برهنه یعنی از نیم

و ممتاز در دنیا آمده کبریا اشارات رمز و فرمایا اذات التا تحت علم و منذ
و بدین معنی حضرت محمد قریباً کلامی و گفته اند لعنوا احوال جمع است و هرگز ایند و خدادیدیه
مبداء انانیت نزد خویشین و مع الیه و بر الیه و بر گفته در سنج کثرت بزرگین انقیاد و بیاید استخوان
ستون ابنی بخش مژدم و پیش تیغ و بر پیشی که باشد و سحران اگر چه استطان
و استخوانی سخن و طردافند الهیة خدایان که در الدنیا هم الهیة الا الهیة
استحه بچکان اقوامت روزیها این دلالت بقیمه جز از فتنه و در تیرت اوز
زن جلد و حب و در عا یاده بر زبان چیلیم بیکان گویند او لالت خداندند و او بر این جمع
موت است اجلت و این نه اخته شد و او فعلی محمول است امنه
و امنه بر این اماسنه ایچیک بر سر برنده و ایچیکم خوانند بستانند لخبیه
الا جهمه بر جام پشمن و نرنا از منازل فمردار و جمع امده است از مرقه استوار و شتر
ماده نور و من سها شکله من الفوق عتیا سر تربت که بر بالا امده باشد از رة
بفتح را و در نرنا است که از جوب و عصا بر نرنا و در جوب صبر بر اوق به در اخوق
برادر اخوق برادر نرنا ادره و به غایه احاق و احرم رز ابالته بشته هم
اخوق آن سری امر به حب سونه نرنا امر بلیه تحت اسکفت بشته
اساکفته کفش کفش و صفت کار نرنا اوق به منداره و در هم است و هیچ
در هم اوق به در صحن امده است بمعز جلد رم امعه در صوفی و ر
احنه لینه اسکت لیزیک صبر نرنا اخلة جمع خلدن است احنه

و اینکه بشود از آنکه غار شده کان و نرم شوند کان در رحم کنند کان کافال الله تعالی اذنه علی المؤمنین
اعتراف غار شدند کان و گشت را شته شدند کان و بزرگوار را شته شدند کان و سخته شدند کان
استه اینده ائمه لان از مته هر را آئنه پر را آئنه کوسپند ما ره
است و است و است سخت کرم او طعنه جمع و ضیف است
که در میان او بین است اصدقه بر این حمز را هرقه متاع خانه اهل است
جمع ائمه شکر که بدین رسیده باشد اما درع را از هر جهت سخته باشد
استه و ای که شکر بر دهند تا برافراختن شکر شود از مته
زمانه استه شتر شترها و شتریهها استه شترها همزها و او جمع بنه است
ادقه سخته زمانه اد او طوف است که از مظهر گویند اصطلاح
بیز که بر فزون بیز بچند و خون و خلسه بر دیک نامند بر ابراصلاح و یک
از فسله کرده و هم استه طرف استه حقیقه حقیقه او حقیقه
جاء و طرفها استه کر هر که در حقیقه استه اینده بنا آئنه
ستایشها اغلته را نیت اهالة خبرش گوشت اهسته
سازدی ریش میر اطعمه طعمها اغلته خبر عذرا که
اغلته پیران اسلحه صلاحها اهلته باها
ادله راه نایند کان السینه زبانه احقره پادشاهان و از جمع
کرم است استا و رفعت و در کجها اصنافه و همها منیرها

اقهریات سخته آینه با این زین و بیهار این ابله موهراست ایا لایق
در خانه و طرفه در زین و در دست بکشد آینه بجهت در شمع مادر
پشت و او جمع جنبی است آینه اصح و اصحا که سبزه در
روز عید قر با بکشد از دینه بزکوه مرده و ترا غلوطه شده که بان بر
در غلط اندازند و نه از رسول صلی الله علیه و آله عن آن غلوطت آینه سؤالی که بر
سبیل از یاسی از کبر کشته و اندازد بان جیل بدان به اندر گویند المة لسته زین
در زمین سبده اکمات جمع الة که ساخت سحر زبان حال و حادثه زمانه
انله اصل درخت از ثلث جمع آینه گویند و از این سه نوع در اینست از چوب
فقط باشد آینه خانه از سنگ که باشد آینه بزرگ از بلیت ساهل
بیت و پنج روزه الهة افتاب و موهراست در جزیره این علت است
که از غلبه روید اینها اتساع جمع تر است اجنیه جمع جریب است
اجانته لا و و مثل آن جزیره جاب در ریشوریند او نه جمع و قوی و او جمع
اولی است احقه اطراف و جواب اکلته صلی درخت از و لغوی خورس
اکلته خورندگان اکیله خورده شده الی لکه که سبزه بردار در لسته
آدمه طاهر شر و بلخ پوست آدمه بستر از رست او بزرگ و کند
کون ایا لکه کرده و سینه غله است بر و حلقه در امتیه امیر العز
نه ترس امتیه دروغ و از زو و قران خوانی که قال الله تعالی الشیطان

فامینه علمی سند از حقه تراحم

ارث میراث بردن است در از و زمره شدن و در رسیدن و در هم بچیدن
است امامین
افزارت در سله در شفت
انداختن احداث کردن و حدیث کردن و خبر گفتن احی است
لاغر کردن سون و راندن بسیار احتیاط سوختن دروغ کردن احتیاط
پسید کردن و پسید شدن و به کسر گفتن دیدار و خبر گفتن و به او آوردن
احتیاط باز کردن این امر غایت شرف و این امر فایده بخش گفتن
اکثرات عملی کردن البات درنگ کردن اثبات راز حقه را از حقه را از حقه
کردن اعیان بنه سخن و سخن به گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر
حزبه ن الثبات بالو کردن و قیام شدن و دایم شدن با این اثبات
ماده زائیدن اسباب میراث گذاشتن اعیان به یک رزم بریدن
و بر زمین رسیدن و مال به سر و نفقه کردن افعال است سراف
کردن و تهاجم دادن
انتیجات کاویدن
انتیجات بر این سخن احتیاط بر کردن و موعظه خبر کردن
احتیاط کشت کردن اکثرات بار و فکر و گفتن او چهره
استکانت عهد شکن انتیجات شتافتن التبات بحیه
شدن و چیز و چیز دیگر و شوار شدن و کار بر کردن و کاهیر شدن احتیاط

در هر صحنه اخفی

در حوصله انداختن و در حوصله افتادن و ازین برکنیدن امر ثبات رخم دار و از تحب
کام به را آوردن اسبغات بر اینکته شدن المختار

شکسته و صحنه شدن الفضا به پاره پاره شدن اعمیات در اوج جنه
نهان اندیشات پراکنده شدن افقعات ازین برکننده شدن
و از سحر افتادن اسبغات بهشت آمدن

استحالات چیز برین گرفتن و نوا آوردن استحضات در حوصله افتادن
الغنائات خاک رنگ شدن امر ثبات
پراکنده شدن احبثات عباد رنگ شدن

انلیت نرم این اناث رخت خانه الوث
بر زانجن صغیف استعشا شفته مور و کر الهمزة اعففت
سخت برین احبث حبه تراصغفات خواهر الهمزة
است و نیز انلیت در هم مجده شده اناث زنان بسو رنگ
فریه احوث بر بزرگ شکم و نرم شکم اصیات کعبه در دستها
و چنگالها امرش میراث واصل و کار قریب احداث
نویسیده شده و جوانان الکات ریاها را ازین رافنداره
بهشته اناث زن اناث جمع و مراد بانا که در قرآن آمده است
که آن میرحون حرد و زانانانانها براده است انث جمع اناث بر

احادیث جزا و اف نهاد احداث و احداث قبرا

اجیح برافروختن

انشاء الج رویه نشتر مرغ اجوج تلخ شدن اجوج بفتح الف
یعنی گزشتن امرج و امرج بر اینچه شدن بوی خوش و بوی خوش
دادن امرج گزشتن و نشتر شدن
الهناج

شد کردن انلاج کت ده کردن در احراج در بره و دن رافیدن
و در بنا بردن و تنگ کردن اهمناج کوشش عفن اب رفتار
و تنگ رفتار کردن احناج میل دادن و بجا شدن سخن اخراج
بچه ها نص نادن و شتر و نا نص شدن و کم یاران شدن مرسم اخراج
بیرون کردن ادراج در بردن و در بریدن بعز در هم پیچیدن
ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن جزیرگی
در بردن و در برده شدن و محکم شدن امر قاج و ان لاج
در بستن و بسته شدن در و غیره از عجاج جنبه شدن و بر خیزانیدن
و حریفی گزاشیدن و بکنه رالت گزاشیدن امر هجاج بر اینچه
کردن سراج چراغ و ان رفیق و زین براسب نهادن احناج
بالا از هم جدا نهادن نشتر در وقت صبح شدن امر عجاج
پیدا شدن برق الصناج مندر شدن احجاج در محکم بردن

در گزشتن اسب

و کرم شدن اسب برابر رویدن افراج راه دادن افلاج خطر رفتن
املاج نیز دادن بکجه اساج زائیدن و نزدیکی شدن نیز دادن
انضاج بختی و بریان کردن الفتاج هر کوشی بر چیز آسیدن
ابضاج گهنه کردن جام و بر جا ردادالشته سیر سوارگی کردن چندانکه
چار و اراضیق نفس بپایستهایلاج در آوردن التی و در بردن
جنر و از یجست قول آمده که یوج اللیل فی السه و یولج السه و اللیل
ابضاج التی بر افروختن احواج نبارسه کردن الحاح
بکمر شدن اصضاج بنک کردن و عوی کردن و بپایست
استهاج شاد شدن
اوردن
احتلاج حصه عصو و رویون و کشیدن بک از شیر
بزر رفتن ادلاج با غرث رفتن اسر تاج تیره شدن
اسر لتاج سیر شدن حال ویر شدن رفو خانه از آب
و بپایستن برق امتیاج اینجیخته شدن اعتلاج
با یکدیگر زدن و کشتن در کشتی کردن و جد کردن و امثال آن
انقلاج بر شدن هرگاه چار و از خوشوق پس را نهضاج
راه و امنش اتلاج و اامن احتیاج نیاز مند شدن
احتیاج بر آنتیخته شدن ادماج در رفتن در چیز را متلاج

مکیدن احتیاج محبت آوردن احتیاج کج رفتن از دوا حاج
 زن دادن وزن بردن احتیاج پنهان کردن دوا گذاشتن کار در رند
 برآیندن امر احتیاج حبیدن و برزیدن احتیاج بهم در رفتن
 اواز از احتیاج افزوخته شدن انش
 استیلاج سگافته شدن استیلاج صبح رسیدن انش حاج
 برآیندن شدن و برگشته شدن استیلاج سخت خراشیدن شدن
 اندراج در رفتن در چیز رسیده در شدن چیز را اندراج در رند
 شد اندراج در رفتن در چیز اندیلاج و التوفه شدن
 اندیلاج آمدن شدن ششم الحضانة برافروخته شدن
 از غضب الشراج و انضراج سگافته شدن و فراخ شدن
 انفرج شدن و دار رفتن و شام شدن و سگافته شدن
 انفرج کج شدن العنایاج برود در آمدن
 استیلاج بیرون آوردن استیلاج اندک اندک
 نزدیک کردن استیلاج ناخوشی آمدن و بر طعم آمدن
 استیلاج استیلاج تمام شدن و سبب شدن و در
 هم رفتن شدن کینه استیلاج سخت شدن بر است
 و سبب شدن استیلاج استیلاج استیلاج استیلاج

ایمو جاج کج شدن ادرنجاج در رفتن در ضرر
ایلمنجاج بهن دراز شدن اسلنطاج بوقفا خنق افریناج شستن
پوست انجوج لنگ انجوج سگسه سر انجوج سنا بکار انجوج کر
جسته دراز بالا انجوج کج انجوج دوشن دانه رود حشون انجوج ترنج ادج
سیا چشم اشبه انکه یک خایه ندارد و انکه یک خار دارد و اگر باشد آفرین
انکه هر دو طرف و برار زرد باشد و بهم رسد اوج بالا ترین طرف انجوج
کشد ده دندان از آن نخکشی کشیده ابرو و با نور فراخ کام انجوج پرند
انجوج نیاز مند تر اخفج مرد در کمره انوار یکدگر دور باشد اصحیح
منع انجوج در خنده اجاج تلخ انجوج کرم قشقه افریح سخته جاده زرداب
سیا عرق و کج ابر چشم آریج دارد و است آریج و آریج بویا سرال در
خنبود طعام کند و بوی خوشی افواج کروهها امواج موهها امشاج آنها و
مهم انجوج اوج جمع اوج است انجوج خوب خود خنبو اجاج سنجها کرماد
او جمع اجتهات آنجوج انکه پیش پا بر دو ساقها راوار یکدگر دور باشد و با شتهای نام
نزدیک اهللیج دارد و است انجوج فراخ چشم ابریح الیه دوغ در خنده بفرجه
ارشدج پوست سیا از دواج جنبها و صنفها و جنبها
آخه سرفه کردن از قوع درهم گرفته شدن و فراغ آمده شدن
و دایمی ستادن و مغلوف کردن اخله شستن خشمناک انجوج با مکر کردن عورت

و سخت نطق گفتن اتمح و آنچه سخت نفس کشیدن
اصلاح سراب کردن ابراج بزرگ کردن و مختصر شدن و در عجب انداختن
اتراح عین کردن رباح سودمند کردن اجناس سیل کردن و سیل داد
ارجاع افزودن اصحاب شکت عفو کردن اجداد داغ کردن شتر را بمجد
اسما و فرمان بردار گشتن اصحاب کشتی و شدن بمغیر و رتبه است و در صلاح
رفتن استغفار زرد و سرخ شدن طرما اصلاح سائل را رد کردن و سیل دادن^{لحان}
ق و ابرم قلب المؤمن مضبوط علی الحق اصلاح بصله آوردن افراح نشا
کردن و کران کردن قرض برگشتن اصلاح تازنه بان شدن و عید کردن مضار
اکمال چار و ابار کشیدن تا سر بردارد و بک بردارد و در اصلاح نزدیک
بر اندین شدن شتر افلاح فیروز یافتن و بستن و بانه ماندن اقباح کارز
کردن اقباح ریش کردن اقباح سر بر آهنی و چشم در پستی انداختن اقلح در
ترش کردن اقلح مادیان را اینزدادن اصلاح کند بسیار در طعام کردن
امراج شاد کردن القاح یادار شدن و بار دار کردن اندین انباج بیانک
آوردن سگ را اجناس دو کردن حاجه و در داشتن حاجه انکاح مردان
وزن دادن ایستاد اندین کردن ایداج کردن نهادن و فرمان بردار شدن
و فریب و طوئی حال شدن پیر و توقف کردن نزد جستی ماده ایضاح و شد
کردن و اشرار کردن الحاح کران ادا کردن اندین اصحاب خداوند چار و پادشاه شدن

درست شدن احجام آبتن شدن الحاح مبالغه کردن و باریدن دائم
و بسیارن احجام گشتن جامه
اجتناب نشت بر
کردن احتراح کسب کردن اذباح و ببحر ختن خود ۱۵ و نگاه اکنه
شدن اصطلاح با مودثر بخردن اضطراح انداختن اصطلاح با
یکدیگر صلح کردن و بصلح آوردن کار و پیشه و عرف عموم و اطراح انداختن
اطفاح کفاز و کفر اکر فتن افتتاح کشودن و اغاز کردن افتضا
رسوا شدن افتتاح عیب کردن اقتراح چیز از کسر تجسم در خواستی
و به محل سخن گفتن افتتاح سر برداشتن شتر از آب خوردن و افشاندن دار
بر چیز را کساح بر فردقت و تمام گرفتن امتداح ستودن انتضاح نصیحه
پذیرفتن انتضاح با سینه شدن و آنچه بود ماند انتطلاح سرودن کا و قیج
و مثل آن انتضاح ردنی شدن اجتیاح از بن کردن ارتیاح نشاندن التیاح
تشم شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواندن انتطاح بر پیشه و خبیه
نهادن انتطاح بر در و افتادن التیاح روان شدن و در رفتن و برهنه
شدن انتراح کث ده شدن دل انتضاح سوختن روان بالشی که او متورم
اندماح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و کث ده شدن انسیاح
نکاح قهر و روان شدن ماه انتیاح اما ممدن شکم و بزرگ شدن از قهر
استصباح جرائد و اگر فتن انتضلاح نکشدن شکم کردن و صلح جستن

و صلاحیت کار صبن استفتاح بار خواستن استفتاح رشت داشتن
و رشت داشتن استخارج عیب کردن و تپاه شدن استملح ملکز و شیرین
امدن استنجا بائد سکه استن استنجا هه به رد کردن خواستن استن
استنصاح از کس نفی خواستن و کس را صیغ شمن استنجا زن خواستن استنجا
دست بایرون دادن مانند کز بر کس استنجا ستر شدن استنجا ستر شدن
استلواج تشنه شدن استرواح اسودن و پور بردن
اسلحا سیاه سید شدن گویند ایند حاح فراخ شدن ستم از پر خورد طعام
اسلطاخ برق قاضی و دراز شدن و پهن شدن
البنیلاخ پهن و دراز شدن و فراخ شدن و دراز شدن
آبجی بگوید دست و نرم افع فراخ پشند اجماع انکه مور از دوسر او بریزد
باشد ابط رقت کاه آب و سبیل که در آن ستر ریزه بسیار باشد ابط جی
افوج و ادوج و ابی استنده از چیز آنجی سخته فیر کشته و انکی که
چون از دهنر خواهند تخنج کند از بخلا آنجی صیغ آد بیج انکه گوشت انکه گوشت
دارد بر سرون درون افطخ پهن سر آنکس که زشت افوج اسب که اندک
سید بر در او باشد آنجی انکه در او از خود بیج کند افطخ لب دیرین سخته
افطخ افطخ زرد دندان اصح در تر افطخ سخی کورتر و تر زبان تر
اصح نمک تر اوضی روشی ترا تواج غمها افراخ شاد بها الواح لوحها
اصباح با باد ما و او جمع صبا است اصباح با باد اصبح صبح افداح قوحها

قدحها از رواج جانها اشباح شمعها و کالبدها اطریح دراز اشباح و اشباح
حایر ز نور که زمان در کردن اندازند اسلیح گفتند نام کیا هست افصح و نور
و سفید تر و شیر درنده و شتر اصل سیاه سبید و شیرین تر اجاج و احاج پُر
و پوشیده چیز

ابطاح بسیار طرز شدن اشباح زمین شوره در رفتن املیه
بفریاد رسیدن افراح زایل شدن رسی انساخ نشنیدن بزرگانه انخاف
آرد شدن بازگشتن استانی انخاف تغذارد و فریه شدن

اصطراح فریاد کردن اطبایح طریحین استصاخ بدون گشتن امتلاخ
شمیر از نیام پر گشتن و بدون گشتن طیرانستخ نخه گرفتن استطاخ
باد گرفتن و اما بهر شده استاخ جبرکن شدن امتلاخ بهم انجین و در
انفسه شدن اصطراح فغان کردن التلاخ شوریدگی رو به عقل شدن و بهم
بجبهه شدن و بهم انجیه شدن امتحاخ مغراز استخوان پدید کردن

امتلاخ بدون آمدن در هر یک گشتن ماه استخاخ
گشتن و کوفته شدن انطبایح بخت شدن انفساخ تباه شدن و از
هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوره صرما

فریاد خواستن استفراخ مرغه استن جهه بجهه کردن استساخ نخه
گرفتن و ناب کردن خواستی اخ برادر افصح تباه شدن

آنچه مرد که پیش در رفته باشد و سینه اش پدید آمده اطمینان بخند تراصیح
فریاد کننده تراصیح کراصلح اسم موصوفست ارایه کوزن امصوح
واما ضیغ بلکهما کیا هست کرا از انعام گویند

ابدختم گرفتن و رسیدن ایودا ایستادن اد به اندرون باز گردانیدن شرفا
اد از را دید او از دادن اسد خوف یافتن از دیدن شیرو مانند شیر شدن
ابدختم شدن و قور شدن آمدن نزدیک شدن و شتاب کردن آمدن خشم گرفتن
او در برنج آوردن و کرنا کردن و کران شدن و در آوردن و کچ شدن و
تزدیک غروب شدن افتاب ابداد بختم کار کردن و شتاب قبول فرستادن
و آب خند دادن ایجاد و در کردن انلا و خداوند مال کنی شدن ایجاد
اندر خیر شدن و قرانی نکردن کیا با جهاد رنجاییدن احصا بدو رسیدن
گشت و سخت تافتن رسی و استوار کردن احفاد شدن باسیدن احقفا
بکنند آوردن احقاد ستوده یافتن و سزاوار حد شدن اخلا و میل کردن و
برپشتن اخقاد آنش مزد شاییدن اخفاد آبکی مسه خمه هوا کتن
نمودن شتر ارشاد راه نمون حق اصاد سافتن چشم داشتن و نگهبانی داشتن
و در راه ارعاد لوزا سیدن و ترسانیدن ارعاد چا و دارا بجزاگاه کلدانی
و عیش خوشی کردن و صنادند عیشی خوشی کتنی ارقا و خوالیندن ارقا و خجیدن
و بار دادن ارما و محتاج شدن و پیر از پستان چکاندن از بار کوفه آوردن

از یاد پریرگار شدن و اندک مال شدن و در پیش کشیدن قالا لیسوا فضلا للناس
مؤمن من هذا سجاده سرفروا و آوردن و پوسته بگرستین از یاد بجاگزیدن
ارصاد لرزیدن و ترسانیدن اسعاد یار کردن و نیکبخت کردن اسفاد
برای فر کردن داشتن اسناد پشت و گذاشتن و نسبت کردن حدیث بکلیسها
بجای کردن استهاد کواه گزاسیدن و حاضر کردن و فرود آمدن از مرد جدا کردن و دست
بیرون آوردن اهداء شتاب کردن و در شک کردن و این از لغات الاصداد است
اصناد بگرمارفتن با رساندن اصراط پیر و از اماج گذراندن اصعاد دور
رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و رفتن بجا که اراده باشد اصفا و بخشیدن
و سخت بند بر نهادن اطراف کسی را شدن فرود آمدن اعباد بیکه گرفتن اعتاد
سختن اعتقاد سبک برداشتن اعماد ستون خزانان و انعام دشمن در نیام
کردن افراد را م گرفتن اقصاء رسیدن به یغ و غیر آن بجزر و بیا بگشتن
انرا اعتقاد نبش شدن و شک کردن و پیداشدن پستان و خرابی باد زین را
غمد زین کردن و پرهیز شدن و برهم نشستن و معیوم شدن و دم بران زدن
شنا ساد شبانه زدن رفتن اتحاد از حق بر گشتن و در لحظه نهادن دور
حرم قنال کردن و رسم کردن ایجاد باران و بنجدر رفتن اشتاء و شروان
و تعریف کردن کم شده و تن دادن انسان انقاد نسبت کردن و پهل گشتن بود
فرزد سید را بیدن و فرزند سید را بیدن ارباب اندک سیران و اینست

ایجاد در وجود آمدن آوردن و توانگر کردن اینها ایضا و طبق بر در ضرب افکندن
و درستی و در نه نشستن کائنات الله نعم اللهنا علیه موصوفه ایجاد و آوردن
و بیاب آوردن ایجاد و عده دادن و ترس و ترسانیدن ایضا و شکر و شکر
حریفی کردن اینها ایجاد و فرستادن و مشرف شدن بر حضور و شناسیدن ایضا
آتش افروز کردن ایجاد استوار کردن ایجاد پراکنده کردن ایجاد نو کردن و
کوشش کردن و خداوند تخت گردانیدن و هموار شدن زمین در ادراسیدن
و بر راه راست رفتن و به رسیدن آمدن با رضما ارداد شیراز سبزه
چکانیدن کوسبندنی از زانیدن و غضبناک شدن و ترش شو شدن مرد و بسیار
سویج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غود شدن و غود می غوده
باشد احداد باز استادن زن از زیند و تیر کردن و تیر نگاه کردن اسب
صواب گفتن اصداد گردانیدن دزدان گرفتن صراطه اصداد خشم گرفتن و
گردانیدن امداد مدد کردن و مداد در حیات کردن
ابتداء محم و آب سرد شستی و آب سرد است میدان اجتراد جهل کردن و رای
جستن ارتعاد لرزیدن و پناه بگرفتن ارتقاد کسب کردن از دهان اندر
شمرن احتشاد می شدن ارتشاد بر سر هم مییدن چیزها اضطهاد مقهور
کردن اعتضاد باز گرفتن و قه گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن
در دل اعتماد درست و راست باز گذاشتن که و قصد کردن اعتماد در تار یکی تپنها

رفتن اقتصاد رک کسوفن اقتصاد نایافتن اقتصاد میانجی نگه داشتن و
میان رفتن و پراست رفتن اقتصاد تنزه جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب
ساختن التباد برهم نشستن التحداد میل کردن و مجیده شدن و پناه بردن آنها
بهین و اشیدن و بلند شدن اشتقا و نقد شدن التحداد یکی شدن و یکی گشتن
داشتن التحداد وعده بریدفتن و وعده کردن التحداد افرضه شدن آتش آتیا
جستی و طلبم نرم و جابر نشیب کردن بر برین کردن کما قال الرب اذ ابال احدکم
فلیرتد لنبوله از رویا و افرویدن کردن اصطیاد شکار کردن امتیاد فائده گرفتن
اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتصاد کیندن احتداد تن
شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن از اسلام و غیره استداد
استوار شدن استداد و دهر از ده چیز جانب یک چیز درآمدن اینست
کحت شدن و کحت گرفتن در بودن اعتداد با شمارا در آوردن و شمرده
وعده داشتن اقتداد تدبیر کردن و تدبیر کردن التحداد بیک طرفه
فرز کردن دار و چاره بردن امتداد کشیده شدن و بلند بال شدن
و افرویدن شدن آب امتیاد کسب کردن ارتداد لوزیدن از غایب
نازکی و فربهی اقتیاد بر این کردن التحداد استیکردن
استغنا هم دار و پیرا صه کردن الخیر در روان گذاشتن از چیز و غیر
و یکی نه و تنها شدن الخیر از تنها شدن و یکی نه شدن الخضر

بر در آمدن انعقاد تبیه شدن انفراد تنها شدن انفراد شکر شدن انفراد
کنیده شدن و رام شدن اسناد اسبب شدن انفراد بر در آمدن اسلک
شیر شدن و قر کردن کباب استبعاد در شمردن و در حستی استبعاد در روان
کش و استوار شدن و جمع شدن استبعاد تنها خواستی و تنها شدن استبعاد
یار خواستی استبعاد لکوام خواستی و حاضر آمدن استبعاد بر آمدن و ازین
دشمن مخوفه کز بکیت دادن بر فریفتن و منقطع داران استبعاد به بندگی گرفتن

استبعاد آتیه شدن و تباه شدن خواستی استبعاد بزرگ و افزون خواستی
استبعاد یار خواستی و قور شدن استبعاد شعر خواندن خواستی استبعاد
رحمانیدن استبعاد فرو آوردن و به آب آوردن استبعاد استانه ^{خفتن}
و شبیه ^{خفتن} بر برگردانیدن استبعاد آمدن خواستی استبعاد آتش ^{خفتن}
استبعاد فرزند خواستی استبعاد تنها نوحه به رسیدن و بیکار شدن
به کار استبعاد تیز کردن چرخ و زمار گشتن استبعاد وادادن خواستی
استبعاد و ^{خفتن} و ^{خفتن} شدن بر کار استبعاد مد خواستی

اریداد خاکستر کون شدن ارمداد شتافتن

ارغیداد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و سنگ بر زنه اسمیداد اما هر دو از چشم

اعلنکاه دفر اهم آمدن اجلنداد بدین

واخسیدن اسمعداد اما هر دو و پر شدن بغیب اصلنداد بر پازار حیلان

اسمه داد در از شدن اصمعداد و احبها داد بنی ز منی شب
اگر همداد لرزیدن چو زه با نیک کردن او ز دما در تا او را هزد هر
آرشد رمد یا خیم چشم و خاکه رنگ افضل انکه نیک با بر بران او دو پاشنه
بنی نهند اکبذ ستر میان اکدار جبهت و کشند کان و او جمع کرد
آلند دشمن سخت امکد و املود تا زه و نیز جوان املید صحرار هموار
انقد نقد ترون رشت انکد و املکد شوم و ناسبارک آفرود مرد تا زه و نوجوان
ببریش امارد جمع احاد یک یک امداد مدو با اسد پنجه درنده و نام هر یک
از بروج آسمان اسد و اسود و اسد و اساد جمع اسوسیه و عرب
احد یک احاد جمع او حد یک نه اذرد مرد با دندان او و قبیل است او و صورت
اجاد طق و یار افراد تنهایی و طق ن اعداد شمارا و فرزنیها اولاد و زین
احفاد و خیتن و یاران و وزین و ذاده کان اصفا و بندها احفاد کینه ایجا
و اما جد نبرکان اوتا و میخان انداد همایان او را دیشتم کفینها ابر در کرد
انقد نقد تراشد سخت تراشد شهاب صبر و مجده ساکن صبر سالی
شباب اصلد بخیل آگیدا ستوار احد نام کوهر است احد شرماده قوس
احد لوط است که بر راندن شرکونید افرند عبار شمشیر و نقی شمشیر انکید
سرمه الد مرد و نکت حضوره ایا و فخر دمی و شکرونه دارند و هر تراشد نیک
نکت ترو بار و هنره آبد زمانه و زمانه که از انهایه نباشد اباد جمع ابد نشد

دان مرد بزرگ خسته آید ماده خرس طرز کثیر زاده آید پراکنده آید بعد دوران

و بیکه نماندند بزرگ خسته اقلید کلید آقا لید جمع استهاد و کوا مان و سزا آید

در از کردن اصید که کردن و متکبر اغید نادر مزاج اید و ادعیه و حاد

زمانه وادایم بقوه هم آمده است اید و حدتها را زمانه وادایم جمع اید است

نام محضر ادو نام محضر ایرد نام قبیله است در لکن اصفید است نه

بسمان تو مر و آمد غایب و مدت و زمان آید که ورقان آمده است بلغه نوه

امده و ام بے قوه امده اید فورا وعادنا کسا الصنادیر بر سر ام چیده شده

و دایم دست اخذ و در کفتر زمی و کینه زدن اضا دید و اوصاف که در آن

آمدہ ہے کہ اقصیٰ شکر بخیر راہ راست رود و فرستادہ مبارک

اَخَذَ وَاخَذَ فَرَاكَرَتَيْنِ وَسُرُوحَ وَرَفَقَيْنِ

نقا زردان شدن و روان کردن و فرستادن و صلح و پیغام بر چیز بگذرانیدن

القادر بندين احوال بکند بندين استخاد بکند بندين شدن آسمان احباً

اَبِ كَمْ دَادَن وَ شَرَبَ سَبِيحِ رَدِ اَن اَرُو اَز اَمَدِ كُيَا رَا نِ اسْتِزَا ذِ شَهَا كَرِ

و انذار بر اسبیل اعدا و سبب احداث علی بن ابی طالب
و انذار بر اسبیل اعدا و سبب احداث علی بن ابی طالب

اجساد سیدن احمد و محمد از فال کسب شد و در این بین به انبیا و نبیوں

السباور ساریر پای السماء بر سر عیدت سر سر

اجتداد و احتداد بریدن المذاومه یا نه احتداد بریدن اتخاذ و

اتخاذ فرا گرفتن اجتداد بریدن شدن

استخوان غالب شدن و دست یافت بر چیز استنقاذ رسانیدن استلذاومه نشین

و خوشی نمودن اجلواذ بیک رفتن ستر اخذ مرد

جست و سبک و اندر مورا حجت بریده المذاومه را از چون در برابر انچه حید

در چشم اخذ چشم دارنده اخاذ پاره از آب که در جگر گرفته شده باشد

و زمین که همه خاصه خود را گرفته شده باشد و آب گریز در میان باشد اخذ

جمع الذوال الذی لم یج الذی است اقتدیر به

اثر روایت کردن و یاد کردن و بر انگیزن اجبر مزد دادن و مزد در بران

و استخوان شکسته و البنی اش بریدن خوب اش نشاندن سطر طالع و دان

جلاء کردن و فرمودن و سیار شدن و سیار کردن و کشت کردن قال الله نعم امرنا

متر منها امرنا بالطاعة کذا القلح و لغات القرآن ان بنی زدن کرم

و نیش دادن سکلا در نان و طعام اسیر کردن و امریدن کما قال الله نعم

و بشودنا اسیرهم و خلقهم و استوار کردن و بد و الینی بلان ستر با از توانا

شدن دیار کردن آرد به خایه شدن اسیر شدن و مویش شدن و بل

اصر باز داشتن و شکنج اطر بر دور آوردن و دو هم گردانیدن

و بد و رفتن به مجیدن ایر جلاء کردن اقصا و دیدن و فریب شدن و خوش نمودن

در عزت ابتار دم بریده کردن ایجاد در ریاضت و شوریدن اب انباشتن
ایصال دیدن در سیه در کرد اندن و روشن و هویدا شدن ابسار در کردن
ابکار با سدا کردن و تکیه رفتن انما رسیا رضاکتنی در صفت انقار پاردم
اسب و چاروا کردن انما رسیده دار شدن و صیغه آوردن و صفت اجبار کتم
سبک کار ریاضت ایجاد در سوراخ کردن جنبه را و کار بر کس نشسته اگر رفتن
اجار کرد کردن و جی شدن دزد و رفتی احبار اما میدن احصا شمر
و در حصا کردن و واداشتن ناز و مامدن احصا حاضر کردن و دودن
اسب احتار محکم کردن اصبار خود دادن احدا در پیشه رفتی نشسته و در طلب
اقامت کردن احصا رکاستی و زیان یافتن اخطار در خطر بیم انداختن
و در کرد نهادن مال احجار و چیدن و خشنیدن و مالک کردن اندن احتفا و عهد شکنی
ادباریت کردن و انبسی بر آمدن و شب اسب برین کردن اذکار بیاوردن و سیرادن
از چهار دهن کردن چراغ و بلیقه آوردن در صفت و بانگوه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن
اسقامه و تن شدن و بر تریج کردن اسحار و مستند اندن اسهار سوار کردن
اصبار صبر نمودن و روان کردن اندن و باز داشتن اجفار ترک کردن و بریدن
از کس اصغار بست کردن و کوبیدن کردن اکباد بلند کردن و بزرگ کردن استبار بخشیدن
استکار پریشان شدن استکان اسحار خون الود کردن کویان شتر که محرم فرستند بر قرمانه
و کلام کردن و شمر کردن مشهور رفتن و بیم در حال تراختن و جاده اندر زان پیشه اندن و با

مورگشتی عضو و مور را درون و یا مورگشتی عضو را از بیرون ذکاوه الجینی ذکاوه است
اذا اشعر بوزع من سرید اگر چه باشد استنها بر بها حها که شنی و متده دادن صنفار
محتاج شدن اصحاب و همایرون آمدن اصحاب باز گردانیدن و بدین اضممار و دل شنی
و در دل گرفتن و صمد در کلمه آوردن اصحاب رسد دل کردن اطفال و طفلان
اظهار اشتهار کردن و در وقت ناز پشینی شدن و وقف کردن و غلبه کردن
اعتبار کردن و دیدار شدن اعذار عذر آوردن و خسته کردن و کشیده شدن
و بیار غیب شدن و بدین معنی آمده است قول النبی علیه السلام لا یلیک العوم حریر عذر دامن ^{القسم}
اعصار درویشی شدن اعشار در شدن اعصار باله شدن و ضرر نزدیک شدن
اگر بیاریدن اعمار بخشید چیز کسیر و صبر که عافیه شای چیز حق موهوب به
باشد یا چند اندک هر موهوب به باشد حق او باشد و اعمار عیال بدان یا حق هم
آمده است افتار بهم کردن ابدان و شرب بهم کردن انجاء در وقت صبح شدن افطار
روزه کن دن افتار در خارج و داخل شدن جابر و حارث شدن طعام
کافا لانی ما اقصیت منه خل افتار اسب باریه دادن و شکستن و حصار
کردن اقبار کو دادن بکسر و زمان دادن بدین کردن کسریاتار دیدن شدن و تنگ
سودا سینه اقصا را باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه را ایستادن افزاینده کردن
اقمار با صفا کشتی و تاسیرینی کشتی ضوا اقامه رسته و رسته کردن و عیال و عیال
اکتار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار کردن و بسیار کردن و بسیار کردن

اکفرا کا فضاؤں امجاد و جزیرا بد بخیر در کسم شرا بتی با شطرنج و لا طرند نگو
در وقت البنی امطار باران باریدن امسا مریمن آوردن زمینی کما لا ویر
اولان درخت بک و با شخ ۵ امعا مرد در می شدن امعا رسنه شدن سخت
تلی شدن امهار کاوین کردن اندا و تر سپید و تر سائیدن واکا هر که دن واکا
انشار زنده کردن انفار و مانیدن انشا طوئ از سینی آوردن اندا راختی
امعا رسیده آوردن درخت انظار وقت و زمان دادن انفار بار سیدن
انگاه باور مناشتی و شش خف و ناظر شش داشتن اطهار با یک کردن انهار لون
کردن آب و فراخ کردن گذرگاه آب و خیران امعا رسیده بوجه پور خانی اها
اهبار غنی گفتن اعدا را بطل کردن خون و مباح کردن اعدا رسیده گفتن ایتار
نماز و ترک کردن وطن کرد سیدن و نه بر کمان کردن ایتار نرم کردن جابر
و ماضی او او تر باشد ایتار بر کزیدن و افزون کردن و شش داشتن و ماضی
او تر باشد ایتار کرم کرد سیدن و بختن آوردن و تمام ستانیدن خراج و زیبا
دادن پادشاه بکسی بخرای ایتار کردن ایتار رسیده کردن دوا و دار
و نیزه رسیده زدن ایتار توانگر شدن احوار کور کردن و برهنه شدن عضو
از سوار چنانکه روز ظم توانگر دودین سوراخ در صهار که بدان توان در
زقتن و ویران کردن ایتار رسیده کردن ایتار رسیده کردن ایتار رسیده
نگریش ایتار رسیده شدن و سوگند رسیده کردن و قبول کردن و در زیبا بان نشستی

اترار انداختن اجزای چینه شتر لایان نشستن و نیزه زده گذاشتن اخوار
انداختن ادرار شیر و باران و ملول فرو گذاشتن و پیوسته گذاشتن تخت اسرار
پنهان کردن و اسرار کردن و رسیدن بجز اسرار اسرار کردن و تسبب کردن بتر
اجزای جمعیت است و انضار کردن سائیدن و با او سرشتن زن و زن بپر
زن بردن و کتت نزد یک نشستن و بدنان گرفتن و لحام را گرفتن حساب و شتاب
اطرار نماز کردن و روان شدن و کتت غصب کردن در غیر محل اغزار با سرگشتن
بهار اغزار گذاشتن اقوار باوردانستنی و قرار دادن و سر کردن در روان
کردن و آگاه داشتن اسرار یکدراستیدن و کتت تلخ شدن و کتت تباختن رسان
و معالجه کردن استلار سبب جز رشتن استلار استلار سبب جز رشتن
استلار سبب جز رشتن با دین جز سبب سبب و با دین کردن و رفتن دادن
و اول خطبه نفس استلار زن بکنه و باخوشتنی آلوده کردن و در غرض کردن
اجتار باز رکانه کردن اغزار دندان بر آمدن اثنا رکنده حوت و دزد
و اکتن اجتناب بگوشیدن حال اجتناب بگوشیدن حال و بازر کردن جا
اجتناب حیره ساقن احتضار حاضر آمدن و خوش حال شدن احتضار
حاله کردن احتضار حوار شدن احتضار و حظه کردن و حظه در کتاب حاکمین
احتکار نکه داشتن غلم و خوردن برابر و کرانه احتضار را خوردن احتضار
کوتاه کردن معنی و نقد بکری راه رفتن احتضار کباب در دزدن و بچانه کردن

احتمار مغنمه بر افکندن و بر آمدن آوردن شمشاد و خوار شدن ادکار بیاد
آوردن و سپید گرفتن است که بخت بارید باران از دجبار ترسانیدن و باند گرفتن
و بلند داشتن اعمار روان شدن اجتناب از شتر کشتن از دقار بر داشتن از دهها
بر چیز رنگها کردن استوار در پرده کردن استغفار بسیار شدن فراخ شدن و دور
شدن استخار بحکامه فرض بماند و باند کردن در کمر از خار بخر کردن یعنی ضربه کردن
استطارت نشستن استعاره افروخته شدن آتش و بر انگیزه شدن استهوار نشستن
دادن و سهم یافتن استخار دست نشین فتح نهادن از غم و زحمت کردن اصحاب
سکینه کردن اضطراب برطرف شدن حیوان و بهر امر مسودن در و مرصع و غیره
اقلعار و روز ریافتن اعتبار بپیکر رفتن و بجز که کردن و بماند نشستن از بهر چیز فرار رفتن
و بهر سبب انگاشتن اغتیار دست بر بر سببی به تحت الحنک و معبر بر افکندن
شدن اعتذار و عذر خواستی و بهر دست دفر بردن اعتراستم بکار رفتن
و توان کار را در وقت تنگ دستی گرفتن اعتصار افشاده خونی و پناه بر چرخ
بودن اعتقار و ریش شدن نسبت به اعطای عا کشتن اغمار عزمه کردن
و زیاده کردن و قصد کردن اغتفار امر زید و اغتیار سرنا زید و افتقار
در ریش شدن اقتصار بر چیز و استیادن و کوتاه کردن اقتصار از بیکر رفتن
امتخار برگزیدن امتکار ریش را ریش کردن انتشار افشاندن انتشار
نثار دادن انتشار پراکنده شدن و برخواستن ابرو اما امید به پایاد استخار

انتصار داد ستاندن دکنه کسیدن و باز داشتنی مکرره انطی چشم داشتن انتقاد
مرثا خاص کردن و برگزیدن انتبار را بجا آوردن انتحار حریص کردن و خود را کشتن
انتهاج جو کردن و با یک بریدن اقتصار سنگین اقتجاج علی کردن و دارو
بکلو فرودیدن و او شدن از دهر استانتز از کناه کردن اتسار شتر کشتن و اعصار
انزاجش کردن ابتیار از مودن و مملکت کردن ابتیار بخیر کردن بخیر بکنند
اختیار برگزیدن و بخواشی کار کردن اصطیاض زشتی شدن شرابا شیار
گرفتن اکتبیت و رفتن به شدن اهتوا ملل کردن اقتوا کرد بدین امتیاز و استیاز
خوار و بون باز آوردن چیز برادر خوان نمودن اجتناب بکنند و شتر آوردن و صبریدن
اصطلا رست شدن تم اضطلا و بچاره شدن و بچاره کردن اعتذار توکل کردن
اغراض فریفته شدن و ناکه گرفتن افزار رسیدن و دندان برهنه کردن و
اقتدار خود را با بسبب داشتن و آرام گرفتن آسبب نزد هم داده اهتلا رخصت و عقل
شدن از غایت پراستیار که را بپا کردن تا بنهار صراط ایغور و ابتیار
مزد ستاندن اتینزار شد و پوشتیدن اتیمار با یکدگر مستوفی کردن و کار بستن
و فغان بردن ابتیار رسیده شدن انجبار رسیده شدن
انجبار در سوراخ رفتن انجبار بنشیند رفتن انجبار و انشدن و نیت شدن
و پیدائیدن انزجار و از دست دادن و باز را زده شدن انتشار بخت چشم برگزیدن
شده انجبار و درخت شدن انصهار کدخته شدن انفعار خاک آلوده شدن انفعار

ریش شدن انقار با برف شدن بدرا آمدن انقار رفته شدن انقار بد آمدن
 انقار رفته شدن انقار دهی شدن انقار با اندازه شدن انقار
 پوست باز شدن انقار بریده شدن و بکنده شدن انقار و رفته شدن و
 شتاب رفته شدن و دیدن انقار رفته شدن انقار و دیدن شدن انقار
 انقار مل کردن انقار و فرو گذاشتن موی و شافتی انقار از هم و شدن
 انقار هم پیچیده شدن انقار کشیده شدن و بکمر کشیده شدن و فرو گذاشتن
 شدن موی و پا در پا رفتن استبداد رقیم خواستی آ
 استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 در هم پیچیدن و از میان هر دو پا بر سر بردن و از سی بر میان زدن در هم بر میان
 هر دو پا بر سر بردن و از میان هر دو پا بر سر بردن و از سی بر میان زدن در هم بر میان
 کپه استبداد رقیم شدن کل چون استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 شدن استبداد رقیم شدن و در خواستی و در خواستی و در خواستی و در خواستی
 خواستی استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 قرار رفتن و کار با خرفتن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 گرفتن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن
 رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن استبداد رقیم شدن

و استم کم فیما استغفار را مرزشی خواستن استغفار بعد بر کردن خواستی استغفار
پلید نمودن استغفار کوتاه نمودن و مقصر نمودن استغفار کردن نکردن
استغفار بسیار خواستی و بسیار گفتنی و بسیار یافتنی خواستی استغفار را باران خواستی
استغفار فوی شدن مرغ چون کرکی استغفار بار خواستی استغفار شانه
شدن استغفار رملت خواستی استغفار رمیدن و رمایدن و بریدن
خواستنی استغفار را شناختن و ناخوشی استغفار فراغ شدن استغفار
حویج کردن استغفار و زارت کردن و زارت خواستی استغفار در رفتن
استغفار تمام شدن و بسیار شدن استغفار را شبان گرفتن استغفار آسان
گرفتن استغفار بکرمین استغفار بنده شدن استغفار واپس رفتن استغفار
بر اسیر دادن استغفار مشورت کردن خواستی استغفار سخت شدن جنگ استغفار
بیردن آوردن شیراز پستان و باران از ابرو ز صفتی زیاده استغفار پنجه
شدن و استغفار آرام گرفتن و تا بت شدن استغفار استوار شدن و گذشتن و روان
شدن احمد سرخ شدن احضار سبز شدن اصفار زرد شدن
اغبار کرد آلودن احوال رسیدن و سیاه چشم سخت و سیاه و سبیده چشم رسیدن
از و دار میل کردن و بگردیدن احوال یک چشم شدن احوال در دام کشیدن و پرتاب کردن
ابھیرار بیشتر تب بکشد شتی و دراز شدن شب احمدی سرخ شدن اصفهار
درختیه از و بار بکشتن اسمی را کندم کون شدن استغفار را هم آمدن و رسیدن

احتیاج رسیده شدن اصفیاء رسیده شدن احتیاج رسیده شدن من مصدر مطلق
احتیاج رسیده شدن احتیاج رسیده شدن و فراغ شدن و فراغی نمودن
در کتب اصفیاء رسیده شدن احتیاج رسیده شدن احتیاج رسیده شدن احتیاج رسیده شدن
دو و اگر در سیل اسفند دراز شدن و پهن شدن
اسمها رسیده شدن و رسیده شدن و رسیده شدن ایند عرار رسیده شدن اسفند
اقرار رسیده شدن و پهن شدن رسیده شدن و پهن شدن رسیده شدن و دراز شدن
اسفند رسیده شدن و تمام رسیده شدن و دراز شدن اسفند رسیده شدن
از بیاد رسیده شدن مور رسیده شدن چار و او رسیده شدن و رسیده شدن کلاه
دور از مهر رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن و
رسیده شدن اسفند رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن و رسیده شدن
ایک رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن
از بابا از لکزه یا از ترس و رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن
رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن
والوده شدن اسفند رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن و رسیده شدن
امد قل و ابریده شده رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن
باشد اسفند رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن
اختیار رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن رسیده شدن

وقت و ت نه اموشنا از سنگه در بیان بیانشه او جمع امده است
ایست بتشدید رانند و در دما رگه در آن سرکین باشد اصفا
پنا کبار لبند اسیر شخصی که بغیر شکسته شده باشد اسیر بکنه و احم و افروتن
اسر با بهار حیت اجر مزد کار و مهر زن ناجو جمع اجر مزد و راجار بام
اجا بر جمع اجر حش نخسته اذ خاک کلاه پاکر اتمانم تبسه آ از قبل نرسبا
این قضیه و باد شمال یو و ایو مدایر جمع ایت سحت ایو باد شمال و باکر
استفاد بلکه چشم استعاره قطرها اشعرت عرتر و واقفتر و قبله آ از
تبادل نمایسباز مورد و اگر دسم چار و انتا عر جمع از وارد کما احتیاجا
میکن و میگویند آن را و لغز اول جمع خبر است و لغز دوم جمع خبرا بوار بیکان اسر
پنهانها و حضها که بر کف دست باشد اندر بدان و او جمع شرارت اثر چه
دلی و چه سکه و غنی اثر چه و ت نه آثار جمع ایت خاک اثر عبار که
شمیر شده باشد اثر نه جراحه که بعد از خفتن مانده باشد ادوار کوشها
و کردگشتها احرا آن ادا ان استجار در خندان اوزا رکنان و سلاهما
استبار و جهها اسفار سفرها و کتابها اصبار و بناینها و دیوها انظار
روشنا و با اظفار و الظهور و الظافیر ناخنها اظفار یعنی میوه
بزرگ و سارها و حور آمده آ انصار یا ران و یاوران انصار و بیا
اوتار زهها کان و لها قها اظفار و اتار کنا بر عالم اطوار طریقهها و لها

و نو عها و طار حجتها اکابر بزرگان اصا غرض و ان اسرار بر خطها کریم
 بیت نمیشد اساور دست در بختها انشروا انشروا
 رخنه های دندانها بر سپاه اطوار چو بی که بگوید پردین گرفته اند
 و هر چه که رفت گرفته باشد چیز را طرکنا استار بهادها انمار
 میوه ها اسکار با مداد اساطیر اسناد و سخنهای باطل و نوشته ها باطل و او
 جمع اسطوره یا اسطوره است استار و نیم خوردن اسوار سوار دیار و
 و او جمع سوار سوار اسوار سوار بار بار کونست قاف و جزا که کثر بران
 منند و در انقاب خشک کنند اسماران و اسعار زخمها احبار و انایان
 اخطار بلتها الصن سخنها و کزنده و او جمع ضرارت اسوار و انبار چاهها
 ایستار چهار رواله سخنها که مقدار چهار شقال نیم و بیست اساتیر جمع آور
 کمرانش و کمر انقاب و کمر نشک ایستار اولد و ز آیه در دضران بکرو فطح
 یعنی بر بندکان کاجانه الحیت کانت ضرابات علی ابی راذ العتلی قد و الا
 اعترض فظ اعصار کرد باد و ان بادر کنت است که کرد و غبار را بکزد و هوارد
 مانند و در که راست بیستها سکان مدد امطار بارانها بتقدم بریده و
 فرزند شده اجبر او خیره ناز انچه کنده این انچه دریا نا انظر انکه میان لب
 بالا نین او پیش آمده باشد اجمع جاهد و او جمع انکه است السیر جانب ص
 و اسان تر و شهرها و عمارت با شهر معومات که در قران آمده است سوال انکه

و ذلک حجتی می باشد از ربا و پست و توانائی از آرد و دودش را از ریح
احضرا لکه گوشت چرم کب و مرد نک چرم و خورد چرم از عمر مرد نک موس
وز بی اندک گیاه اسج ساج چرم اشمن کندم کون از فو نیز مو انوار
و ابا زید توانیکی در دیک میکنند اصنا پیر بر سر هم صیدا در کتابها و محلاتها
بتغیر را هم گویند استن لکه یک چرم او بار کرده باشد شانش میگو
از حد در کوشش و ت در کشته اظفر در زنا حق آنج بزرگم و چوب
بیا کرده و کس که پراز چرم باشد اعتر چپ اعتر خاک رنگ او در
انکه لکه بزرگ بپشت دارد اقل در مرد کوتا کردن او شتر سخت سرخ و
پوست در استغفر در و سرخ اگر در ربه رشتا صفر در و سیاه انتر
بلند رنگ اقواسم موضعت احمر سرخ و مخم کالایم بخت عیال او
والا حمر را عیالیم و موت اهل کتایم از موت سخت احضر سرخ و سیاه
احمر در زیده موس اهل بسیار کوننت اقم سبید احور انکه سیاه
چرم کت سیاه و سبید چرم کت سبید باشد و کو کبکی را متز کوبند
و عقل اعور یک چرم اصغر خبیده و آن از رست و فوز پشت اسر میان
لتر و انکه تا حق و عفر رسیده باشد اهل خانه کان در کد که به پشت
پوسته است اهل رختها و اسباب و اوجی اهتره است ایط انکه به لب بالاین
او کوننت پاره برآمده باشد ابا هو پاره مرصه که در پیکرده باشد اجمار

سوراخها آتش آنکه در آفتاب چهره بیند آخر استر خورد کوهان اصبار^{سها}
 ظرف و آب بر سبید و سرچر و غیره ضریف باشد از هر روش کشنده و روش
 ماه سبید و گاه در چشم آغز سبید و سبید پنا آرد به طایه انور روش
 اعس آنکه بدست چپ کار کند اضم کند رسانده تو نگرانت تر و تا خوش تر
 احر کرم ترا ب نشیما و سوزنا و او جمع ابوه است اب نیکر اخرا و پیکر سی
 اخرا و اخرا پس اصر کنه در عهد و بار گران و گران بودن و بجه دهم شود
 حق تمام صرا کما حله ابا عجمی بصر سبید و نور و غار بقم اصبر به
 واسع بجه عجمی است که بیا کرد اینه ام او را و شود اگر اینه است اصنا و
 دایما و او جمع ضرات اصار و سرچر اصار و اصبر کما خشک و سیان تو
 که در پست خانه الا حق و خانه پیشی و خانه بوبین بند کنند اصو جمع اصبار
 و اصنا صر جمع اصبر نوز یک او اضر ضریف که تخم هر بان گردانند و خوشی
 کمر بر بار کس و او جمع اصراست ابار در ضریف است انبار غلها و ارتفاع
 ببار که یک جمع شده باشد اضر سرخ و سرخ بوبت اند و سرخ کافیه
 عابر ضریف انا در جمع و اندر نام شهر است در تمام اکار جاکن ادوای
 جماع کننده ابار برها و از پی یکند و وقف و قول عذر تم ابار التجر و مراد
 بان ست است عدل از ناز و رضی تمام و مراد با ابار التجر و در کت پنی از ناز جمع
 ان فراهم آوردن و بکنه و دله کردن و از جا بجا شدن

و امیختن و جوئی کردن و جری کرایدن ازین اواز کردن و عود اواز کردن جوئی دیک
ابوز دویون در حین اروز خود در ارم کشتن و کز نشستن
بجستن و تپ و فور شدن و سرد شدن شب و در قیام
اجهاز کشتن و نشستن بخون بکشتن احواز استوار کردن و کاز کج و یک نرسیدن اعجاز
عاجز ساختن و عجز داشتن و در پیش رفتن و در کوشش از خواستن عذاب افواز صدا کردن
اشنان بارام کردن اعجاز عداد و زبیه شدن اعجاز راست کردن و عده افشان
از جای بر داشتن و بلند کردن کرایدن انفاذ و تیر بر ساختن آتش کرایدن
اضرا زحام و کزیدن آب ایجاد کوا کردن و اعجاز است کردن فرمان دادن
و پیش آمدن اعواز و پیش رفتن و محتاج شدن احواز کشتن و در دیده کرایدن
و بریدن آمدن چشم اوز از برین و رفتن اعواز عزیز کردن و قو کردن و
مانند کردن و کشتن سوراخ پستان
احتجاز و احتجاز نشی
و فوطه بر میان سبن احتجاز فراهم آمدن و در سبب خفتن چنانکه شکم بر روی
بزانو نهاده شده باشد از مکی ز کوشه گاه بر زبانی نهادن و میان نیکم کردن امه
استوار رسیدن پیر احتراز بر پیر رسیدن احتجاز از ان نخستی و کت رساندن
از تجاز از بحر صبه شعروا شدن و شعر گفتن از نماز پیرت ن حال بودن از زخم
و جیبیدن اعجاز و یکسو شدن اعجاز کی رسد عیب کردن اکتنا زانده شدن
استخوان لمغز و تن بگذاشتن و خوشه بداند و مثل اینها و جمع شدن و پرتدن و عود شدن آنها

جنبیدن شدن و فرصت نگذاشتن و بخت گرفتن داشتن کسر اجتناب نگذاشتن احتیاج
جمع کردن امتیاز جدا داشتن امتیاز از نبودن اجتناب از در و در کشت و بریدن
بسم احتراز بودیدن احتراز بهم واداشتن ارتز از استوار شدن چیز در چیز بخت
نمودن اعتنا از شدن اعتراز خاص شدن احتراز جنبیدن ۴

انجمن از داد است شدن و بخت از رفتن انجمن از بکردیدن از چیز و در شدن
امداد از میان امتیاز جدا شدن استخار طبع روا کردن خواستن
استیفاز بر پای نشستن استخوار از بد روا شدن گشت استغفار از سبک شدن
و سبک برداشتن و نترسیدن استغناء از گرفتن و دور شدن
و بهم در شدن و در گرفتار شدن استغناء از بهم در آمدن
اقعیاز بر سر پاشتن اوز از ز و از ز بر بخ اوز و قیومی
شده بخل اوز مرد جسته مرغاب مذکر بیان جمل تره سبکاه کوبند از جز نشسته
که با پیش برزد و در وقت برخاستنی انجمن بزرگ کردن اعجاز بختها اکوان
کوز با افزیز سوراخ دیوار کداسغا آباد و ابوز بر جهنده ارفد دخترها صغوب
و اوجع از زده است ابواز باز آن و اوجی باز است استگر دال چوم سید
امعوز بره و اهو معزز معین سخت ادقاز شدن بکردیدها امتیاز آنها
از نیکوگر خورد و لرزه

ابن کثیر
نوشته

اوس عوصی اده و بختیدن اسما ندن کوسفند

کردن و شکر شدن و خوار شدن الس خیاره کردن و شورید شدن عقل و دیوانه شدن
انفس انس خو گرفتن و آرام گرفتن اکیس نا امید شدن
و او مغلوب یا می است ابلاس نا امید شدن و گرسنه
شدن و بهیبه عجب شدن و عجب شدن انقاس بدبخت کردن و برادر افکندن
اجراسی اواز کردن متعارض در وقت جز خوردن و باک بیشتر زدن تا بر دود
اواز کردن اخلدسی نیت شدن اقباس وقف کردن چوب و در بند شدن
اخلدسی پادان باریدن و یلباس بر پشت سوراخ اختی اقباس یکدیگر عیارت ^{استان}
اخراس کند کردن اقباسی ست خندیدن و سرکشی گفتن اخلدسی منجه شدن
اقباسی پنج شدن اقباسی واپی بودن و واپی رفتن اقباسی هرگون کردن
و واکردن ایند اسد استی شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم
انقباس با آفتاب شدن دوز اقباسی اما دشمن و عروسی بودن اقباسی
دست شدن اقباسی آتش دادن و علم اقباسی اقباسی به اقباسی بودن
اقباسی مذ و دست کرد ایند شراب اختی اقباسی غیبی کردن اقباسی آرام
کردن اقباسی به نیاز شدن و پر گفتن اقباسی دوسیدن و رویا شدن الباس
جابه پوت شدن اقباسی باز کرد ایند قان شدقم و اسد اقباسی با گبوا
یعنی خدا باز کرد ایند را سوراخ کعبه بود دراز کفر اقباسی پلید کردن
انقباسی رنجت کردن بجز پرو و بر کزیده شدن اقباسی در دگر رفتن و اندیشه و غیره

کافراد او صبیحه و غنیمت موسی را پس زد و شدند بکند و خنثا حساسی دیدند و رفتند
و دهنی و تیارچه را کردند و بالاسب را نشانه کردن ایستاد رویانیدن احساس
ضار و زبون گردانیدن و هزار و زمین یافتن و کار زبون کردن احساسی بر سودن
داشتن چیزی را انسان حس خود را صحت و دهنی و شفتن و رسیدن آیه‌ای
نامی کردن الباس را بدن و فرستادن

احتباس و ادنشی و داد استن شدن احتباسی
از هر سرگشته‌اش

و کوسقند ز دیدن در شب احتباسی رسیدن از تجاسی با یک کردن ابرابر
اغتماسی با یکدیگر رفتن افترا سی کردن شکنی و کشتی و بنشان در یافتن
چیزی و سوار شدن آتشی و فرا گرفتن علم و آتشی و فائده گرفتن آتشی پوشیده
شده و امتحان شدن آتشی خانه رفتن آتشی بر کوشش شدن تن و پودار شدن
خوشه و مثل آن امتحان کوشیدن و مبالغه کردن و خود را به چیز رسانیدن آتشی
درخواستن آتشی سرنگون شدن آتشی کوششیدن گرفتن آتشی قیاسی
کردن و پادشاه کردن اعتباسی شب کردیدن با سر پادشاه کردن دزد احتباسی
سودن آتشی در پیش شدن آتشی اندک مین شدن و کشت شدن در جنگ
اینجاسی پروان آمدن آتشی نظامی نایب دیدن آتشی

و انقاسی به آتشی و فرشتن و نغاسی و فرشتن ستاره را هم گویند آتشی
به رود را نکلدن و سرنگون شدن آتشی هموار شدن و رسیدن آتشی
پنهان شدن صیاد بر صید آتشی کوشش شده حرفه انقاسی روان شدن بر قیاسی

اندک ساس پنهان شدن
حشمتی نمودن استخوانی پوشیدن گیاره زینتی و استخوانی قوز پشت کردن بود
استخوانی طوکر رفتن استخوانی ناامید شدن

احساسی ادب ساس سیاه سرخ شدن ارباب ساس پراکنده شدن
اقعنا ساس قوز پشت شدن و منبه فرو رفتن و سخت شدن

املیاس ساس هموار شدن

افعتقاس ساس سیاه شدن
امس دریم

مرایند برامی قوت نزدیک چه قول ضارتم کمان لم تخن بالاس منجه بالوقت
الغریب اساسی است و اساسی بنیان اساسی جمع اس باشد اساسی جمع اساسی
است اساسی جمع است اساسی بنیان و طبعه دوسه و پیشینه اریس بر
دیکر اریس جمع اینی و اناس و میان افواسی سبان اموس و سفاه اقلوس کانا
اجناسی کونا انقاسی و بها احسن سخت و دلیر اینی خورنتر و همدما خرس کنگه
شیر علفیظ احلسی سیاه سرخ اخفنی بنیر و پی جید املسی املیس و اراطلوس
رزیو و کر کردیزه و جامه خاکستر زنگار کستی خورد دندان او جسی هر
اندک و ایتمه اهیسی لیر اغیبی کر کردیزه و هر خاکر زنگار ادوس روش و صلف و
صیقل زده آشوش نجاء و انکه بگوشه حشمتی کرد ابلیس تیغان ملعون و ناامید
اس دخت مورد و بقیه خاکستر که در جارتان زده باشد و بقیه محسوس که در جارتکی

البکین مانده باشد و نشانه عمارت از س نام قبیده است او یس مصر او است
یعنی کرکک لئوس چیز ابوس در دستها و تنها سز مانده و اوجع یا ساست
ادبی آنچه رنگ سیر سرف داشته باشد او یس بزرگ سر اکلیس بود رنگ و کرک
هم گویند ایس لیر و شزر که هم نوع بار کتد الباس با قدس پاکر اخس بون تر
اخس بدخت زونا مبارک تر ایس خشک تر اخس دیر افقی خور نشود و حال
برشت و شب را زرد مردار چنبد الغنی الکتاب او اندک سیاه باشد و هر چه رنگ
او سیاه مردار سیاه لب

برافروخته شدن و اینکه شده فتنه و جنگ و سیاه شدن اشاش نشادی کردن
اجهانش بر امر که سینی ساخته شدن اجانش اتش افروختن و کبش آوردن
ادهانش حیران کردن ارعاش لرزاندن اعجاش سرستان ستر بستان اویش
کوشیدن و بگرد و رفتن اعطاش نشسته کردن اعطاشی نارنگ کردن چشم بگری
پیک افغانی ناسزا بهوده گفتن افراش باز ایستادن و غیبت کردن و کس کردن
اعجاش سوختن انقاش شب چرا که داشتن کوسفتن و اسب سنبه ایاس
روایندن اعجاش برآیندن و با تو شسته شدن و کرسنه شدن اعجاش فرومایه
وزیون اجشاش کوفتن و کوفتنی فرمودن اطشاش و ارشاش خوردن بارانیدن
بران اعشاش شک کردن بچه در شک زدن اعشاش بکراهیه فرو آوردن

اعتماش خشم گرفتن و حبس کردن یکدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن
ارتعاش دست برد گرفتن اب چند کوهن بایدا فتاشی دست بزدن زدن
وجاء کردن و تریدن احتشاش زدن و در میان گرفتن صامت کسر با چیز

انفشاش سست شدن و کاهل شدن و ارسیده شدن ورم و بیرون باد شکم
و هر چه باشد استعجاش سخت خشمناک شدن استعجاش
ناخوش شدن و رسیدن و کرسنه شدن استعجاش خاش و نارس
شمردن ایربشاش رخت شدن اسبغی نقطه رسیده و غیر
اطر عشا نش از بیمار رسیدن احرفش و اخر افشاش برشته غضب
خواستن اطروش کراش دینه صراحه احوش سوسمار و دینار
که در شرب باشد او باش طغها، متفرقه و طغها فرومایه او فاش زبونها و نور
اصداتی شک رها و مارا ابرش رضی یعنی اسب که باندام او نقطه باشد اخففتگی
خشم و روز اعش آب ریزنده چشم اعطش ریگ چشم اجش بر او از
احوش و احابش جماعت که از قبایل متفرقه باشند

اصی بخت شدن اتواص استوار کردن اخلاص پاک و فاضل
کردن درست را عبادت و دین باری داشتن اخص ارزان کردن ارفا صوب
جهانیدن اشخاص فرستادن و در گذاریدن و غیبت کردن افرافا حلقه یافتن
اشخاص بخراندن امخاص بدرد آوردن روده و در پستی آوردن انفا صرطه
بلطفه ریختن کوفته و سیار کردن جزا دعاص کشن کرم کشن اقلد صوبه شدن شتر
در تابستانه و کومان شتر بداشدن اغصاص در کلوپرا سندن اقصاص کشنده واکتن
واسبنی شدن و زادن فرمودن و از پا رفتن و نزدیک شدن و مگر که نزدیک گردانیدن

کسر از بسیار شدن نامصاص کسر بر مکیه داشتنی اختصاص فی کس کردن

ارتخاص از زان خریدن ارتخاص بچیدن مار بر خود و جنبیدن افتخاص و اکا دیدن و واپسیدن
افتراض و مضر بر وجه داشتنی اقتصاص بر کار کردن و کسبیدن التخاص سبب کردن کار بخوار
مردم بر خود انتخاص کم کردن و کم شدن اعتبار خاص شخوار شدن و به طاقه شدن مایه
یا شرماده از بجای ایضار قصاص کران شدن نفع اختصاص و اسبب شدن بیک صبر
اقتصاص قصه گفتن و از به رفتن و قصاص کردن اغتصاص غم خوردن استخاص مکیدن
انجاشی فرد داشتنی اختصاص و وریدن نور استخاص و رسیدن انحصار و فادان
انذیاص بدن کشیده شدن چیزی از دست و بر انگیزه شدن

استخلص و نمایندن و پاک شدن خواستی احصی شوم شمرده شدن

واندک مور استنقلی کم کردن خواستی استقصا صصاص کردن خواستی آبوی
و اعطی پی اعطی صلیا که بر دیش به پی بچید باشد احوص تنگ چشم و نام شطرت
احاوص تنگ چشمان و فرزندان که کمر است با احوص احوص اندک چشم در میان
افاده باشد استخاص تقها اختصاص خاندان استخاص پنج احوص بزرگ و کسب و باره
شده که سر و کوزه داند آن احوص شتر کشت احوص اندک و بار یک احوص
خفتن گاه مرغ است که از آگاه کوبیده انا خبیص جمع اسلیص ستاب دران ارض
والقوا اندک و اندک و در برهم پوتنه فقره انقص کم و عیب پاک تر امصاص شتران بریده
و ابرص و قوص ماه را هم کوبیده و سام ابرص و نفع بزرگ باشد که انوا از زبان جیل بیدم جگر کوبیده

باب الف

ابض مرج دست

شتر را بر بازو در شش سبب و منقبض شدن درگاه که از افکوبید انقباض متعبر شدن
کونست و تمام نایخته شده آن ایضی کشتن و باز کشتن
تبا شدن ریش و پاک شدن و چوب ملا خوردن
داشتی اجراض خید و کلوکیر ایندن اجراض غالب شدن و رانیدن و شتابانیدن
و بچه افکندن شتر اجراض بیمار و لاغر کردن ایندن عشق کسر و ادعاض باطل
کران حجه و معهور کردن و مغلوب کردن و قرعه بر انداختن ارباض حوا با نیدن
چهار پا بر و سخت تابشی کردن افتاب و سیراب کردن ایندن ارباض جنین بچه در شکم آب
ارماض سوزانیدن و یکسکرم چیز و سوزانیدن اندوه و غضب و در چیز و اجراض
ترازا مایع در گذرانیدن اقباض دستم چیز و ضعیفی اعراض و در گذرانیدن و الکها
شدن و پهن کردن و بچه پهن کردن و حایه بزغاله کندن و بطول در عرض زبانی زدن
اغراض تنگ دل کردن و تنگ ریش بینی اغراض چشم در صیدن و اسکان گرفتن
در معده و بار یک کردن دم شمشیر افراض بحد زکاة رسید مال اقراض دام دانی
انقاض خالص کردن و بچه نیاخته مغیر کردن امراض بیمار کردن در نزد یک شدن
بفکر صواب دانه مال رسیدن و اذنه رسید مال شدن کسر انقباض کار با پاک کردن
و پاک کردن تا اوزره را بید انقاض جنبا ایندن کفوله تمه فینقصون و سهم امه
انقاض بچه واکر فته شدن شتر و بانه و مال کشتن انقاض کران کردن بوزن و

و بابت کردن چو زه و زاع و بچم شته امضا ص بر اینچنین امضا ص شته بیدن
کمال الله تعالی کانتهم الریاض و مضمون امضا ص نرم جنبن برق بد زید کند
کردن زن چیز را این امضا ص بکمر نه بول کردن و کمر کن انداختن امضا ص
سبز و فریه شدن بزر و غلبه شدن بزر و شل ان امضا ص درشت کردن
خوابگاه و درشت شدن امضا ص فریه در بیدن و نارضی کر اینها و چیز را
شمنه زدن و درخت عض خور دن و لبه درخت عض شرن زمین امضا ص
سوزانیدن اندک یا عشق کر اینها و دردن این امضا ص سبب ز کام مبتدا کر ویدن
امضا ص نیم بخت شدن و نیم بر پا کردن
ختم کردن زبیرا امضا ص جنبیدن بچه در شکم مادر در کشته در وقت جان دادن
و هر چه باشد جنبیدن امضا ص مواضع شدن از زرد و اندک و تنه شدن
اعتراض پیش آمدن کر اینها چیز این و مانع شدن چیز را و بر کر اینها
در چیز را اعتراض بر هم آمدن چشم اعتراض واجب شدن
اعتراض فرض ستاندن امضا ص شته خالص بنایخته بکر خور دن
امضا ص چشم گرفتن امضا ص افتادن شته انقراض
شسته شدن و عهد و عیزان و ویران شدن بنا و باز شدن رسیان
از باب امضا ص بر خراستن ابتدای ص کله و کله بر سر نهادن
اربتیاض ستم و سختی پذیرفتن و رام شدن تبعلیم اعست طن

عوض ستاندن اهتصاص شکن استخوان اقتضای بکارت بدن اکتفا
شکن شدن اهتصاص شکن امتضاض سوخته شدن و سوخته کردن
انقباض کرده یافتن کله و نیب شده شدن انقباض شک کردن در
هم گرفته شده انقباض بریده شدن و باخر رسیدن مدت انقباض
ویران شدن و شکسته شدن انقباض شکن شدن و پراکنده شدن انقباض
افتادن بنا و تپا شدن و فرد آمدن چیز و فرد آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره
انقباض شکن استعراض بکتن و صبر و پستی آید بخش کردن
و عرض کردن خواستن استعراض و ام خواستن استعراض برخواستن استعراض
رفتن و ماندن استعراض جمع شدن استعراض استعراض در دست شدن
ارقباض با پسته آب و آنچه بدان ماند اقباض فله شدن
ارض زمین و شب زمین موضع دست و پا و رواج و در دست که بزبان جیل
بیت که پیدار بین سزاوار و ارض و سواضع پاک اقباض گوشت تمام ناچسب افق
درست انقباض کم و اک انقباض فیضها امراض بیماریها اعراض بیماریها و چیزها اقباض
سفید و شمر افوض و اجیترا فاض و یله بیماریها رسیده در دست حرما انقباض و اقباض
چ ما بلند اصاض پناه کاه او فاض شتاب کردنها و کردهها احضاض بکنند دست
و بر باز در دست بندد اینست که در اتم انقباض گوشت اقباض زمان اقباض جمع اقباض
رسمان که بان مرغ دست باز در دست بندد تا دست از زمین برآورد اقباض

کنده و ستر از مورث یا بر شیم

ارط برون آوردن زمین درخت اریط را اصیط او را کردن با لان شتر را د از کردن
شتر از کرنا بار د از کردن اندرون شکم داد کردن درخت ضرا اقطا کن
اصباط باطل کردن اصباط فردا قنار اصباط تختم آوردن
دنا خوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن مهیا کردن اسقاط سوط درین
کردن و نیزه پیچیدن از انبساط دور بچارفتن یا روا البساط محتاج شدن و درویش
شدن و مبالغه کردن در چیز خواستی استیاضات و در کردن اضراط تیر دادن و بتر
آوردن کس را و انوس داشتن اعباط پیوسته شدن بپوسته داشتن بالان شتر بر
شتر یا روا غلط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و از حد در گذراندن
و تاخیر کردن و شتاب کردن در گذشتن و فراموشی کردن احتیاط در حفظ کردن افتادن
و باران و اکثریتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و کتفه شدن انلاط
دنا نیدن دنا که مردن اعیان را که در اندن اسقاط انداختن انباط برون آوردن
آب از زمین احلاط را بر صواب جتن و سو کند خوردن انشاط ارتش و تدارک
انداختن و کمر شدن الطاط یا رک کردن و کت شدن در کار و در خصوصه اصباط و فرو
فرستادن ارباط در بلاد انداختن و در کار کت انداختن که از آن بیدار شدن نه توان
انشاط استم کردن و از حد در گذشتن و دور شدن و شفافتن
اجتلاط خشم گرفتن و تسلط شدن اختلاط لاهم منجی و شوریده عقل شدن احتباط

شکستن

شکستن پیش مردم تا احش کنند و بکازد و جفت فرو کردن اختراط شمیر از نیام
کشیدن ارتباط و ابستن استراط کوارانیدن و نافع شده بجهت فرو بردن اشراط
شرط کردن استعاطا در در بین خم کردن اعتبار شستن در دست پاک شدن
و در جواب بی مرض بردن اعتبار شستن و رخت کردن به سبک و مالک
اورا هم مشغول شود اهتمام دشنام دادن و نقصان کردن و عزت بردن
افتعاط دستار بر بستن بی تحت الحکم التباط و دیدن شتر التقاط بر چیدن
و نگاه بر هر چیز رسیدن امتحان بپنج پاک کردن و شمیر از نیام بر کشیدن و پوشیده
شدن در بودن امتشاط مورث ز کردن امتشاط کشیدن و کت ده شدن
و ت شدن احتیاط سبک نگاه کردن و سبک اند نشیند و کرد چیز در راه کردن
اعتیاط پالان نهاده شدن شتر حجت کر بودن آن التباط پیوستن اختطاط
خطا کشیدن و ت ن تبا کشیدن و مورثی برادر ده شدن اشتطاط از انداز
در گذشتن و دور شدن
انبطاط کتاج شدن و ت
شدن و کت ده دور شدن اشتطاط رفتن و نیت شدن المخرط در میان مجامع
در رفتن و صورتی استین و کفن بد و در آشتن که لا و حجت رفتن اسب و بار کشیدن انطاط
دور شدن المخرط به مورث شدن انبطاط فردا شدن المخرط افتادن و تبا
المخرط شتر شستن انطاط باب فرو رفتن
استبطاط بد و آوردن باب علم و تبا ان استبطاط بیالفه کر بستن استبطاط از بیام

افکنند خوشن استیلا چاه کنند که سرش تنگش فراخ باشد و در رفتی در چاه رفت
 سیاه سید شدن اعلو اطلال در شدن و بجوار صبر در آمدن و گرفتگی و نگر داشتن اخراط
 تنگ رفتن شتر و بسیار گشتن سر و کمر
 اضطرار غنای غضب کردن با قضا
 گدا شتران نهان باشد زبانه زبانه بین قوم و بزرگان و مالش را احط فرو داده
 اضطرار اضطرار کند و روپ و دست یعنی آنکه در دست که کند ارباب با جمع ارباب
 هر در که او فرزند نشود او وسط میان میان تر و راست تر و بیشتر و فاضلتر اقسط
 عادل تر اقسط آنچه بر نقشها سید باشد امرط و امعط و املط و امط
 مورد و اند مورین او کم باشد اقسط دندان از بیخ افتاده اقسط گیرد و کزیده تر
 اسباط شتران ماده که با بچه را کرده باشند و او جمع لیسط است امرط در زراعت گویند
 و ترب پر را هم گویند اطرط با بر و اغالبط جمع غلطها امشط مر و موغ
 آنکه معنی برپا شدن معنی سیاه اسباط اگر هم او فرزند معقوب بود و بد آنک
 اسبط در بن معقوب یک در قرآن آمده مثل فلان است در بن اسبط و نسب آنها با سبط
 و اینها معنی بدل بر است تفاوتی نیست میان فرزندان مکی و فرزندان اسحق اخطاط
 آنجهها و کرد و هر متفرقا اسباط سلوار یا شنبه و کفشها را و ضم اسواط
 ساز بانه اعبط بلند و از اسقاط ختمها و ستار و زن اسواط نوتهها
 احفاظ تخم آنکه در او متغیر از حفظ است
 انعطاف تخم و بریزیدن ایندکن در آنکه فرج خود و عید از آن فراهم آوردن اینها

شناختن این افعال کردن را بر یک سخن اغلاظ از شن گفتن استظاظ خوب در گوشه
حوال کردن و گفتن الفاظ لازم شد و لازم کردن و داریم استادن بکار است
احتفاظ نکرده استی اتعاط بلند کردن احتیاط خشم گرفتن
استحفاظ یا گرفتن خواستن و نکرده استی استقلال بر شدن
المطاف سید شدن لب زین اب احتیاط بود بر کردن
اتباع به رد کردن و مطایفه کردن اتباع در رسیدن و در رسیدن و واپسی کردن
ابداع نو آوردن و کند شدن مرکب در رفتار اجزاء چیز بیضاقت دادن و صبر
سرایه کردن و سرایه کردن و سوال را جواب گفتن اتعاض به کردن اتعاض نه شدن
اتلاع اجزاء به پیدا شدن و به غذا کردن اجزاء و دساله شدن
کاوه و کوسند و اسب چهار پا شدن شتر اجزاء به جوع کردن و زاری کردن و استی
اجزاء اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و هم پستان شتر استی اجزاء پنهان کردن
احضاع و اخضاع فرد تن کردن استی ادفاع بجا که پوستی ادلاع زبان از دمان
بیرون آوردن ادبای در بار رفتن و در بهاج استی و چهار شدن و تب و تب آمدن
و دندان را عیان گذاشتن اسب و در تن حوانه فرزند آمدن و متولد کردن ارتاع
چراستین ارتاع احمق نمودن اخطاع شناختن و داریم چشم بر چیز استی ارتاع
شیر دادن از دمان دل بکار نهادن اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع
بخوردگی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذاشتن اسباع شناختن و سر برشته شدن

در وقتی که کسی بخواند اسکناء در غضب بکنند و ملوک بگردانیدن اشعار کسودن
و برافراشته کردن نینو و غیره ابلاء جز در صحت کفر و بردن اشعار دور کردن
اضحیاء و اجهاج بخوابیدن و آرامانیدن اصناع و رفتن گردانیدن و شیران
چک بندن کوسند پستان از اسیدن اسماع در شینک اطلاع دیده و گردانیدن و می گردن
آدمی و سگوفه کردن درخت طرما و تراز سورالمی گذرانیدن اطماع در طمع انداختن اقواء
تبرسانیدن و بفراید کسی رسیدن اقواء از کوه فرو آمدن و بکوبیدن و شرب
رفتن و کافی شدن و فرد آمدن در جبار و بر زمین گردیدن همه پرسیدن و سگوفه از
کس جتن افطاع دشخوار آمدن افطاع جز یکبار و اول کجی و اجازه دادن نه رسیدن اقلع
بازار شین و باز ایستادن اقلع فتن گفتن اقواء قوه انداختن و بهرین مال بکس دادن
اقتناع شدن ابر اقلع باز ایستادن و کسی را بآبادان کردن اقواء طوار و سگوفه
و باز نشین و باز ایستادن انصاع ظاهرا کردن مانه التیم و مقرر کردن اصناع و سگوفه
و کران شدن بار اقناع خورسند گردانیدن و میلوان ظفر و تا بچند در او باشد بریز
امناع بر خوار و ارکینتی و به نیاز شدن اصناع بسیار شدن گیاه انصاع در غشتی
و سرب گردانیدن اھطاع شافقی اھطاع حاصل شد اختی لرنانیدن ایجاد بدو
آوردن ابداع امانت دادن و واجب گردانیدن اینواع در دل انداختن و در
انداختن ابلاء تو اکثر شدن و رستم و السماء و بنیها و باید انا لموسون و معنی لقان
ایشاع سگوفه کردن درخت اشعاع پاشدن بول و پراکنده کردن و بیرون آوردن

ستماع از خوشه و شمع و نه خوشه باشد ایضاً انداختن ایقاع شمعون کردن اینها
رسیده شدن میوه ایضاً بلند شدن ایلاء سخت حریف شدن
ابتداء چیزی آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه بعد آوردن ابتلاء تاغ میوه فرو
بردن اتباع پیور کردن اجتماع فراهم آمدن احتلاج فریضه شدن اختراع
از نو کار کردن و شمع دروغ گفتن اختشاء و اختضاء فروز کردن اختلاع
واحدین زنیها را بهر اختراع بریدن ادراع زرین پوشیدن و جامه پوشیدن
ارتباع در بهار و چهارم بودن ارتجاء شتر فروختن ارتداع آلوده شدن ارتضاً
شیر خوردن ارتضاء بلند شدن ارتقلع پاک داشتن از دراع تخم کشتن استماع
کوش دادن اصطراع کشتی کردن اصطناع بگونه کردن اصطباء و دوا
از زیر بغل بد آوردن و بر دوش سپه انداختن اضطجاع بر بهر خفتن اضطلاع
قور کشتی به کار اطلاق دیده و در شدن اقتضاع تمام فرا رفتن اکتساع دم
و در میان دان گرفتن سگ اقتضاع رسوا شدن و اقتضاع هم میگرد
افتراع بکارت دقت کردن اقتراع قهر کردن و بر کردن اقتضاع پاره از زیر
بد کردن اقتضاع بر کردن اقتضاع شراب از کوزه تمام خوردن اکتساع جمع کردن
اقتباع سر ضحک در هم گرفتن جهت آب فروز الطلاع تمام آتش میدن آنچه در ظرف
است التذاع تحت در بر گرفتن و سخته شدن التضاع چهار بر گرفتن و سخته شدن
زین بکباه التماع دختی و کهنه رو بکرا بیدن استماع و التضاع و التضاع

گونه بگردانیدن امتناع تو گشتن رواست باده امتناع در بودن انتحار کما
و آبستن انتحار بیرون آوردن انتحار سود برداشتن اهتزاز لرزیدن
انداز باز بستن انتحار و استیادن انتحار فراخ شدن انتحار
فرومایه ابتیاع خریدن ابتیاع ترسیدن التیاع آرزو مند شدن و خوش
شدن از انده یا از عشق
انخلع و انخلع بکنده شدن

و بویده شدن انداز در پستی رفتن انداز نیست شدن و در حدیث شروع
کردن انضلاع و انضلاع شفاقت شدن انقطاع بویده شدن انقطاع
بر بکنده شدن انقطاع زلزل و زلزله کردن انطیاع فرمان بردن انقطاع
نوم درست شدن انداز بیرون آمدن زبان و پستی آمدن انقطاع
در خود پیچیده و افغان کردن انقطاع دانستن ابراز آسمان انقطاع
سنگسنگ شدن انضیاع و اگر دیدن و شتاب رفتن و پراکنده شدن انضیاع
بوالکلیت شدن انضاع روان شدن و کذا حق انتحار کردن و خون از عضو
آمدن استبداء عجیب و طرفه شمردن استبداء ناخوش

آمدن استبضاع سرایه کردن استبضاع پرور کردن خواستی استجماع
ظاهم کردن خواستی استدحاع واداشتن خواستی استرجاع واپس شدن
و واپس شدن خواهش آنا الله وانا الیه راجعون کفایت استنقاع سراب کردن
و انباده را گشتن استشفاع شفاقت کردن خواستی استطلاع دیدن

کشتن خواستن استماع بر خوردن از خیر استقراء جستن مادکا واستیلاع
چند زبانه را یکدیگر دادن و اما نه تنها دن خواستن استیلاع دل دادن خواستن استیلاع
فراخ شدن استیلاع چشم داشتن خیر
ابو نداع مهیا شدن بر کار احلیقاع سطر شدن اد رنقاع کرختن اسلفاع
درختیدن افرنقاع دور شدن اقرنباغ خود را از نام کیندن از سرا
اتباع به پیرا اطباء مهرها و سترها و جویها اشباع به روان و مانند و مقدار
اوصناع حالها و زاع مردان ضعیف و قوی و مایه اشباع و اساجیع سحرها
باقافیه و اوازها بر کوبیدن و این مرد و جمع بهج اند استماع نقش و خطی که بر کمان
باشد و یکبار که از پنج درخت و تن درخت در یکدگر مک سرخ که در تره و سبز افتد و گفته اند
که یکبار است سرخ و تن سبید که در یکدگر باشد و بدان تشبیه کنند انکشتن فزندان
اساد بیع جمع اقطاع بیک نهاده و کوشها مرز بین ارباع منزلهها اوجاع در دهها
اسماع کوشها انواع کوشها اقطاع چاهها مرز بونکه دران درخت نرود و چاهها
دران فرمایا کنند کنند اقطاع کل اشبع و بید و پنج انکشتن بکف دست پیوسته بکنوع
مار را نشانای صاع اقطاع یکبار که در کشتن با زمانه باشد ایلع دراز کردن
اجدع کوشی بریده و بین بریده و لب بریده ایلع انکه لها مرهم نباید در
وقت سخن گفتن اصنع آنچه در سرا و سید باشد اجدع رکی است ایند و عظم
اصیلع مار بار یکدگر از اصیلع و انکشتن و نشانه بیک اصیلع جمع استماع

هفته و هفت بار ادبج چهار اصدع فرمایان بجا آر و اخضع انکه امانگی
 وارد و ادبج انکه گوشت انکه دارد بر کفل و ران اسطع دراز کردن ایام
 ایام مرد ضعیف برای اصلع مرد دایم سرد انکه موریشی سر نشانه باشد اصضع
 خورده گوشت و تیز طرافت و سبب موریشی قطع بریده دست اجمع و اکث
 و ابیع و ابصع هم ایقع در نور که نقش و سیاه و سینه باشد و کلدع الطلع
 انکه اندرون لبش سینه باشد انفع انکه موریشی سوار و ریزیده باشد
 ادفع بگوید و اکسع فراخ تر ابصع احمق را هم کوبیداشنع بدتر
 و سفا هه کنده تر ارفع بلندتر

البلاغ رسانیدن ارذاع نم پیدا کردن و ترساقن باران زبیدی کل غنا که
 رسیدن و در کل ماندن و غنا که کرد اینکان و طعم دادن و عیس کردن اسب
 تمام کردن و فراخ خوانا بیدن امراغ آب دهن رختن و پرب کردن خیر او
 بیارنا صواب گفتن افراغ رختن اصباغ خوابا بیدن ابشاغ اندک
 کردن ایام بیک کردن ایناغ دفع بدفعه بدل کردن و دفع بدفعه خون
 آوردن ارباغ چه روارا کردن با آب خوردن و دایلدع خون و لب
 سباع دادن
 اصطبایغ نان خور گرفتن

اند باغ دباغتیافتن پوست اصباغ رنگین شدن
 آستیفانغ تمام توانائی خود را کار بستن و بیدن آوردن و تهر شدن بدن خوان

از فضیلت اندرون استیلاغ از سرزنی با کز نداشتن استیلاغ صبح
از درخت بیرون آوردن ارفاغ آدمیان در بدن
و پشمار بغل و بنهار آنها اوزاغ مردم تا توان و بندها افرغ به
نقل صبح اسب که طرف دم او سید باشد اسب نینا او سید باشد و هر کس
او سید باشد اصباغ رنگها و اوج صبح است اباغ نام چشمه و صبح
انکه معاش و نجوش و فراخی گذرد و سال فراخ هر

اؤف رخت و افتر رسیدن
الف هزار دادن ائف بر بینی زدن و به بینی رسیدن جز و بدرد
آمدن بیند بیکو استادن ارف بنگ شدن ائف پرور کردن اؤف
و از و ف نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسف اندوه گیدن ائف
شده و چشم گرفتن ائف هو کردن ائف ننگ دعا رفتن و ساقی شدن
اتحاف تمغه دادن اتواف بخت دادن و از این حاشه قولی
امراستهای منوعها اتلاف نیک کردن اجماف نقصان کردن و کار بر کس
گرفتن احراف لاغر کردن و سگومال شدن و بسیار مال شدن احراف در پائین
در رفتن و در پائین زانیدن اخطاف خط کردن و در نور دیدن از حاف
مانده شدن و مانده کردن اراف ستا بیدن و در صحنه احتی از عاف
الحال گشتن از عاف انداختن و دروغ گفتن و ملاک کردن و بدین اسباب

فرو گذاشتن و تارک شدن شب اسلاف تارک شده شب فرو گذاشتن مقصود و
و غیر آن و صیغه و اگر رفتن و روشن شدن صبح و کسوف در احصاف استوار کردن و
و بدین احلاف سو کند دادن اخلاف و عده دروغ کردن و خلق باز دادن و
آب بر کشیدن و بر روی متغیر شدن ادناف لایعظم و لاغیر شدن و سکن
شدن احصاف ضربای دروغ افکندن و لرزاندن زمین و در رفتن و برار رسا
شهر بنده نهاده و با کردن ارداف از پی درآمدن و از پی آوردن و کس و با خود
سوار کردن بر یکدیگر کسب عاف خون از بیز آوردن و تنابا بید و مملو کردن ارضا
تنگ کردن از لاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف کراف کار کردن و از
حدار گذاشتن و با اندازه خرج کردن اسعاف خاصه روا کردن اسلاف پیش فر
و پیش گرفتن در چیز و پیش بیع کردن و پیش خریدار و بیع بسم کردن استیافت
استوار کردن و در پیش شدن اشتاف از بالا کمرستی و واقف شدن چیز
و دیده و روشن و بلند شدن در بالا و چیز شدن اصحاف ضعیف شدن و افزون
شدن و خداوند افزون شدن اطراف طرف خوش آید آوردن اطراف به طرف
زاییدن اصعاف و بالا کردن و ضعیف شدن و افزون کردن اطراف به
کوه برآمدن اقطاع نزدیک شدن به چیدن انقاف بخشیدن و سیاه
کردن کوه صیغ و ملح و شل و استخوان بکشد دادن تا متراکم کردن آورد و اعضا
مملو کردن اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فرو گذاشتن استاف

کند بر کبریا ان اهناف آهسته خندیدن القاف سر در پروردگار مرغ
اهداف شرف شدن اعضا ف تارک شدن شب اخلاق در غلاف
کردن اقرا فید اصل شدن و آهسته نهادن و تزدیک شدن اکثاف
یا ری دادن الحاق با فکر کردن الطاف لطف کردن و بودن مرد ایرشتر
در فرج نافر اخاف لا عز کردن انزاف در سر باختن و در سردادن
و بست کردن و دید بیتی است قوله لا تصدعوه عنها ولا تزيقوه
و بست نمودن و بست شدن و در رسیدن شراب و مال و آب چاه
بکس رسانیدن انصاف داد دادن ایجاف براه بردن ستور و کار
کردن بیشتر و ستور و زاجاست قوله ثم فاد جفتم عليه من حيله لا
و اخن شتر و ستور و هراخ رفتن و در دل گرفتن کمال است

احقاق سحر و سحر به موعن کذا استن ایجاف بخت و دیدن اخفا
سبک بار گشتن انصاف بختن استن و سخت شتاب رفتن اسفا ف تزدیک
گشتن و چیز نوبه جاء انداختن و تیز شدن و دار و چرخ را تندن و تبع
کار بار بست کردن و چیز را بستن و بافتن و دائم نگه داشتن اشفاف
افزودن نهادن اعضا ف پهن کار کردن الیاف اندودن کردن و تخم
آوردن ایجاف بالان کردن ایجاف به هم و فاعل چکی بیدن
ایلاف و خن کردن و هرا شدن و هرا کردن بیدن

اختلاف حاصل شدن اختلاف صفحه ۱۶ از ضرب زدن آتش اختلاف می
از درخت جیدن اختلافنا موافق کردن و بشکسته شده آمدن و بام
در رفتن اختلاف بودن ارتداد پس کرد آمدن و در بیابان
نشتن آتشاف میکند از دلاف نزدیک شدن و کرد آمدن هر
از هاف شتاب نمودن و در رفتن اشرف بلند شدن و بر باخوش
اضطراب حلیه کردن اطراف چپ و گرفتن از مال و در صیانت اجزاء قرار
دادن و صبر کردن و صبر رسیدن اعتساف بر به راه رفتن اعتساف گشت
وزراعت کردن اعتساف کوشه گرفتن همه عبادت اعتساف علف خوردن
اعتساف ناخوش آمدن اعتساف آب بر آتش بدست خط قحاف گشت آتش
اعتساف گشتن آتشاف کرد و صبر بر آمدن القاف چهار بود در رفتن
و خود در صبر پوشیدن القاف فرد آوردن و بزرگ در صبر بر رفتن آتشاف
برگشته شدن مور انتساف بیرون آوردن انتساف فزوده شدن پنبه
انتساف بیرون آوردن انتساف بودن و در گوهن شدن و برگردن
و پوست را کردن انتساف در گوهن شدن و در حود صید آب و در گوهن شیر
آتشاف انتساف میکند انتساف نیم شدن و دار ستانیدن و مقنم
به سر انداختن انتساف از باران کوشتن انتساف صفت کردن و صفت
موضف شدن احیاف در میان بهر شدن اجتهاف بسیار رفتن استیاف

بوسیدن چهره و هلاک شدن اشتیاق سوسنید به آشی و بیفتن بخوردن
اصطیاف بباستان چارم کردن اطمینان بخورده شدن خیال و کوه
و تقصیر صافه رفتن اقیاف از به رفتن اصطاف سوزان در صوفه بکنند
و تمام هر چه در دیک باشد از دماغ و ن جان آوردن و ن جان شود
فرستاده استغاف بافتن یک جزا و افتادن در به پزار استغاف آب کوزه
تمام خوردن اصطاف بهم رستم شدن اغتاف اندک خوردن و با اندک صبر زنده
کردن التفاف در هم پیچیده و در هم بچسبیدن بسیار شدن ابتلاف با یکدیگر
شدن ایتلاف از نکر رفتن و از سر رفتن که در
برکنده شدن الخفاف بپسیده شدن در رفتن ماه و اما با الخفاف خم شدن و سیل
کردن و شکسته شدن انقطاع از پنج بکنده شدن انقطاع از گشتن انقطاع
برده و راندن و برگردیدن انکشاف و اشیدن
استغاف
استوار شدن و سخت شدن زمانه بکسر و تنگی شدن مزاج استخلاف
سوزاندن خواستن استخلاف بجا گرفتن آسایش خواستن و خلف کردن
و خلع کردن و آب بر کشیدن استراف از به درشت شدن خواستن استغاف
در پیش شدن استخلاف پیش گرفتن خواستن و بیایم کردن خواستن و به پیش
چیز خوردن خواستن استخلاف سربزه اشق با چیز رنگر سینی و دست با او
همان آفتاب بر چشم تمام به چشم لایق زدن و هر چه میگویند و ده ت میگویند

جمع انت که میگویند انوف که سر و چشمش انف بود و قوت و علم است
و ساقی اف واق واق و افانق و مردار و رسم و رسم و غیر
انتختی معز دل مرشم و لفظ ظلم که در او نکل و بر کف نشاند
و اورا عیب کنند کما قال الله تعالى و الله لا نقلهما از داف
معز نه نام هم اند الف فلف الاف والوف جمع اسف عصبه
اساف زهر در روکیه زهر اسوف که در رواند و کین و کولر
اسف نبت و تابع و مرد درد و شکر و براند و انچه دایم ضعیف و کدر باشد
احنف که یار و لگه بر سر یار و لگه بر سر اندشت یا چرخ باشد ازلف
لکه بر سر او دراز نیم و بار یک باشد اقف اصغر و سر او سبید
و موخو گوشت و دت رکنش استقف دراز چند اعحف که در
اعرف اسیر دراز کون باشد و شناخته شود ترا عصف فرشته کش
وست کش اقف و اعلف حتمه ناکم و اعلف فراخ را هم
اکشف که از دو طرف بر او مورق شده و لکه مورق نی او بر فاش
و لکه بر یک رها صوف چون بر شمش اخیف بر یک چشم او
سیاه بشود و یک پودر بر او براد فلقه بشود اخیف اطلع ارمیان و بلدان
که از یک در باشند و پدران مختلف اکاف با کدن الک جمع ادف
طرفها و صدای عزیز و او جمع عرفت است الف والف والیف

خورالاف جمع الف است احصاف بده سپید اوجاف خبر دروغ
 ادا جیف جمع اهیف با یک مرن الف کرلغ زبان و کاهن بترلم
 اعراف تعینیت از عرفا و پشته یک بند و ترلها کرلغ مرن کاشت
 و دروغ است و بالها را لبان اشرف بزرگان اجلای مردمان
 فرومایه احلاف یک قبده انداز قدم ثقیف و هم عهد لغ اوطف آنکه بسیار
 موشه دارد و آنکه بسیار مویار دارد و فراخ و نرم اطراف کناری احصاف
 ریکل پشته کرلغ شده دیک کرده و دبار عار کا قال الله تع از اندر قومه اگاه
 بالاحفاف القاف و الجاف کناری چاه اسقف مهر و بیج کا تعلق
 اسقف النصار احرف جمع حرف است احراف مال بسیار و طرفها و شترلغ
 ماده لاغرا خسیف زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اصفا
 مانند و مپنها و در برابر اید اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف
 نوازشها اعطاف مهربانها اکناف پناهگاهها القاف در هم محده الف
 پیرو اسباف شمشیر با کون ران با بمعن دو جمع بیت است بکسرین
 اوقاف ملکها را فقر او جلد و مرارات میرج لتد اسکاف لشکر
 و صنعت کار اسلف بده شیبین چشم و نقل کرانف چراگاه کرلغ بیج
 چیزانرا پنجریده به و کار که هیچ کس از لغ اب نخورده به اخلاف پس ماندگار
 و ستره لنگان اصیلاف پیشرفتگان اصف بزرگ اوصاف صفتها

اصدا ف صدقها اقدف شنام دهند الطف خبتر فازل تر و بارید

تر
اباق

کریختن کما قال الله تعالی اذ بق علی الفک المشحون اوق کدغ شدن در وزن
الق دیوانه کردن اوق ب خواب شدن اوق شود

شدن و بغایت خوب شدن اوق تنگ شدن اوق رفتن و بغایت کرم شدن

اوق و بغایت کردن پست ابراق رسانید احلاق

کرد چیز در آمدن احراق نور آمدن احراق احمق زبیدن و کسر

احق یافتن احقاق کینه در کینه و بختم آوردن و باریک رسانیدن

ولا غر شدن اخراق حیرت کردن اینک اخقاق تهرمت دادن اخلاق

کینه کردن و کینه شدن اد هاق پیر کردن و ریختن اذلاق اب در

سوراخ سوراخ کردن تا سوراخ بر مرغ اید از سوراخ و شتاب انداختن

تیر کشیدن اذلاق از سوراخ و پانیدن و پیروغ آوردن اذ شاف

تیر کشیدن اذلاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق از برب

بره و بغایت کردن بنداختن اذماق پست کردن در بغت کردن اصلا

سخت اواز کردن اذماق تیره کردن اینک اب اد هاق در رسانیدن

قما فیر کردن نماز شتابانیدن و بر دشمنان داشتن و دشمنان را از لاق

خیزانیدن و کردن سوزان هاق بیا که کینه و شستن اسحاق و در کینه

که بپندن جاسه کمباید شدن و خجیده شدن پستان ارشاد اشراق روشن شدن
و در رفتن و در خشدن اشفاق مهر بانه کردن و ترسیدن اشفاق
سر قید بستن و سر برداشتن شتر و بکار در او نختن و شدا صداق کا و پن
که همه اصحااق عیال نیدن و بهوشن که همه اصفااق موافق کردن و در واکوون
و کوپندار روز یکسب و دوشیدن اطفاق اتفاق که همه و طبق بر سر چیز
افکنند و پوش نیدن اطلاق بغایت دادن ایغزار ایغزار و چشم
در پیش افکندن اطلاق را کردن از بند و رولنگ کردن و کشدن و بند
اوردن سخن اعتاق از اد که همه اشراق بیخ ادر شدن و پنج بزمین فنون
و بعد از رفتن اعتلاق در چیزان نختن و ناخن بچیز فرو بردن و چیز را
علاقمه کردن اعتناق فراخ رفتن و در کردن قلاوه کردن اشراق غریغ
کردن و کان پر شدن و تمام شدن اخلاق در بستن اشراق ایستادن
به شدن افتاق و شدن به رو پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق
بغایت فصیح شدن در شاعر افهااق پر کردن اشراق بسا خندیدن
اقللاق به ارام که همه الحاق در رسانیدن و ساخر چیز بیستن و پیوستن
کردن و بچیز در بستن و در رسیدن امااق کریتن و خشم کردن الزاق
و الحاق و الحاق بچیز رسیدن و جهانیدن اصلااق در ویش شدن
انزاق به جهانیدن انطلاق بهمن آوردن انفاق نفقه دادن

و درویش شدن اسباق بلد کردن اسباق شتر را بر کردن و بسیار شدن
درخت جزا اینانی استوار بستن و استوار بند کردن ایداق اینوختن
ماده عرایق بیک آوردن درخت و بنفشه عقیقه و بنفشه سنگار
و بجیت رسیدن انقباق بیک رفتن احقاق برحق داشتن و کفایت
داشتن ارفاق باریک گرفتن امر فائز کردن و بنفشه گرفتن و بنفشه

اعقاق استن شدن اسب

احتراق سوخته شدن احتراق بز فوار و زیدن با و فوار فتن
در مرغ اختلاف فزار با فتن در مرغ و معتدل شدن تمام افزینش شدن
و از نو کار کردن اختناق کلک کردن و جگر در فتن و کلو گرفتن
از تلافی روزستاندن ارفاق بر رقی بکشد کردن و جگر در گران
استباق پیش گرفتن و بیکد گرفتن اختناق کلاقل به نماند هفت
لستنی استراق زردید کردن فزار داشتن اصطفاق هم ف
کوختن دار از دار جگر فتن اطلاق بر هم بچیدن شدن پر سرخ
اعتراق اندک کشت کردن و کشت از جگر گرفتن اختلاف
عشق شدن و جگر را بسته شدن اختناق دست بکردن
همدگر کردن و جگر بکار در شدن افتراق از بیکد کرجه شدن
افتلاق عجب فتن التلاق و اللسان و اللسان

بجز رسید امتحان نیست شدن اشتقاق کمربتن استاف فراهم آمدن و تمام
شدن اشتقاق قاق کردن اتفاق بایکد که موافقت کردن و بدین وجه کار واقع شده
و سپردن و بیک شدن استقبالی رندن اشتقایی ارز و سنده شدن
اعتدالی بازداشتن اشتقاق بایکد که حضرت کردن و لاغر شدن و کشتن
انتقایی برزیدن اشتقاق کاشتن سخن آرسن و سپردن ارورن سخن
آرسن و نیمه سپردن شدن اشتقاق مکیه بجه تمام سپردن را انتقایی
در حقیقت امتدانی در ششم کرین انتقایی ویران شدن سداب
بسیل اشتقاق ناکا و آمدن کم از آن غورین شدن و سپردن سخن
انتقایی کمر شدن در اشتقاق رسیده شدن اشتقاق بکهور کردن
خبر بر آمدن و بدان مرده شدن و بکهور شدن خبر را اشتقاق رندن
از ششم سپردن آمدن اشتقاق در یکا شدن اند فاق رنجبه شدن
اب و شلایان اند لای ششم از نیم آرسن سپردن آمدن و در پیش
رفتن و سپردن انتقایی ترسیده اشتقاق از چیز کردن بدان
اشتقاق که در شدن احمق شدن و کهنه شدن جام اشتقاق
رفتن اشتقاق اشتقاق شگفته شدن اشتقاق و چای بوس
عمود و هموار شدن و خلدص ، فن انتقایی با حارنه آمدن
رنایم و کوشم شدن و مژ و آمدن اند فاق در رفتن در جابر حضرت

انفصال باز کردن انفصال شکافته شدن انساق روان شدن
انفصال سوختن شکستن اندقاق کوفته شدن انسحاق وانفصال
شکافته شدن و پراکنده شدن انفصال واشدن ابرو شکافته شدن

استحقاق احمق شدن استطاف شتر زبهرت
انداختن خواستن برای بزرگوار شدن روزی خواستن استطاف کوفته شدن
شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرار کردن و بنام توانا گرفتن استطاف
تنبه شدن در استحقاق و عجز فرزند کردن که از آن نیست انسحاق آب
یا بهر چیز کشیدن استطلاق استحقاق سخن گفتن خواستن و از سخن
بیرون کشیدن استغواق نام بردن لغزشگاه و زدن انسحاق استوار
کردن خواستن و استوار کردن استبدال از خواستن و زدن انسحاق
انسحاق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استبدال از زمین
خواستن استحقاق سزاوار شدن استحقاق بهر یک شدن استحقاق
تنگ شدن و به بندگی گرفتن

املفاق

این رنگ شدن از رفاق کریم چشم شدن ارمقاق ست شدن
ارمقاق کریم چشم شدن

ارمقاق ست شدن

شاد شدن و شگفته کردن و حجت ادریفاق نسبت به کشیدن

آخرین باق غار شدن

اخلایان هموار شدن دیک شدن و راست ایستادن و کاشنه
شدن اخویان در یک شدن اخویان و ریزان شدن اشک
ارق بخوانند افاق یونین کرم افسق
بر ستر که دینت ارتام شد که بشد افاق جمع الفکار کالق جمع
الاق بشد به لام در خنده استق حوز عجب الفوق مرعرات افاق
کنند و کنند افاق افاق جمع و افاق حیزه را هم گویند استق اما حق
طردند بریدن افاق حوز در یک کالرا و گویند بشد افاق و تمیز سیمین
در خنده ابا افاق جمع استق و بسیار جمع الحق و در از کردن حیزه
ملند بشد و سکه که در کردن او ملند بشد افاق افاق کر زنده ۱ راق
مرعرات افاق سیه سیه و سیه سرخ دانه فله است الحق فیه
سیه احمق و عقدا حق انکه ای کارند اند از ارق کبر و کرم
جشم و صفا اخلق حش خلق و هموار شدن و فزانه رهن
اطلاق سست از اعناق بزرگان قوم و گردن امارت و دیوانه
اوق بزرگان و نه مرعرات اوق بزرگان و رنگ و رنگ بزرگان
بشد اهل و فزاد گشت او در اهل اراق و فله است افاق
ایچ مرگ بشد از سکه و رنگ و کالرا افاق جمع و افاق
رسمان حوز رنگ و هر چیز بر آن در و رنگ سیه سیه

بشد و احمق گویند

بشنو و هم گریه دار ما قست است و قوت نهادن محقق سید اصیق
ننگ ترازد قاف در از گردن اسوق بیکو ق و در از ساق افوق
تیر سوفا سکنه استق و امق و از احضوق کینه زمین و سکا فتر
ان اخاقیق جمع احلدن خزه بادق بار کیز ارق بار کیز و شفق
تراستین بنشیند احق سزا دار تر

افک بر گریه شدن و زدن ارك استبدون
و بر پیر داشتن و خوردن شتر درخت ارك را و شود کینه را افک دروغ
کنش و دروغ بر ستن و بر پیر داشتن ارك بنام رسیدن ارك
استبدون و ارام گرفتن و درخت ارك خوردن شتر

ابن ارك حسبیدن احمالك از مرقم گریه شدن روزگار مردم را الشوك
بر خا شدن درخت و غیران ادمالك در یافتن در سینه کبر و در سینه شدن
اوتالك شتر را براه بردن اسلاك در آوردن چیز در جگر استرالك
استباز آوردن و استباز گریه شدن اصحاك و خند استبدون امسالك و الاستبدون
و گریه داشتن و خند زدن و باز داشتن املاك زن را ان و باز شده کردن
و نیک سر شدن ار را املدك و نیک گریه ان الشياك زده شدن
ار كالك باران همزه باریدن

استبدون

و بر سینه زدن احش و در شمشیر سینه زدن ان المتشالك دروغ گفتن

اتقوا كذباً من احتسابك به شمارستن احتسابك خوردن
 مخ نبات را و از خوردن و ازین برکنیدن و غلب بر کرد ایندن و اسوا اگر ایندن
 و لبید ایندن بر لب اسوا از ذراک همدگر رسین از سال ایندن
 شدن در کار سخن افتادن احتسابك بهم در رفتن احتسابك
 جام پوشیدن احتسابك اینبار خوردن احتسابك جمع شدن امتك
 حنك خوردن احتسابك حرام خوردن احتسابك برده خوردن و عورت
 گزشتن اسدك سوال کردن احتسابك خوراك بجز خوراك
 دیگر گوش کردن اسدك گوشیدن اصطكالك بهم و اگر خور
 اكال ایند و غلبه کردن و ایند خوردن افسكالك حذر شدن
 ابتفالك بر گردیدن امتكالك نمیدار كالك سخن گفتن گفتن
 چنانکه نتوان فهمید
 در آمدن بزر در حیرت انما ك گوشیدن و بگویند خوردن احتسابك در
 شدن پوده آنهكالك فراخ شدن انفكالك ست شدن نمکب یعنی روشن
 امر انفكالك اسم جدا شدن دارا شدن
 استدراك دریافتن استمشا چندان استهلانیت
 کردن استر كالك خوش شمردن
 سخت سرخ شدن چنانکه بسیار باشد

ختم کردن اسمسكاك اصيكاك كيه اور شدن و مبر و ميار شدن
كياه
احليلال سخت بيه شدن

اسمكاك تاريك و ميه شدن اعلنيكاك به شدن
ادال در ضر است ادك مكانه است افك دوغ افائل
جمع افاك دروغ كو و كرداننده اديك رودخانه است رائل تختها و كوچها
دختها اوليك ايشان املاك ملكها و فرشتگان اذناك كردر
قرنخ امده است يعنر علمناك اكلتك بغيت كرم اسلك كه در قرنخ
امده است بمعنا ضر است اعفك و افوك ابله اصلك انكه زانوار
خوب بطرهم فرو كو بدو وقت رفتن اذارك كه در قرنخ امده است دريانه
و دريدين او دك ارميان خلق عالم او شك فعل حاضر است بپس
مقاربه يعنر شتاب كرد و نزديك شود و زود شد اياك ترا كمرد
اياك ترا كمرد ايك پشه اسمك خود كوش و بكوش اياك سبب قلع

اجل جننت و جرمه كردن و براينميختن شتر افول
فرو رفتن ستاره اكل و اكال خوردن اصل اميد داشتن اهل
سزاوار شدن و كد خدا كردانيدن و ابدان كردن و كد خدا اهل
كده خدا شدن و خور شدن اصل در شب بگاه رفتن اول و ايال بگشتن

کیا هر که انرا محض گویند و بسیار کیه شدن زمین احکال مشکل شدن
احضال ترکفه اجمال کم نام لهن افعال در آوردن و در بردن
اذبال بر مرده و ناقص گردانیدن اذ هال شغل لهن افعال
پاده لهن افعال راحله بر سر دادن افعال سخت نيزه زدن
ارخال فرومایه لهن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن مور افعال
بشت ب رفتن تسل افعال حصیر یافتن و پیوه شدن زن و بچه توشه دادن
اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم برانیدن دارد و بنزین بشت
رفتن اشغال مهر بانه کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن
شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نماند اشغال الش
افروختن و پراکنده شدن و اندودن بچیز و پراکنده ریخته شدن
اب و خنجر از چیز اشغال مشکل شدن و صید کردن فرما و انکور
اشمال بجای نرسیدن رقتن و برچیدن و در یادشال رفتن اطفال
با بچه رفتن احوال و اویدا و عریض شدن و زار سخن کردن افعال و انغال
کیا شور بر آوردن زمین و شیر دادن زن فرزندان کم شدن شتر از چهارگاه افعال
شته بپاشیدن افعال خردمند کردن دشمن در با بپاشیدن سر افعال
کار بستن بچیز و کار کردن اغفال به پر کردن رفتن امور به درو بپاشیدن و در جبه
اعمال غتر گردانیدن و فرو گذاشتن افعال مضطرب بخت کردن و سکوت کردن

وافزون آوردن اقبال پاسبان کردن و بوی چمن کوهنخ و دریا را بوی چمن کردن
و سعادت مند شدن افعال شکر نرسیدن اسللال فرو گذاشتن اقبال
بکشتن دادن اقبال قدر کردن و خنک کردن اسللال پاسبان چمن کردن
اکسال انزال کردن در مجتمعات افعال رطوبت خن خرا امصال
فاسد کردن مال و بعثت طرف کردن آن و بچماندختن زن و مرد شدن اسللال
پاسبان کردن و چمن نرسیدن و بچه کردن اکمال نام کردن افعال
مخاطرات و خنک کردن رسیدن و در محط شدن امصال زمان دادن افعال
لما غرض و ضعف کردن افعال فرد فرستادن و فرد آوردن امصال سخن چمن کردن
و یک لجر بار زانیدن که رسید اسللال شمشیر پاسبان پاسبان چمن حیوان
افعال نرسیدن امصال شمشیر از نرسیدن پاسبان از نرسیدن شمشیر پاسبان
کشدن افعال شربت دادن و سیرب کردن افعال فرد گذاشتن
ایمال نرسیدن افعال در کل و طول انداختن امصال رسائیدن
خورانیدن و طعام دادن و بخر چمن کردن افعال دور شدن پاسبان
ابلال ارباب پاسبان شدن افعال فرسودن و بصلح آوردن بسیار پاسبان
شدن اجلال بزرگ داشتن اجلال فرد آوردن وصال کردن دار
ماهها حرام بیرون آمدن و در ماهها حرام رفتن و از حرم بیرون آمدن
پاسبان را و عفو پاسبان و در آمدن شیر و پستان اخلال محتاج کردن

و قیج شدن و زیان رسانیدن که ماه شیرین دان شرابا ادلال نازیدن
کرشمه کهنه و خلبه برون از لال نفرینند و نیلور کردن بکشیدن اسلا
زدیدن و عکس مل و سدن و شش کشیدن در شوات دادن اشلال
خند کردن اصلا الکنده شدن گوشت اضلال بجراه کردن
و کم کردن و باطل کردن و ضایع کردن و فوه کردن مرده را اطلاق کنند
لیستادن بلند شدن بر چیز و واقف شدن و باطل کردن خنق اطلاق
سایه افکندن و سایه دار شدن اعلال پیمانه خنق اغلال لینه
داشتن و حینت کردن و حلق آوردن زمین و از عنایت چیزی در زمین
افلال بر زمین نه کینه و زمین به رنجه رسیدن استار و ضایع شدن افلال
اندر کردن و درویش شدن و برداشتن اکلان مانگار کردن و کاریدن اصلا
از چیز بر چیز برداشتن و ملوک کردن و رفتن و هویدا شدن اصلا
و نویدن و اوار برداشتن و نام چیز برداشتن استال خست کردن
اتصال در شب نگاشتن امحال زن دادن و در بردن چیز از دیگر
ابتدال کهنه شدن و کهنه داشتن و کهنه
کردن استقال نرقه و کینه خوردن ابتیحال زار کردن احتدال
شدن در احتیال کرداریدن احتمال برداشتن و باز داشتن و بار
بر نهادن و حلم بردن و از کسین ملایم عز و بردن و از منزل رفتن و شبانه

چند احتیاط برای کار کردن احتیاط جمع شدن و بریدن و اسکار
شدن احتیاط کم ضرر و نقص کردن احتیاط بریدن و از بین
بردن اذیت حال در رفتن احتیاط نه اندیش چند کفش و ایند چند
کردن و پار کسر کشتن و جمع کردن ملحق کردن بریدن و پاره شدن
الاحتیاط از جابجایی داشتن و بی رفتن از میان برداشتن احتیاط
افزودن شدن و اسکار شدن سبب در مورد احتیاط کار کردن
احتیاط نکردن و کشتن و بریدن و از بین بردن احتیاط راست شدن
و میان شدن احتیاط سبب شدن احتیاط سبب کردن و سبب شدن
زبان و سبب در میان در کاس فرو بردن احتیاط کار کردن احتیاط
شدن احتیاط غافل کردن کسر کردن و ضرر شدن احتیاط از جابجایی
داشتن و دروغ زدن احتیاط زدن کشتن کار و از سبب رفتن احتیاط
با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسر احتیاط سر و چشم کردن احتیاط
به سبب کشتن رسیدن و تمام عقد شدن و تمام رسیدن کلاه احتیاط
بی آوردن میزان احتیاط نیک شدن شتر احتیاط از بین
کردن سبب رفتن احتیاط سخن کسر در جابجایی و جابجایی سبب
کردن احتیاط بر کزیدن احتیاط بر کشتن کشتن از بین
استصال تر انداختن احتیاط کشتن و بر کردن احتیاط از جابجایی

بسیار کردن انتقاد از جاک بر رفتن افعال لغت که فنی چیز را
از نقار اتصال پیوسته شدن افعال اعتبار کردن از دیال نیست
کردن احتیال گردیدن و بزریدن احتیال حیدر ختن و حواره پند رفتن
احتیال کردن کثر و خیل کردن استیال از چهار بر داشتن و بر
داشتن شدیم محققا احتیال ناکه بخش و بزرک و فریه شدن و بر رفتن
چیز از هنر اقتیال بختن و حکومت کسر کوفن التیال یکدیگر به
سندیدن اهیال ترسید اتلال تر شدن و ترانبار شدن و جتلا
بزر شدن احتلال زبان شدن و بهم دار و ختن و پیا زنده شدن
ولاغز و صنف شدن استلال بر شدن کثرت و تنوع از تنوع احتلال
ن لان شدن و علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و خیل
احتلال تشنه شدن اکلال در شدن و کاریدن امتلال و هنر
در زیرتش کردن و بسته رفتن ایسکال مخمره شدن اتیال رختن هنر
المجدال بر زمین افتادن الحفال
شتافتن و ازین برکتک شدن و نیست شدن اندمال از بیار بر شدن و هنر
شدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت افعال شرمندک شدن
و متغیر شدن از چیز افعال بگردیدن افعال تافتن شدن و گردیدن
افضال جدا شدن المختال بریدن السنجال و البضال

رکته شدن اتق بآن جدا شدن السبب ال سبب از جابر بر آمدن
الخلال کشته شدن السلال ازین چیز بیرون آمدن التلال
روان شدن الخلال درین چیز شدن انقلاک شکر شدن الخلال
کار بین و صند کردن و بین درخت شدن المخلال رکته شدن
استبدال به ن گرفتن از چیز
السبب ال محذور در مذهب که انداختن استقبال نه به ز شدن
بیخ درخت خراب از آب دادن اسبب حال با غیر عین در آمدن دو سبب
ماده اسبب حال نادران نکردن استحقاق برداشتن خواندن استحقاق
ببند کردن در آمدن خواستن استحقاق بیخ شدن خواستن استحقاق
خوگر شدن و کتف شدن و کتف کردن و فرو بردن بر اسبب حال
بروز شدن زن زن و اواز کردن زن اسبب حال آسان شدن
اسبب حال شرفتی و شتافتن خواستن استقبال انگیز خواستن
استعمال کار کردن خواستن و کار داشتن چیز بر استقبال شدن
خواستن استقبالی از خواستن استقبالی کسی نکردن
استقبالی بشو از رفتن در رکبه آوردن و بین رفتن استقبالی
مبالغه عین در ضرب و محذور اکثر خواندن در سبب استقبالی نام کردن
و تمام شدن خواستی استقبالی مهلت خواستن و انتظار کشیدن

استقبال تر خواندن استقبال در پیش شدن و میسر شدن
بر کار و استیصال و زو آمدن خواندن و زو آمدن استقبال بخش
و غنم خواندن استقبال جمع شدن و بنا بکردن برین استقبال
نامناسب آمدن بود و هر چه پیش و کمر سفید ماده نر طلبیدن استقبال برین
بمورد غنم استقبال از بن بر کردن استقبال مال گرفتن در خوردن
استیصال از بیمار بر شدن استیصال حلال خواندن استیصال
رسیدن خواندن و دلیل آوردن استیصال حلال خوردن و هزار کردن استیصال
سایه گرفتن استیصال از جابر غنم گرفتن استیصال اندک شتر
و کجھه بخار از نهان و از جابر برداشتن و براه گرفتن استیصال بکلی شدن
استیصال و نزدیک کردن برین کردن خوردن و بختن باران

استیصال سپید بر شدن و سپید شدن بر استیصال
شدن اصل لال سپید بر استیصال سخت شدن و در جبهه
شدن استیصال بر شدن شاد و بیدار و خوش استیصال
بند شدن استیصال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و بست شدن
استیصال و از بعلال به آب نر شدن از بعلال رول شدن از بعلال و از بعلال
استیصال شاد شدن و پراکنده شدن اقدع لال و شاد شدن استیصال
و بر کار و از راه رسیدن و راست ایستادن و در جنبش آمدن و از بعلال مرغ پرواز

اضمحل این نیستن افعلال استخسر تا رسیدن
 اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیز یکی لجال جمع امل میند امال
 جمع افاضل را از انشتن ابا طیل با طها اخیل جمع شده اخیل و گذاشته
 اجل از سر دهند اجل سه کار و شتر در غنق و بهت و جمع ادهم اجال به اجل
 بهت ابل شتر و شتران ابال شتر لخ ابل و ابل است در کار شتر و در مطحت
 در کار شتر ایل اینها را بقول و ایل روه مرغان یا ایل جمع
 قال الله تعالی و ارسل علیهم طرا ایل ایل شتر گذاشته شده اثل شتر
 و در خشت به میوه و گویند درخت گز است اثال نام کوهر است ایل
 اصموند اثال بزرگی بقدر و منزلت ادل شیرین عسل بود کردن اسیل
 نمود و از مملکت فرو رفته شده باشد اسل خوار درخت و خوار یک و نیزه اکیل
 تاخواب و منزلت از منازل قوا کلیل المکلی هرست اصل جمع و حسب
 و بنیان اصول جمع اصیل شب نگاه و خداوند حسب بنزد اصل
 و اصایل و اصل شب نگاهان اعمال کار افعال را در اقیال
 بنزکان اقال و فاعل گویند ان خورد و شتر لخ خود را اتقال به باب
 و درختها و بارها و افعال الارض کنه از زمین را گویند لعل و افعال الارض
 افعال اسل درخت خار دار را هم گویند اسال اثر و اطوار ایل
 شتر خورد و گویند خور را بدل و بندکان صالح منچند ازیال

دامنها داد اخر قوم ارا عیمل اویدل رمل بپوشه و سبیل و بوبه
که چهار دست و پا را سیاه بشو و مرد بزن و سال لم بان ارا مل جمع
ان مل او از و همنه سب را طریفیل دارد است اجمال باره اشکال
صورتها و مانند اجمال شتر لیم نرا ن مول او از کشته اسببال
لهار دلولم رجه اسبیل نام در حیات اسبافل شیه و شتر لیم در اسدال
پردا ایال طرخ که در و شیره اندر کنند اهل منکره و محو و طایفه سزاوار
ایل اک غلیظ و کنه و شیر غلیظ ایل بفر ایل هم آمده است ایل انیم و ندلیم
پیش او کوتاه باشد پنج اسول انیم شکم فرو شسته باشد اول پیشی و ابتدا ایل نر
کوهر و کوزس انجل بزرگ انیم انفل لنیم و ندلیم زیاده پیش آمده دارد اجدل
انیم یک گوش او بلند تر باشد چرخ و بمبر کرنگ بلند و قوب هم آمده است اخل
او بخینه گوش امثال قصه مشهوره انفال غیبه که از کفار گیرند و سینهها و
زیاده از اذل زبونها و ناک انغال غله انیم که بر کوه مردم نهند و ایما
روندنه انگال بندم و غلهها احوال حالها احوال نرسه اوایل جمع اول است
او حال شینه زمین و بزرگ که هر بزرگ و هر مردم فور اما ایل بر کوه ارجل
یا ما و جمع رطل است ارجل بزرگ و بزرگ بشوید به ایل ضارب لغا و پیمان و غیر
در مکتب و مکتدال و الال عربها شش دارد اینهمه وضع الاله اند ایل خدا است و از این
جبر ایل و میکا ایل بفر بنده خدا ال تابعان و این خانه و شخص و فرزند و این مثل

سرای پنهان خبر راست که در اول و آخر و دیده بشود و جو بهانه ختم و الا حق بر لیس است
 و بدین معنی صحیح است اذ ذلک یعنی نه و ناکس بر ازل الی عمر که در قرآن آمده است
 زبون ترین عمر که نه بر و فرود تر از غل و اغزل لکن او با خسته و کوفه شدند
 و اغزل فراخ و ابرم گویند اعدال داد دهنده شود راست و میان نه افشل
 راست و روف و فضل نه اصابیل آخر احوال ابر و سوراخ پر شد به راندن گاه بول
 اسرائیل یعنی علیه السلام انقال پیار تر از الال گویند عرفان احوال
 به دل اخیل خیا یعنی مرد برضیال و انکه بر اندام لیس خال بسیار شد و نام مرغ است
 که انرا اشتقاق هم گویند اطلال است نه بر او نه بر اشکال سرخ چشم و سرخ
 سید بر اندام در خشت است و انکه نه بر کافش کشید شد و شبیه تر و خوش صورت
 پوشید تر و در شجره اکل خوردند و انکه اکل روز ریه
 و تضییع و عقد و سکریم ناکس و اکل نرسد کاف
 همین معنی است اکل خوردند و خلع شد و منقر است
 شخص خشم اعزل موهب و مصلح و ابر و مصلح اعقل
 خردمند تر و بهتر باشد خشم داشتند اقل باشد خشم
 اقل است نه است اشتد است ازل بشد بدینکه
 علم و سر و شرف و اشراف ازل زمانه را ورا ابتدای است
 ابطال و اطل و اطل بهین است گاه و نه گاه و اطل

سرفه ساشه اطال جمع اطر است اکال مهران
قوم اکال خارش اکال حوز دینه امسال کما برکت یک
نام موضوع است اهل جابر که اهل محض است آبهل نمر درخت
ابل شوع فائق اقل شمشیر و خنجره نیز اف کل لری
ادحل شریعت است و کسب است الحل که یک
اوسیه بشیر و ستره در چشم کم در که است در دست فضا
لریکنه اعصل که دندان و کساق افصل زراع است
و حکم حور راع است در دور است ابره و او اهل راک
در در آب و شریعت است اهل قراخ و قراخ چشم اهل
او کتله است اثنول دیوانه اهل کس چشم و حلیت منتر
اهل بشیر و کله رشت است اهل نول زشت و کله رشت
اقل عایشه است اهل تام ترا فضل افزون بر و تر افاضا
جمع اهل نیکو ترا شعل شغل ترا حلت و اهل نیکو
اقل کما اصل کله ترا اهل کتله حد اهل کله
فرو آمد از اصل شمره کتله ترا اهل کتله
اثل شریعت خلاف اهل نیکو ترا اثل کول و اثل کال
خنده

ام ایست که بکهنه و پیر زدن و شستن چنانکه تا نزدیک مانع شکسته شود
 و مادر شدن او ماست که بکهنه امه نیز ویل شدن
 اتانم بر آن که دادن ادم نان خوش دادن و خوردن ادم خون و بدن
 گرفتن ایم و ایوه بکن بکهنه مرد و بکهنه زن ایام دور و نزدیک
 کهنه بر این غسل گرفتن اتم کاهل شدن ادم بدن را گرفتن و بدن
 بزم نهادن و پیکیز سوختن و پیکیز سوختن و کهنه داشتن اتم و اتم کهنه کار
 اجمنه خوش شمردن اخم شستن اتم در دمن شدن
 ابرام استوار کهنه و معلول کهنه ابهام پوشیده گذاشتن
 در یستن اتحام و ابشام تا کوار شدن طعام و کوار آوردن اتحام
 پیکیز بار لنگه باریدن آنها مگر بار سخت در رفتن و بموضع نهادن رفتن و
 و ناموافق شمردن اجحام و اجحام باز ایستادن از کار و بدله کهنه
 ابلام درم کردن اجحام بشتب رفتن و باز ایستادن اجحام
 جرم کردن احشام بزرگوار از کسی در خواستن اجحام جرم گرفتن
 و در جرم شدن و در ماحرام شدن و باز داشتن و ماحرام کردن
 احکام استوار کردن و باز داشتن از ماحرام بر کردن طرف اجحام
 خادم کردن کسی و خدمت فرمودن کسر دغام بام در دهن اسب
 کردن و در بردن چیز را بر اسب و قدام چیز انداختن کسی بپشتن

تا آنکه باو گفته بشود و او را در احوال خود خبر دهند و همین باز کنند
و شکر کردن و عباد و اقامت میست و در آن ایام رختن از غلام و از سران
و بخشه آوردن و کار رسانیدن به پسران و از احوال مردم سخن بول استقامت
بها کردن اسلام رسان شدن و بخوار کردن و گردن نهادن و مسلم
کردن و چیزهای بسیار در دست آمدن و بخش گرفتن این در کار استقامت
ببند شدن و مقبر شدن احتیاج جو بکار و دادن اطلاعات تا یک شتر
در آن بکربش رفتن احتیاج در وقت نماز نفس شدن و کار دیگر کردن
ایحیای نفقه زدن حرفه و بی اعراب گذاشتن صدقرا اعلام بنی کردن
و در ویستی شدن و در دانسته از چیزهای از چیزهای اعصاب و چیز کردن
اعضای بزرگ کردن اعلام اقامت و نشان کردن و جبهه را علم کردن
بعضی سپه کردن با علم بر جبهه انداختن اعلام باز کردن و بنشیند شوش
کردن و بنشیند شوش شدن احتیاج اعرام بلدت کردن و صرفی کردن
و در آن زمان و در آن کار کردن و در آن فارس است عمر کند و زن و احتیاج
در ماند کردن و نشان عمر کردن احتیاج باز استادن احتیاج
بزرگ کردن و افدام بودا و لولم ابرق خبر رساندن تا آب صاف از آن
ببیردن و در آن خبر کردن خبر را خبر استقامت بر کردن احتیاج
در بایستن احتیاج باز استادن از طعم و از گرم و ناگشتی کردن

بخش

و دانستن ابراز امان اقام در کسر و پند و کشتن اتمام حجت
 بجز در آوردن اقدام در کارش کردن و در بر کردن و مزایای
 اتمام بر آوردن برادر اقسام سوگند خوردن از اقامت
 بر کار داشتن از اقامت بهتر است از کلام محبت زکام متلازم
 اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و مواظبت و بخشش کردن اقسام
 بر کردن طرف اقسام خفیه و نه چشم اقسام کلام برابر کردن
 اقسام نوشتن دادن صبر بر اطمینان و بر کوشش و دانستن
 بر آوردن کشت اقسام لازم کردن و فرزند آوردن سخن بر سر اقسام
 لغو کردن اقسام در دادن انداختن و پنهان کردن اقسام
 حریف کردن اقسام و اقسام از سر و باران اقسام
 محبت دادن و چشم روشن کردن و شکایت کردن و زبانه زدن
 و نه کردن و ناز کردن و کسب کردن اقسام سخت بر
 کردن اقسام در عیش و نوش و اقسام واجب کردن
 اقسام کشت بر خون و طبع و مثلاً و نه دادن اقسام
 مهمان خود کردن اقسام در غلط و در کان انداختن و فرار
 کد داشتن و ابراز فرمان و متفران و ترک کردن اقسام
 تمام کردن و تمام شدن اقسام و فرمان اقسام

بر کرا و بیهار

پیکر کهنه پیمانه و نزدیک آمدن و پایش دادن احجام تبرک بدن و غنای
 گردانیدن و نزدیک شدن و باب کرم شستن و پیکر کهنه از تمام خوار
 در بعضی یافتن و باز سرایت دادن و معیوب شدن اسهام منفرد داشتن
 و خاموش شدن اشخاص بویابیدن و سر برداشتن و التری کهنه و عدل نمغن
 و بی بین سخن گفتن اصحاب که کهنه دارند و دریافتن سر او شیشه اصحاب
 کهنه احجام خداوند بسیار غم شدن و خداوند غم بزرگ شدن احجام
 ابرو نداشتن ان احجام خلاف سکون آوردن درخت و جامه را استینا کردن
 المام فرود آمدن و کثرت کردن و نزدیک بیوی رسیدن اهام غم ناک کردن
 اشام نه کار کردن اندام هوگر کردن اندام در دست کردن
 اشام در نه بیک زرا شدن بیک سکون آرام هر چه کردن و داد کردن
 اشام ثمر رفتن افام فزاید کردن
 اشام زخم خندیدن اجتناب جرم کردن و بار خنما بریدن
 احتیاج حجت کردن احتلام سخت کرم شدن و زنا نه شدن
 انش و سر جو شدن در از خشم و سخت رفتن احتیاج
 حرمت داشتن احتطام فرو رفتن چیزی را و سر زدن شدن
 احکام حکم کردن احتلام بخواب ایزال سر کردن و طراب
 دیدن احتتام اعز کردن کار احتتام و دشمنی و زدن

ادغام تکیه کردن بر صبر بر ادغام در بودن صرغ در ضغ ارتغام
حرمان بودن و صورت بسته شدن در جز را ارتغام مهر کردن
ارتغام در کل مانند و در کار سخت گرفتن ارتغام بر هم
تشتن از دحام اسود کردن از دحام التفتام
التغام ناخامد بخت فرو بردن اسنلام بوسه دادن
و بودن و در بر کردن محراب اسود استقام باید گرفتار
زردن اصطلاح هم از کوفتی اصطلاح بد فرما از درخت
بریدن اصطلاح ازین بریدن اصطلاح راست استادن
اضطلاح زبان زدن اشتی و دویدن است اصطلاح
زهر یافتن اضطلاح و اضلاح و اطلاق ستم را کردن
نهادن احتیاج اینک زینت کردن اعتصام خفت
در زدن و باز استادن اعتصام خاک کردن اعتدال
تمام شهر خوردن بجه از استادن مادر از دحام ناخامد بخت
فرو بردن طعم اغتلاح سخت نهوت شدن احتساج
عظمت گرفتن از کوفت افتحاج بحر در رفتن در کوشش
و زبون داشتن اعتساج بخت کردن و لو که خوردن
الکثام پوشیدن التغام دهن بر بند بخت و بوسه دادن

التغام

التمام بهر شدن جراحت و بیوشیدن خبالتظام بهر کردن
 موجه در نا انتظام تر شدن کار و هم دانستند و هم بار گذشتن
 انتظام گشته شدن از سر اهتمام بهنگ کردن و نذران اهتلا
 حوسنه اهتمام بنم کردن و از حق هر چیزی که کردن انتظام
 ناکوار شدن انتظام حرفه با بجزر شدن کردن انتظام بهنگ شدن
 انتظام کو سفند کشتن و تنه گرفتن و ایت که در خانه نکرده اند و گشته
 و بجز اینها است تمام در هیچ محلی که کردن نیز بهنگ کردن انتظام
 بر کردن و مال بر کردن رفتن احتمال بخاطر رفتن از تمام خوردن انتظام
 بر شدن اضططام تمام بهنگ کردن انتظام عام بر رسیدن و بجز رسیدن
 بهنگ انتظام اند و خوردن انتظام بر رفتن خانه و غیر آن و خوردن
 اهتمام بهنگ داشتن و کوشیدن و شفقت داشتن و اندک خوردن
 از دام بهر سبب برداشتن و حجت رفتن این تمام بهنگ کردن
 کردن انتظام بهر کردن انتظام بهنگ کردن انتظام بهنگ کردن
 شدن انتظام بهنگ شدن انتظام و انتظام انتظام
 بیکه که بهنگ شدن
 و انتظام بهنگ شدن انتظام بهنگ شدن انتظام و انتظام
 شکر شدن انتظام بهنگ شدن انتظام بهنگ شدن

م

انضام بریدن انقضای در پاشیدن نه جانی و خم شدن
انقصام شکسته بجز انضمام و بران شدن انضمام در آمدن
انقسام بخت کردن انضمام محکم شدن و استوار شدن انضمام بر کشته شدن
انضمام کوارد شدن انضمام بهم آمدن انضمام غلبه شدن انضمام کدافه شدن
الاشام در رفتن در حیزر

استیهام بسته شدن و پوشیدن شدن اسحرام با غیر حق در آمدن حیوان
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواست شدن کردن نهان و غیره
استحجام بسته شدن و سختی عریض در میان را در آوردن استعصام چنگ زدن و استوار
استعظام بزرگ شمردن استعلام اگر کردن خواستن و خبر رسیدن
استفراغ ننگ کردن زن و فقه را بدست گرفتن استغنام بخت داشتن و علم خواندن
استقهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش خواستن
استفراغ اغیر شدن شتر جوانه استیهام نیکو کردن
استقسام بخت کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکام پوشیدن
استلهاج در دل انداختن خواستن استکرام بزرگوار رسیدن و در آن
استلحام گرفتن خواستن استیجام موافق آمدن و موافق شدن و ناگوارند بافتن
استشام بخت بردن کردن خواستن استظلام ستم کردن خواستن
استدیا ج کار مزدیم کردن ایستقام تمام کردن خواستن استیجام

[illegible]

عروا اثر رت بصفت از صفات خدا است و نیز بر مقتضای این است که چنانکه
 الم الف اثر رت است باینکه و لام اثر رت بلیطه و میم اثر رت
 بجحیک و ندرش چنی نیز الم لطیف محید و کس حصص که کاف
 اثر رت است باینکه و لام اثر رت باینکه و لام اثر رت باینکه و لام
 لعدم و صا اثر رت باینکه و لام اثر رت باینکه و لام اثر رت
 خدا را می گویند و ما بعلم ت و به الا اسم الم در الام مع الم
 در رسیده اوم نام سید است به رعاد انا م خلی الکثیر و صفت
 الکثیر فراج شکم در رسیده از طعام اعظم مودر سید رسیده از بار تر از سید
 اصرام و اصارم بوسه و صرمه ایام ندر رسیده نالبع
 ادم نان عمر سن ادم بوسه و رسیده ادم مع ادم بضم الف
 و سکون ان احوان اید ادم رسیده و او حج ادم است علی الفاس
 اتم و اهد و علم ادم رسیده از سید رسیده و اتم الفاس
 قران امد است باینکه و لام اثر رت باینکه و لام اثر رت
 ام الدماع و ادم رسیده از سید رسیده و اتم الفاس
 ام التناقص باینکه و لام اثر رت باینکه و لام اثر رت
 اجسام جهتها اصنام و احام نهاده از اعمام رسیده
 امر قام خطها اتم باینکه و لام اثر رت باینکه و لام اثر رت

یاران و صحب و خدمت را بر این ایام روز ابدان مراد بایم معبود در قرآن
اند است در روز اول و آخر و آخر است و مراد بایم معبودات ایام التشریق
است و آن سج و روز یکم روز یکم از روز آخر است و آن روز عرفه است و سکر روز
آخر در آن روز از آخر هفته است و مراد بایم معبودات ایام التشریق
ما را گویند ایام یاران ایام مراد بایم معبودات ایام التشریق
افا لیم مع الغام مع رمان انا عیم جمع الجمع و ما باشد م الغام مع رمان
کمان و ایام ان الیم فی الایام لجره لیم مع ما بطور اربطون الغام و محسن
در کتب و سنن و سیور لا اولی الث که الغام در ایام مذکور مع جمع کریم صنف
بطور راجع بایم باشد که مشتق از اوانا است و لوط الغام دلالت بر آن
میکنند همچو اعدو هو قرب للسمو و هو المرفوع است و یا شتمل علی علم الف علم
افتقار اصل انیم جمع الخمسة است و اسم و اسم نام اصل
حصار اطام جمع ارم و ارم مکرر ارم است و اقام بزه و کن
و عتوبت لغات و انتم معرزم ام است و سیر القدر حزن اینون
احم کرده ایام سنن که بدان سنن مکرر شده است و ایام جمع احم نه شده
و بیان برابر روز یکم در برابر جزر اصح است روز اصل علم لایم و کوشش
او مطلق نباشد و کوشش برین ایام بستی امام بشو و راه روشن
و کتب و لوح محفوظ و کوشش از زمین و جو یکم بنیان که بیان

بنار است دارند اشتم شکافه سبزا صامیم کنه بهار بسیار برهم
جبهه و جای و اوج اصمات است اتم یا انتم شکر و مردان امان
شمار و مردانند ایا هم است نرا که کرد راست ادم کندم کون و پیر
که به راهم اریا است اوام کر نشتنیک ابله گشت ارفتم
مار که بران نقطه رسیده است ارافه جمع و ارافه نام قبده
هم باشد که کوته و نشتنیک و اوج اصمات است اکام جمع
اکه و اکوم جمع اکام این فقه فقه و این دشمن که در سر و کمر
سبکته و انرا بر زبان صبر او زبیر گویند ایا نسل جمع احمد که حتم
او به نیت سر و فراخ انتم شکر و ندان انتم رخنه شکر احمدم
بر بد است احمدم به نیت احمدم به نیت و بر سر بد که در شش
نکته اصمات که در این احمدم است او به نیت که برادرانم
که در قرآن آمده است عجز تر اتم است عجز خلا و کردید تا و هم رخ کردید
اذا قلتم در قرآن امانت عجز قلتم عجز کردید تا و هم رخ کردید
صیوانی که یکدش سبزه و نشتنیک اتم است تر و در است تر
اعلم رانا تر و ب بالاس شکافه اضم اندر ندان او شکر به
و شکر او شکر به شکر اتم عجز در انشتن احمدم رندلنیشین
شکر اتم کردید در دهم شکر است اتم سخت تر و عجز در سزا

اخضم ما زرو نام شخړ است اخطم دراز بيز ابولشيم ابرشم ادرام اند
 كعب او پوشيده شد بوش واندندان او ريزد باشد ز نام قبيله است ادرام
 سنا ارام اهوراس پيد و اوج رم است اسحم شد و شخ و ابر خن و زهدلش
 و سپهر پسين و خن و خن اسحم اساطم و اساطم ميانها اسطم
 در باه اسيلم يك است بيا نشت خن و نشت سپهر پيد است ايام
 شومان و نباركان اخضم نام نوهر است اكوم شتر بزرگوان ااد
 سنا و قداد احم جمع اجم كوسقند شخ و وردند بيزه و عمارت كنگره
 اعجم كنگره شخ نويد اشتم بيزه و كره سينا اخضم كنگره اشتم كنگره بيزه
 سپهر دارد اقدم بشتر از كاه كنگره و نصيبهم دره فارختر فرزند
 مكنند اعلام كره و علمها در شان اكر مزرعوا تر و كنگره تر
 اعم فرار سنده ترا اكلام اسبها و غلافها شونهار افلام قلم
 و نصيبها اعم نو انگرها و خوشاها ادرام خوشا و زهدا نها
 ايهام انشت بزرگين

هم

اين بهمت نهادن او ن خوش عشق گشتن و اراميدن
 و ايمت و اندر رفتن احبون و احبن از حال بگرديدن اب و احبن
 افن و افن است
 كم خرد كردن و كم خرد شدن و كم خرد شدن و تمام خرد شدن
 كم خرد كردن و كم خرد شدن و كم خرد شدن و تمام خرد شدن

در ستر کردن در کار و سر میفان و در رختی با سر در کار کافان الله تعالی و در
فتنه من فتنه من و دروغی ضرب کردن و ترک نصیحت کردن اردان
استین کردن جام را و نه یک شدن و هب شدن است احسان سخت
بستن بر سن ادغان کردن دندان و خوار شدن و فرو شدن اطفال
بر رفتن داشتن کرا ارضا استوار کردن ارکان اهل آسندن ارهان
دایم کردن و در همه زبان کردن ادعان دایم داشتن و دایم کردن استخوان
کریان کردن چسب اسکان ارا مانند اسمان فریه کردن و خوارند چهر
فریه کردن و فریه کشیده ن امهان صنف رختی ارغان کوش کردن سخت
و قبول کردن سختی و در طمع انداختن اصحابان درین نوع رفتن چهر را
استخوان احیان اعطان فرا خوا بپندن شتر بکرا استخوان
مبغیر نیاید کرد هم ملک است اعلان اسکار کردن اعضا
پیوسته باریدن افتان فتنه انداختن و از سودن کردن و سودا بپندن
و بر کر اسندن از حق و عذاب کردن افتان طاعت داشتن و رانم کردن
و بلند برداشتن و در ماندن از پستیدن چار و اله که لب بر شد
پاشند و برندن و کافه شدن و قتل آشدان بزرگ شدن بکم اهور ماه
چنانکه احتیاج شیر دارن بکم نداشته میر البان لب بر پاشندن امعان
رفتن و بر پاشندن و شت رفتن در رفتن در کار اسکان

درست دادن و ممکن گشتن انتان کنده شدن ایقان بجه کان دانستن ایطان
و طر رفتن ایسان بسدر یاد لهن ایها بست لهن ایسان مقيم
شدن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه لهن اسرنان
بانگ لهن هزار و هزار آوردن و آواز لهن کمان از نان تهمت نهادن
امعان کار لهن اصنان تکبر کردن و کنده شدن گوشت و سخت غضب لهن
اسنان تمام سال شدن و بسیار سال شدن و بزرگ شدن و آیدن و پندیدن
اطنان را و آواز آوردن و زوینه و سینه اغنان بسیار کنه شدن و پر شدن
خدا هنان گریانیدن و از رنیدن که دانیدن آکنان «دل پنهان دهن
اخذ ان بیا کما نمایند و عرضه داشت لهن سخن بکبرایمان بگرویدن
و ایمه شدن و املان دان و آمین گفتن
اجستان
با یکدیگر راست آمدن احتجان بو خود کشیدن احتضان پروردن
بچه احتقان صفت لهن احتقان فرا رفتن و از بر کردن اعتشکان
بغل در خود چیز گفتن اختبان چنر بکن خمر داشتن و بدست گرفتن
اختنان خود را خسته لهن اختنان چنر خرمنه نهادن اقتطان
و طر رفتن اهتجان دختر با لغ در بغل گرفتن ادخان و در لهن ادهان
بروغز چرب لهن ادخان کوخته بنده و پنهان شدن و و ناپدید شدن
ارتحان اشقه شدن کار از ارتحان بگروستادن اطعان

نیزه زدن اصطفا نشت پارتشتن کاه زدن اصطفا ن
چیز بر بنیر بغل گرفتن و چیز را گرد فرو گرفتن و کینه کشیدن و کینه گرفتن
اصطفا ن در بنیر بغل گرفتن چیز را اعتجان خیر کهنه افتان
در فتنه افتادن و اقتران بهم و بستن امتحان از بودن امتها ن خدمت
کهنه و کهنه کهنه و ضعیف کهنه و خوار کردن ائزان بنجیده و تانیر چیز را اختیار
خیرت کهنه و تانیر کهنه اکتان پائین انداختن و اکتان بوم چیز خیر
ائلمان تر شدن انداختن و اکتان پائین انداختن و اکتان بوم چیز خیر
و چشم چیز شدن و چیز مختار و پسندیده گرفتن و جان نرم و شیب
کهنه بر اربول کهنه و دیدمان چیز شدن و پش کهنه چیز را اکتان
امن داشتن کسر استنان و دو و بیست و یک بر داشتن و انداختن و
و بنش ط و دیدن و ست گرفتن بدند لیسیدن اجتنان پنهان شدن
اصطفا ن و اکتان تهمت نهادن افتنان کوه کهنه و در وقت
بر کوه بر آمدن اکتان پنهان شدن امتنان منت نهادن
و لغت دادن استبطان در نهادن و شستن

چیز را او چیز بر بنیر بر گرفتن استحصان نیکو شمردن استرها ن
بکروتان و خواستن استحصان قریه شمردن و در غم نکاو و کوسند خوان
استعلان انکار کردن استقران نرحم شدن استلبان

شیرخوارتن استمکان مت یافتن استبطان و طرافتن استمکان
بجایگاه شدن و بجایگاه داشتن استمکان و استمکان پوشیدن استمکان
لاغوشدن استمکان دستورخواستن استمکان ملاده فرزیدن
استمکان امان خواستن
اربعنان

ست و نرم شدن و فرو رفته شدن اقبطنان درهم گرفته شدن ارجحنان
میل رفتن و بلبا واقع شدن و بلند شدن و بنیدن و کران شدن و نیدن اطنان
ارام گرفته شدن افسانان سخت ریختن و پر شدن و کهنه شدن و سخت
شدن افسانان سخت پر شدن اکبطنان فراموش شدن و درهم گرفته
شدن ارفطنان ارامیدن
اغدیدان

سخت دراز شدن مور و سخت بزرگ شدن کیه اخشیشان درشت شدن
احبن آنکه علت استغفار دارد اجمن قوز پشت
انگونی کزوه اوهیون که در قرقر اند است یعنی برید مراد اوهیون
بهر است یا را حذف کرده اند بهت تخفیف و رعایت جمع اوهیون اسان
تراذقان زرخدانها عین فراخ چشم اقرن پوسته ابرو الکن
کنزبان امتن آنکه بول نگاه نتواند داشت از ذن پخ التوارادن
آنکه کرده نش بد رشت فرو رفته و مرد قوز پشت و چادر کهنه اذن آنکه
اب ایدیز او چکد اسن و اسن در کهنه شده و آنچه طعم و بوی او کرده به

اسن ساله در ترا حسن بنیو ترا سمن فریه ترا سکن ارام گرفته ترا اعلی
هشکار ترا همین بهار تر و جنب راست با من جمع امین به ترس این
بر این السبیل بهمان در مگذر احسن واجن اب متغیر شد کس طعم و رنگ
ان اگر نیست و بهر سر این ریح در کس و به کام نادر ایون جمع این که هر جا کجا
این نام آن وقت در یاد که و نباشد کرم ان آنکه این سر در حش و وقت و حش
عش او ان وقت الان آنون از زمان و قته اقوان همسان
احذل ن گشته انعیان برزگان و جهان احوال یا رسم و با لیس او کا
جزوه اعضا ن و افنان ش ضار در حش ان افانین انواع سخنها
و ش ضار در حش ر ذلین و اد ذلین زیون تران و نا کس احذل ن
همچو و حذل ن جمع و احذل ن اسحوان بر حذل ن اندیان هر چه و هر که کس
انصقان بر غایت اندا جر حیر بر رکنند اسکین و اسکا ن
هر طرف فرج انب و ان صبح شام اخمران گوشت و شراب اسدل ن
بر ز اندیر و ن جهت جوان که در حش و حش و جمع شد به شند ایمان
سوزید و قوتها ر سته راست امنین و امنون به ترس ن
اعلان استکار انسان در سر اکنان نهان نهان و حش و ر کسوت ن
تن و نکه دارد کرد بر اسنان سها و دند نهان احفلان بنهان حش
اون یک شش حش ایوان و او ان کوشک و در حش و صفی بزرگ

اوان جمع اوان است او اوین جمع اوان است اربابا یکنوع ما هر است
 در صراحن کینه و او جمع احزن است احزن و اعن آنکه بهر سخن
 ارقان عذر است که در ار سید می شود که انرا یوفان هم گویند و احزن است
 که در رزم سید می شود اهان خوشه حرف این دشمنان و عود و بند
 که در رجب می کنند و او جمع است اذن گوش از آن جمع اذن ضم
 ذال گوش دانه سخن هر سخن اذن سنگ ناز اذن سنگ ناز و مانند
 کنند و آن عذر را بهر که او از سنگ نازان رسد اذن پاسک و در زبان
 اذن آنکه گوش بزرگ بشر اولیان و شخصی سردار ترا و لیس
 پیشنگاهها سید و شتر فرست سید اب و شتر از افقون
 ماز افقون افقون با بونج و او که هر است اعیان رد در بزرگ
 و سید حوب الذان لزم حوس الذان ایها اللاد و و اللاد
 معز الذان است افق و در عارضه و شجره بزرگ امتدان
 بعین شتر احران در و سید و سید احنان و احنان خمر رسد
 براندگان و نازان رستم و راوان اهنغان اهل ترب و فرائج
 و خوشی بر اصرافان کرک و زاع امیقون که که گنایت نماند اندر
 شاکر و زانسانان و اثنان بهر رستم و اصرافان گنهد
 و عداوتها ارن و ارن شکر خلق خود را بهر افسان

وان آن بدتر از آن بدتر است که در حرف و عبارت احصان
کوشند و در این میان آن هنگام احسان هنگامی که از آن خاندان
جایز و جزو نوع است از جند که در آن شایسته آیان و ایمان است که
آیا هنر است که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
خداوند را در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
ایمن شوند که آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
ایمن باشند امور شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
بجای آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
بیم قصد کنند که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
و او جمع است که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
هر که است که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
کردن آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
سنگ و او جمع است که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
در شغل از هر آن افتاب که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
اعطای خفتن کار شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان
نوبت کنند که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان که در آن شایسته آیان

در مجلس اعظمی از دانشمندان

مهر عزیز استن بجا که در خندان و اوج استن است اردن
بفتح و تحقیر ال کج سرف که از نرم ابرش علمای اردن بتنه
نزد موندن خواب و نام در خراست در شام احصان نبه مر اسودان
مر ما و اب اسمران کنتم و اب اطیبان مرزد و جاع اجودان
مر روزنار و مر و مر و مر درخت مر و درخت مر و مر و مر
ابضان مر و مر و مر که در رست ن شتر سرایه اجن فان
کنم و مرزج احبشان بدل و غلط اجمعون و اجمعون همه
الباسین که در مرز ان امکات غیر اسیر مر و مر و مر و مر و مر و مر
و مر و مر و مر و مر که اب اسیر مر و مر و مر و مر و مر و مر
سکات است احسان اما و ملات اماکن جا اما فانیس راهی
و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
اجا جین لا و که و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
ادیان رینه و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
لشطان اما در مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
در خدایش است و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
در سوخته مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر
و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر و مر

کوش

وینسره که قوم موثر اند علیه السلام بحکم رخصه از آن قوم علیه السلام ایشان
وایشان را شنیدند اسرار و آن دار و گشت افستین به هر که
کندیده و گویند آنان ماره و نهند کرد و استادن کاتب کش بر لب چاه
اتن و این جمع

بایستد

انقاص و کینه و بیرون کردن حدیث ادو فریفتن اسق
دار و بر صراحت کردن در و آوردن الو یقصر کردن و توانش ابو و
او یا معرب هم آید است اولی خداوندان
اللا و دانند او معز الزین است و اصل اللا و درون لغت که نوشت
حدیث غنای انداخته اند آذرا و در قرآن آمده است فعد صراحت
یعنی باز داشتند و بد و کردند آذرا کو معز فرامی آمدند اخس
فعد صراحت یعنی هر که کند امتان و در قرآن آمده است فعد صراحت
یعنی حداد است و او در قرآن آمده است فعد صراحت از باب
افعال یعنی چار دارند

آه غلبه شدن آه کشیدن و اندک موه
انه و افق سخت رفتن کشیدن
آیه شناختن و حرکت کردن و در یافتن
چند که فراموش شد بهرام و امیر فراوانی کردن و ابد بر آوردن

کرسینه
استبامند شدن احوال بجزر کار
داشتن اینجا خداوند جا بزرگ کردن کسرا ایقامه نمودن و فرمان بردن اینها
باله داشتن و فکر داشتن از چیز از فاه بردن چرب کردن و مکر
تراشیدن هم و لیس نه است شدا استگاه مشط شدن احوال مال
کسرا رفت رسیدن افضا فراموش کردن و کشیدن و کشیدن و کشیدن
استبامند شدن استبامند شدن استبامند شدن استبامند شدن
چند رسیدن استبامند شدن استبامند شدن استبامند شدن
انجام مشقه شدن اتلا به عمل شدن و حیران شدن
استکلام بزرگوار داشتن استغفار
مهمیدن خواستن استغفار فرمان بردار کردن استنکاه
بدست هر چه کردن خواستن و بوسیدن بود هر چه خواستن استیداه
فراهم آمدن در روانه شدن شتران و مقهور شدن حضم و فرمان
بردار شدن حضم الله و الله خدا اقای
خداوند و رحیم و مؤمن و اه کشته اقای تاه او و واقعه و او
واه و اه بعزاه ایه و ایه اسم خدا است بعزاه کسرا حدیث
و جزا ایضا افصح حمزه و فتح گامع استنسیج بعزاه کسرا حدیث
و او اسم خدا است استبامند شدن افوا و نهها افصح فراه و نه

در از دندان انفع با کسرا بلیه و او را کول و ایدم عیشی غم را هم کوسه
احبه فراخ بشتی احله انکر داغ در سر داشته باشد اسسند و برینه
آیا که او را هم برداست اکمه کور را در زوا و نه سخت نفس کند و اندک جمع
از و چیز خواهند صح کسند از غایت بکنند اندک جمع است بزرگ
دبر استیله کا و کزیت بیشتر و از زبان بحد کلدجه کا و کزیت
سند

ای و او را در گرفتن و کچیز بر سر سن ای در با فنی و هم کام شدن
و نه بهیت رسیدن کر ما ای آمدن ای کوشیدن در شب حذر
بسیار و انکسین کردن کسین در شدن اسف ارانند و او خدا را درین
ازنی و ازنی معنوس شدن ادی تضم همزه غلط شدن شد
اسی طبیب و غمناک و پنهان اصلیه در
که روان و حبت بر در کارا اعجمی که عرب نه شاری انکسین او نه
سبح کن و او امر خطرات کما قال الله او نه مع والطراوی
میبونم و ما و کیم و او خدا صخر است ای شرای فلدین یغرای
چه و کدام و هر کدام آیای مرا اسی غمناک و پنهان الذی
ان مرد و لکه و الذی معن الذی جمع هم امکا است التي مسخر حادثه
وان زن و کار بزرگ اللای ان بر سر و سر زن و او جمع الذی

و التزم بآلاتی واللاتی ان زمان و بهمنوار است اللواتی
 نیز اساجی راهها و در کار هنر ادبی فراخ و زردی ریشی چرب
 او لے خداوندان کا قائل سمعاً از لے اجلی مشر و ثلاث و ربع اعادی
 دشمنان ابی سرکشند اعنی وانی منکام اضلی هو ان او ایست
 ططر خدا شانی در شتر لغتگران افانی بزرگ سیرا عالی
 مبدان و بلند مرتبگان ادانی بزرگهان اقاصی دورن سننی
 در و درویشان کم برابرزه است و جنب راست و کب هم از ان جنب سوار
 نشیند و جنب هر صبر راستی سننی از ان راستی جمع از بی شتاب
 و شاد و صبر و کار بزرگ و بدرازا است جمع افانی ریک به امالی
 ارز و مراد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد و نداد
 ابدی دستها و ویکو شها دستها و ایچم در قول حق نعمان است و لما
 سطا ابد هم عزیز بشما و شریه احببتی سبطان اساجی خنکها و اوجع
 اسف طانت اصبی ز من نازبان است اغانی سرور او او
 جمع اغنیه است افانی کیم راست و عین استغنی هم گویند افقی
 مضطر محقون بابو بخ ضرر اقا حیح جمع او ایچم اوجع او قیاس
 وان کبیر است جمع واقیه هم بستر او ایچم روان شدن کاهها
 اب رو مزاج از دی بزگوهر بز و هنر اخذ هر ی جزو حق

اندر سر در جوان و رسا احسنی یک نزع جام است ایاتی مرد زرر
 در اذای نه شخص زرر گرش اناوی خاها و او ملک و او جها اناوی است
 ای جو خور ای و اناوی هر صبر غریب هم آمده است ای سخن
 جی و عیب کری و او مستی از اناوی است ادنی سوز دریا و او ای
 جمع ادنی خجوا تر که بیک از زرر احاجی سئولما متی نه که زرر گشتند و او
 جمع احمد است اخوری سقید نازک المعی مرد زرر که بخیر حال کان
 بر در که کما و ملا است یا شفق اذری ایچم ندوب بشه با از بجان

بلا بکانه و دانش تو که نه شدن و پوسیدن نه افق تکتی جی او با زکتن
 و اقرار کردن و همت شدن بعضی و جارا دادن بلا از سون و کله شدن
 و پوشیدن و آشکار کردن و لخت دادن و شتم کردن بی بی پشت در کردن
 و سیر سیر و آمدن و خطا در هم شدن و کشتن و پر شدن و کشتن بی کلاه
 ثابت شدن و در جنگ کوشیدن لغیا غراستی لغیا زنا کردن و کلاه
 و بیکار کردن و بستن بنایان کردن و جند و بند بر آوردن و زن بکار
 آوردن و نه اعراب کهن سخن بدلاء اعزاز کردن و اول افزونه
 و اول کار کردن و کلاه اندک شستن و کلاه بزرگ شستن و از بنایان
 به شدن و بر کس بر آوردن و نه با و کلاه خور شدن با چرخ لغیا

و نقبا و نقوی با ندن بهار سپید و شکوندن بکار رنگ کردن بصا
 کاهلر کردن ملاء رحمت و ناهوش نمره
 نیت ملی اریدی او قن بی بی سزار سلا بی بی ن
 سضا افتاب نطی کاهلر بطحاء زین فراخ و اب غتی کاه
 فراخ بجاء سحر ترنج بتراء دم بریده بر نساء و بر اساء او میان بدلا
 ابدالان و ایشان عاصم مخلص حق تعالی شد بنی لای نیکو فکر و کار باز
 و محکم بشلی شتر ماده جت رفت بر خاء زنه که پشتش در رفتن بی و سین
 پروغ آمده بخند از نه که استمران او قور نیکیو بر بدلا ع زنه بزرگ جسته
 بلند این باجوری اسخر تر با بصری نام و وضع حرکت در شام
 بصری آخاک شته خورد که دوکان می کنند بر این زلفه بار یا و یو
 حیرت از نه بخت بوسی بطل و سحر تر سی بر شاء کرده ادبیا بطنضی
 جمع بمصوالت بقعاء است که درو خطا و سکر شد و نام شهر است قاء زمین
 مرکب در رنگ و سکه کل بهاء زن بی عقل بظرا و زنه که او غنیمت کرده
 باشند با و بار کشت و افرا رقص و هم نشاند در فضا ص بشتا و زمین بجاء
 فبید است بجای چشم فراخ بواء بیرون شونده و بهزار شونده و افرین شب
 از مراد بواء جمع بواء خانها که ساد لنگ کم شنه همه کفنه و او جمع براء است
 و بواء بمصن تر است خوب هم آمده است بشتا و بشتا بشتا عمارت و عمارت

برای خاک بر همه اجمع برتو است بواجب و برابر با النساء و محترقال
بوعی و معتز و زیر و مرد و انا و صلیب و بلوی و صحت بلا یا جامع
بقایا با زمانه و بقایا نیز کان و زنان فاشه و پیشروان شکر و همگی کیست
بغشاء کرده متفوقه و لو کیند که بر و غشیه و پس بدین بهر اقبیه الت برایا
ظایق بشری مزده
باب در

بت بریدن

بواب دریان

و جزم کردن نیت و چار و افروختن و منحصر جم است در حدیث رسول علیه و آله السلام
که لا صیام لمن لم یبذل القیام خم البیل و لا یقطع التنبه بینه بکار بریدن
و البته از پنج است و الف و لام زائده است بسطه فزاع شدن و در از
و لام شدن بسطه پر شدن شکم از طعام بهینه بهمان نهادن بیات
در شب کار کردن و واقع کردن و در شب بیدار شدن و در شب بیدار شدن
محض و خلص کردن و از غیر مصد هم آمده است بوقطه است بر کردن کسی
چنانکه باز پس نهد و کاهها نزدیک نهادن و در رفتار بدو نه جدا شدن
بشاره مزده دادن بشاشه کت ده و پر شدن و خوش طبع شدن
بله نمک شدن بکث نفع لام بریده شدن بکث غلبه کردن بکار
و ضرکون بشاره و بصیرت پیدا شدن بکث بکار و در بکار نشستن
بطالنه بکار بکار و در بکار بشاره بشارت کردن بدانند

آغاز لغت و لغت ناکاه گرفتن و ناکاه رسیدن بلذت نوین در دست
 سدا لغت نوین بر زمین انداختن و بر چهارپایان خیمه نوین شسته
 نکه کردن بر طمعه فتنه گرفتن به نسیه فرودیدن بر عهده شکوفه مغلاف
 پیروز آوردن درخت بر همه شیرین ترستن بآب باده کودل را بفظایا خواندن
 بلشته انکار لغت خبر بحطال بر جهیدن بسمله بسم الله الرحمن الرحیم لغت
 بله و بله تر شدن بر فتنه کلب خوردن بلذت جدا شدن و خواستن بلذت
 ناخاییده فرودیدن طعام لغت خواستن بصبیحه و نال جنبانیدن باقیه
 بازماندن کمال الله که فخر بر سر هم فرماید و اسب معترض بر صدر هم آمده است
 و نهشت دروغ لغت بهشت جلال کردن بپوشیدن بپوشیدن شیرین و غیر آن
 و در غضب سخن لغت بقیقه ناله کردن کوزه بوقت آب کردن در و در
 و یاد بوقت آب فرود کردن از و بلکفه به کف دهن بپوشیدن بر نشسته
 چاروا کردن شکانن رحم بپوشیدن مانده شدن و از جابجایی رفتن و مقیم شدن
 و در جنبانیدن در رفتار بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 مختلف لغت کردن بپوشیدن کران شدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن
 و کام نزدیک نهادن در رفتن بعشره بر انگشتن و بدر آوردن و در آن کردن
 و براننده کردن بپوشیدن روبرو براننده لغت بپوشیدن بپوشیدن
 بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن بپوشیدن

بلده است بجدّه در تن بلده کتده بهر مردم دیگر بخت
پراکنده کردن و پاره پاره شدن و پروان آوردن و طهر کردن بخت برهم
آمدن و مردم آمدن دل بلا عصبه رسیدن و گریختن بخت بک کردن
گرفتگی کلوی بخت بخت گشتن در چینی سودن چهره و رضا از چهره و بخت کاپ
کردن و شک شدن و بخت کردن شتر در دهن و دهن او پر باشد از شتر و شتر
در کتب بخت بخت بلاده کتده دهن بخت بد بخت و بداهه
با اندیشه سخن گفتن بطش سخت گرفتن و صدمه بردن و البطشه الکری
که در قرآن آمده است مراد بدان در جنگ بدر است و بخت کتده در روز نجات
بضاضه و بضوضه نازک پست شدن بغضه بغاضه و سخن
شدن بداهه بداهه در بیان استادن بادده تیز نمون و بداهه
سخن گفتن بواعه نام شدن در فتنه بر اقران و فاتی شدن لبشاعه
کلور کردن طعام به طعم شدن و نازش بخت بلاغه تیز شدن
و بختها سخن گوید رسیدن بواعه ظریف شدن بسالنه و بطوله
گفت زبیر شدن بغضه شتابیدن و سر آمدن بوجه و بخت
بخت کردن در او از بخت خالص شدن بداهه و بداهه به حال
شدن و بد شکل شدن بواعه افزون شدن بواعه پروان رفتن از چهره
و جدا شدن و جدا شدن و جدا کردن و پراکنش بخت شدن

ونگوشتن جُده اندرون چهره بخند آه زلف که استخوان او فرو ران
 جُده دانش و اندرون چهره بکده توانا و لصب بد دة بستها
 و عوضها و او جمع بدلات بر و دة سر در بر و دة رفته که مرکب است
 و کتب و کتب بدعتی خیر له بود و او رده شده پیش در دین و او رده شود که در آن
 و در له دستور نموده باشد و او رده ریزه له از نو مان زده افش ده باشد بود دة تخمه
 کما قال البغیة و اله الامام اصل کل داء البقرة بدنة بدنة طایفه است از زیدیه
 بحرة زمین و اشکار بدیخته و باد دة سحر به اندیشه بریت صحرا برایت
 جمع بیازره باز با مان بصرة سید سید نرم و نام شهر الیت بنو فتنه چار دار
 ما دیان بدنیة اصل تر لیس و افتریشی بدلیه که به یقین ابد کویته دانه ~~خود~~
 خورد بدنته تر فریه بر زک که بهمت قمریان و نذر معیان است با قرة شیر
 با حة حادثه زمانه بلجة و بلجة روشن صبح و مایین دو ابرو بصلاصت چشم
 بطانته صاحب که در معتدل بصاعته که در مال که بدان تجارت کنند
 بضعة گوشت پاره با ضعة شکم و برید که که گوشت رسیده باشد
 اما خون بدر نیاید و جماعت شتر و جمل گویند بضاعة نام جا هر است
 براءة انی از قهر الشیخ افتاده باشد بر اقضانه حی و له بهت صد لغز کرده باشد
 بعلة تن بعول شواران بالوعة و بلوعة و او را فر له در میان شکار
 و سواران سیر بدنیة کواه و روشن و حجت الشکار بطة مرغ غایب موده انرا

بربان جلد مایه یکا لویز بیعه مسجد ابریشمی قیچی نعلین چیرا که اندر ایل
افکن کنند و جاز نهند بتولت زنده که بریده شده باشد از دنیا بدایه اغاز
بنوۃ لیس بقعه کوشه رفیق باقعه حادثه زمانه باقعه
زین خانه بلت نمک بدلت که نه بوهت نام غر است و سرور که در دیر نشین
بسته بد جیر لغره یک نو به بار لم عتبت با حق کامل و نام شمس است
بت ملید بتوت جمع بتات انکه بتی بر تر فر و شد بات لا اقر حق بتات بیره
در سر کار و توشه و جهاز و رخت و مایحتاج خانه و بدین معنی اضر است حدیث رسول
و السلام لای حفظ علیکم البنات و لای یؤخذ منکم عشر التات بسته قطع کرده
و از یونکر گفتن عرب البتة و البتة کلمه کی و بزم است در کار بقیه باز
مانده از چیز و قول خدا تعالی بقیه ای که غیرکم یعنی خدای تعالی باز مانده داشته
راست بهر اشیا از صلا و انرا اصرام نموده است که هر یک بهر اشیا باقیات
باز مانده و مراد باقیات صلوات که در قرآن است پیش بعضی نفران صلوات
خاست و پیش بعضی نسیان و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و شاید که مراد بان
هر عملی صالح بشر که در حقوق تعالی باشد بنقشه شر که در و غم و پیرش کرده باشد
باطله نگاه داشته زین به طه طهارت کلام و برنج بشر بالغه انمقد
عیش در دیر که بان اتفاق کرده شود بن قیامات جمع بر قیامت بخار که کوشش یاره
که در میان فرج مر باشد بعینه شرماده بفسره مطلق که و باشد خواه نرو خواه ماه

تمام و تاو حدث است نه تاو تانث بخد فاع بعيرة بفترات جمع با فورات بمعز
 بقره ات بفيرة پرام به الین برة صورت مع کسب ساسه کیه است بیسته
 طایفه ات از خواجه بیضه نام شهر است با ثعلی لبرخ پر خون بهیمة
 صوان غیری عقد بهیمة وارو شکر بهیمة برة کوپند بهیمة مسانه و غیره
 بدحت و باحة و بحبوحة میان سراسر بهیمة بتدیی خلق عالم برین بهیمة
 و بهیمة باسقات در از شد با برت بترواه نما بکرت پر فرله بان اکشند از
 چاه نمند و بهیمة لبرش لبرش جوان ماده و حلقه دوال شمشیر یکا دة لبرش جوان
 با کومرة نو باده و اول لبرش لبرش اول لبرش کله بدر آمده بهیمة و انتاب لبرش از افق
 بر آورده باشد و عوده و تمام کوپند بکرت صبح بلکرت و دختر بهیمة شکافته بکرت
 سینه و جال اب در و لبرش در میان بنات صورتها و لعبتها کله بان دختر لبرش
 باز لبرش بنیات راهها از خود بکرت دختر بکرت عیال مرد و خانه و بچی در قران
 املاست لبرش المعهور مراد بکرت خنده است در آسمان برابر لبرش معصمه لبرش و زینت و
 و زار فرشته در لبرش و بیوت و بیوت جمع با سرة لبرش لبرش و لبرش و لبرش و
 بنیات شب بنات باز لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و
 بالیه بوسید که کله شک و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و
 زینت بدر آمده باشد لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و
 و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و لبرش و

بدان ده هزار بکله و بکاله دفعه دفعه اینجسته دارد بر و غرض اینجسته و غرض اینجسته
بالطریق که در و در و خشت است به صله زن کوه ماه بسد آن که با لور بچین
شماره که پنج نوبت که بعبه شد و گوش بریده شده بشو بچین بشو که گوش بریده شده بشو
بعثه اگاه بعثه بعثه حاجت دراز باز عده طلوع کند بومله مرغی است
بسرغ نیکو کاران و پر بزرگاله و او جمع باز است بوقه صفا که مانند و رنجن و فینان و صفا
طربا شبنانه انکشت بار نزه اشکار بکله که مضاعفه که کین شربت دوت
وطالع و ابن پارس عرب است بخت شرف و بزرگ بهات بهتان نهاده بابت
پوسیده و کند بده بکله و بلیله نوشه بیوت کار که در شب کنند در انعام
باقی پوسیده و کند بده بکله تمام بخت بجا جسته و در فیه تراندا تا اینجا سران
بخت خالص و صد فیضیه تخم مرغ و خایه ادم و میان سرله و اگر پذیر بصیرت
بیت و بنین بیت دل و چشم و خشم و حجت و شن با صق بیند چشم بعوضه
ش خود و راحت شگفته در شنبه بوباه بیابان و نام و خمر است بکله
ماه فکر که در میان سالن باشد بوقه یک دفعه بالتر با بقت عده زمانه با قهر
دسته تیره بتدبیر از چیز و بعضی چیز بطیخته فوبزه بطاقت لور است بوقه
بیابان بلیفته ماده و مکه بکله بضم بارغ الی پیداست انرا ترل قو گوید
و جیکه کالکین بنه است الله شبان روز یکبار چیز خورد
بش پراکنده کردن و اشکار کردن بعث

بر اینکافتن و پیدار کردن و مرده زنده لغف و فرستادن بحث اکا و بدن سخن و زمین
 کا ویدن و طبع خبر کردن در حال بویت بحث کردن
 لغات مرغ که نکند و بدین مرغان بواست بر اینکندگان و اجمع باعته
 بر غوث کلب بر لغت جمع بشت حال داندده سخت فلان است اما انکوا بر
 وونفله است و بشت بمعنی سالنده و مشرق هر امد است بویت زمین هموار
 نرم برات و بویت جمع بعثت کشر بعوث جمع
 بجم کافتن و جاست و نیره زدن بوج پیدر شمشیر
 سیاهان در امدن بعج شیم کافتن بلج و بلوج در خشدن بهج شیم
 و نکلوشدن
 بوج بار و خانه ستاره بوج جمع باج
 نوع در نکل بحجاب مرد فریه ترانبار بحج کوساله بوج برده لغز انج لغات
 آورده شده باشد دینغ یا مسوب است بعج شیم کافتن و بلج بهج شیم
 بحاج فریه انچه بسیار پدیه شبلج یه پش بلج زرباط و زیون بهج
 نکلوش و دملن
 راز بوج در بغل رفتن بروج بدیدادن شکار بطح بر دور افکندن بهج
 شاد شدن بلج شکار کافتن بوج و بواج از جا خود بان سورفتن و نیت شدن
 و سخت شدن و اشکار شدن بلج شاد شدن بلج زدن و انداختن بلج
 اشکار لغف و بشودن و سخت شدن کار و عا بخشدن بلج بخنم لغف در او از بدو

بیلدخونک فربه

بجود البست

بسیار خنک فربه
بر درشتی و سرد اندیدن و ثابت شدن و سر بر پشت کهنه بپوشانیدن
و همیشه خفتن بود و خفتن مردن بداد چنگل پیر و نادن بداد
بمعارضه بیع کهنه بداد دور شدن هر دوران از یکدیگر بسیار روشنی و دور داشتن
هر دوران از یکدیگر بمعارضه بیع کهنه بداد جدا بپوشانیدن و از هم دور کردن و چون
از یکدیگر میفرمانند بداد دور بپوشانیدن و جدا کردن بعد دور
شدن و هلاک شدن بعد از آنکه دور شدند و سر ادور کهنه بعد هلاک
شدن پیوسته هلاک کهنه و هلاک شدن

بلکه شهر و نشانه و شتر مرغ بلاد جمع بلیک شده و به بعد هنوز بعید
 با عدل دور شوند و غوار شوند و بعد دور شوند و دور شوند و غوار شوند و دور شوند
 و بدین معنی اخیر جمع با عدل است بالذکر شهر است و بعد علم بزرگ بنود جمع بعد
 پس و بفرغ هم بشو و بمعنی غیر هم است بدو طاقت باد در قرآن
 مرده است مراد بان اهل عدل است یعنی ایشان نشین بسید بسیارند
 بسید عزیز پس دسرها و خواب پس دیگر پس دسرها و ابریک
 بارند با سرد و ثابت بود و دکنه کان بجا و جام است
 محضت بداد دیگر دال اسم فاعل هم آمده است یعنی برکنده شد و جدا
 شد بداد و زیر که مراد است و همراهِان بیکدیگر و حرفان بیکدیگر باد

بیت

ایست

بیتدیه دال اندران ران بد بد زینم کوته اسب و بیایان فراخ بد
عوض دست گرد و پایم کو سید لابل لغزان کریر است و شاه به ام مارن محمول سمنتر
باشد معزافرتن دما بعد بن و دسر و سر و جنگ کنند بن دجام
بن و د جمع و بر د نام غلام هم سیر و بال طح ز ارم کو سید بن بد رسول که بجای
فرستند باده و ترتیب کرده شده و معذارد و از ده صدر راه د جانده
که در پیش پیش سر و در بن جل جالب است سیر و درشت
بد غلبه کردن

بد با ذبه شکل و سید

بتر بر بدن بشر ریش شدن
عصودانه پیدا کردن عصب و بشر و بشر و مانند ابد عینا از تر
سیر و ابدن و سیر شدن بدار و بد و بد و سیر و بشر و بشر و بشر
کردن بدن را کتخا حن شدن و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
از آنکه است مشقه در ترستی کردن و کونه رو کرد اندن و نه محار
حسب خواستن و حرماء و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
ز بر ماره و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
شط فتن و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر
و عجب که فتن و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر و سیر

لبشر میزد کار دادن و کشیده در لکها لبشور میزد و دران بصر
 شکم شفافش و کشیدن و فراخ کردن لبشور بدن یک و مثل لبش
 کار در ایا و رکنز و زحرفه نهادن و چاکشیدن بن سر زدن و تو اندر در یک
 کردن بگوئی با مداد کردن و بوی چمن شتابیدن بوی بو شدن
 شتر شتر شتر ماه را و از سودن بوی اهلک شدن بوی گوش شتر
 شفافش بوی سخت شتر شدن و میجر شدن از غایت ترس بوی
 در شک انداختن و در بدن شتر و گوشت بوی عنبه کردن و زبانه شدن
 بوی ماه و بوی لبشور زدن و افکندن کسر او زبانه شدن و بوی است
 روان شدن و اهلک شدن و عجب شدن بوی شتر در لب کشیدن لبش
 و گرفتن شدن او از بوی لبشور زدن بوی بوی کشیدن کردن دهن
 بوی بیرون آمدن ناف بر روی و سر شدن آن بوی بوی
 کشیدن شدن و زبانه شدن هم امده است بصر دیدن و دندان
 بصر پوست در پوست و دهن لبشور برانگیختن باران
 لبشور سخت شتر شدن و آب اشامیدن آنقدر که سیراب
 کشیده لبشور و نرم کردن لبشور باران زمین را و پر آکنده شدن بهر
 طواف بن بیکری که آن و کشیده لبشور در پیر زنده کار کردن
 و راست شدن لبشور که است کف لبشور و فرمان بردن و بوی کردن

و طاعت در اندن کرد سبزه را در ستر گرفتن
و بیفود کا و بن که رو با و بنوثرینک کردار با سر و ستر طاعت بن
بنگور و دیان بنظر انگشت چهارم در هلدور انگشت کو حکین است
بنا صا جمع لبیر بنگور در و شزده رهنده باز بنگور کار بن بن نام
یکصفر است از او صد بن این جمع بن بار لغز زنده و یکشم سخن
گرنده بن کندم بن هر صو در صفت او است بن بوس
حشتم بیزار بار بار باز و شک ارند ببن رجوع به کرب بیازر
عصار از ک ببن جمع بستر است لبش آب نانه بار لنگ و گیاه نانه و نازه
هر چند غوره ظما بستر جمع یایر ملا کشونده بون مد کشیده تپه شده و ملاک
کا قال الله انکم قوما تورا و لکم لفظا هم متوراده است و هم جمع که موزن جمع با بر باشد
بور زین از راعت لره نشود بهتر کوتاه بهاتن جمع بهتر شتر ماده بزر
بها از به جمع با عصبی غنمدا تعب و پیا ر بعر لسان عجم با سور عتر است
که در مقاد و در اندون بیزید ایشو و صوابو آسیجی جمع لبش از مروت
ظاهر زین و بشی بسیار با هم بوند در زمین خود پیده باشد بشور و انکه
خورد که بر عضو براید و اها که زمین در خود پیده باشد ببن جانور است ببن جمع
بسی چاه بحق کوتاه بد نام ضمیر است و ماه تمام بد و بر جمع بیکتر و شکاه
بیاد بر جمع بعور کو پند ماده که بر و شنده خود شتوید بعسر سر کین شتر و کو پند

بعضی تر بصر و ششم دانش و بین بصایح چهار روشنی بینید اول فواید بخار
 بخار که از جازمناک بر آید بخوبی بوی خوش بخور بوزن یک مثقال بنات البهارات البخر
 یعنی بر سر تنک بویاد سر کوشید که بین دوش و کردن باشد بطریقی بطریقی
 بیطر نیم شگافنده و کسر نیم شگافنده و کسر بقیر نوع از جامه زنانه بکس فواید که او
 فواید و بوی و بوی جمع بکسر و شکر و کافور و بوی شکر و بوی کافور و بوی شکر و بوی کافور
 اولین و زینت کینه زاییده و یکس بریده بکس بصر کاف شران جوان ماده و ادجمع
 بکسر است بدو و سر آنکه سر و دم و شکر بکس بدو جمع بدو و بدو در تخم
 بدو و نام چاه است در مکه بصر بکس سفید نرم بصر جانب و کف و کف
 و بصر و بصر و بصر است حدیث رسول علیه و آله الصلوة و السلام بصر کل سائر
 بکس بصر است و شکر و بصر بکار جمع بها و بصر است که با و بصر بکس
 و آن مقدار سر و بصر است بهار شکوفه که بصر است صحرا بکس که آنرا عینی البقره
 گویند بکس بصر بکس و کار بزرگ و بصر زمانه و بکس که نافه بصر است
 بزرگ شد و بصر هم مفرد و هم جمع آمده است بکس بصرها و همه احوال
 بصر و بصرها که بر کنار کتاب ترسید بکس اب فراخ رفتار و در با و نور
 و عین رحم بصر و بکار جمع و بنات البهارات تنک شد باحو
 سرخ در محقق با خود بصر زمانه بصر نام بصر و نام کوه است در بصر
 و نام آمده است از نسیم بصر بصر و بصر کوه است پاره که در میان

فرج مر باشد بغیر بکنوع عشر است که به افتخار شدند با قدر بسیار
علم و بسیار مال بقادر نام بیاید است که آن موضع چندین است بغیر
جامعت کاوان و سیرا هندی و شتر راه که شکم او سخت گشت شده
باشد از بچه که در آن باشد و هر چه شکم او شکاف شده باشد بکسر در باید داد
صفت خواننده با کوبیداد
بر وزن

بیرون آمدن و اشکار شدن بوانرا کبریا صفت پر حق آمدن بنی بودن و جا
فروختن بکسر غلبه کردن و بکوب برداشتن و دست برینه کشیدن و دور کردن
بغیر خوشحال بر آمدن شتر
بوانرا بکسر سبکی نام برین از بفتح باز بین فراخ بنی بک و عاقل و پیریز
کار بن غنیمت کما و کوه برین از بجا به فروش بکن فریه و بطریبان معروف است
بنی بجا به و سلام بنی زن
بجسار

رائدن و روان شدن اب و بکاستن حق بس فرستادن و نرم براندن
و خوردن و در کردن و این سخن و تکرار کردن اردشت و کوشش کردن بوس در ویش شدن
بجس نقصان کردن و نقصان شدن بآس سخت شدن در جند و دلیر شدن
و حضرت رسیدن و اندوه گشتن بکس سخت صبر بند شدن از غایت فقر
بوس بوسه دادن
بتلیس نام شهر است
باقیس نام زن سیمان عیله اسم بهر شرد درنده یلیس و بلیس

و بلس تحت بلس معز شجاع هم آمد است بحس ابر با آب بنزنده
 بیهوش شیر درنده بخص ناقص و کم وز میر که به آب دادن و روتره و لپاه
 روید بن سینه بلس کلاه دراز بن جلیس نام معمر است از پیغمبران و شتر
 ماده بسیار شیر و ساه ایت که لنگ را شتر بخم گویند بن عیس و بن عس شرماده
 بسیار شتر بلس اردشت که بدو شب یا چیز دیگر تر کرده باشند بلس بلس لفظ است
 که بر ارت کین شرماده گویند در وقت نشیدن بسوس نام زن است بلس بلس
 خانه بسا بلس باطل بلس ضرر است مانند انحرز بالاس بنا که بان تهر چار واکند
 و این بار سر عرب است بلس وند با برزک که گاه در لغت بلس شرماده بزرگ
 بلس فعل است از افعال هم یعنی بصر شد بوس در و شرو بد حال بن و سوس
 بدیهه و کیره منظر بالسن بد حال شده از اصیج باء محس قوت و سحر و عذاب
 بطش بختر کتر قتن بخش

باران اندک بایدن بهش از زو مندا کتن و شاد و نمودن بوش هر پوست
 الب نقطه اسدافت دن بخش مقل و لغ سوه است
 بخش بار لغ ضعیف بوش نقطه اسد که بر اندام اسب باشد این شل زینجی بود
 بوش مرغله است مانند کنج بوش نام سکه ات و ابو البرافش نام مرغرات
 بوش گروه ادیان که انصر جا هم اهیخته باشند بلس کیمرات درمند
 دوستان و آن خاصیت زهر دارد بوش فرم بلسا ش فرم کنند

بوص درگذشتن و گزین

و دور شدن از چیز و پیش درنگ کردن و ملعام و علف دادن بکوص علت برص
یافتن بص و بصیرت در شستن بخص چشم کردن و پشت برآمده
شدن بخص کوشش کف پا و گزشتن و کوشش چشم
که برآمده باشد و کوشش پنج انگشت که نزدیک کف دست باشد بصیرت
چشم و چالاک بوص سرون زن درنگ بوص علت است و لغت پیدا است
پیدا می شود و نعوذ بالله نه هزه و نه جمیع علت الدنیا و الاخره با بصیرت شده
ببخص کلمه است که مرکب سازند با حص و گویند و نعوذ بحیض
بعض شده بوص سرون زن باصوص نام مرغ است
ببخص خانه کردن و دور کردن و سخت شدن کما
و افتادن بیاض سپید شدن ببض جنبیدن ببض رفتن آب
اندک اندک ببض دشمن داشتن و عدم محبت را گویند بوص سرون
آمدن چهره اندک اندک و بخشیدن ببض بریدن
بیاض سپید ببض شخص باریک و نریه و بخشیدن اندک و سپید رنگ
بعوض پشه خور و ببض دشمن دشمنه ببض پاره و اندک از خور
بواض و برص اندک بواض و برص جمع بواض که هر که
اول از زمین در آید بواض نام شخص است ببض آب اندک

بعضی چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خردا بنهند و در مریست که بر دست
پیدا میشود بعضی روع که بسیار خایه کند بعضی جمع بعضی تخم مرغها و خردا
بعضی شمشیرا رسیدان و بعضی مکنون که در فران آمده است بعضی رسیدان نه
درشتی شده و مراد آن کنگره کند و بعضی مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است
تا کتیه کنگره باشد تخم مرغ در سپهر

بسط کردن و قبول کردن بطا شکان و است

بطاطا عجیب و دروغ بط مرغی نر در زبان چل نرسکا گویند بساطا کزده و هر
وقت و بستر و شال آن که بهت خفتن و شستن اندازند بسط جمع بسطافون و غیر
مکر و فراخ و بستر و زمین و کزده بقراط نام حکیم است بساطا بط جمع بسطارت
بسطا شاماده که با یکی رها کرده باشد و واکش ده شده و در قول حق تعالی بیداه بسططان
فراءه عبدا به بیداه بسططان است بغیر واکش ده شده کان بساطا بط جمع بعثو
و بعثا بهترین موضع بهایان بهط انواع است از طعام بساطا ط زمین فراخ
بلا ط پیرز که با و فرشت کنند سر را شش و سنگ و امثال آن

بطا ساز کهنه و سبانه کردن بهط اگران شدن

بسطا آب سر خوان تر باهظ

بوزن و کر لنگ بار بچیز

بفع بفتن

کر لنگ بوزن و دشوار

بقع بنقش سپاه و سفید شدن بوع بمقدار کشش هر دو دولت محمود و یسمان و غیر

لن یخیر بباع سمودن ضرر را و فراخ کام نهادن است در رفتار بیع فروختن و فویدن
بجمع قبول کفنه و اقرار کفنه و شستن و بخرن اخیر است قول حق تعالی و لعلک باضع نفک
بجمع اقرار کردن و کردن نهادن بضع کوشت بریدن و شکافتن ضرر و گیر شدن از
آب بضاع جماع کفنه بباع نماییده بخلق فرو بردن و سوراخ کفنه بشع ب مزه شدن
منع و بد طعم شدن چیز بوسع افروغ شدن بضع نکاح کردن بضوع سپردن و بدول
شدن از ضرر بدیع رسوا کفنه بباع تمام بخشیدن و رفتن و بشستن و بدست گرفتن
کفنه و چیز ناخوش بکس نمودن بجمع دراز شدن کردن بدیع پیدا کفنه ضرر ب مزه ماده و بدست
و ابتدا کفنه و تو پیدا کردن بجمع رفتن و سپردن و فرایم آوردن

بباع چهار و رفت خانه و متاع هر که در غارت بدست افتد و گیاه و آب
که در برابر باشد بجمع آنچه مفصل است باشد و آنچه کردن او دراز باشد بجمع و بجمع شستن
عسر بدیع ب مزه و بدست پیدا کننده و ابتدا کننده و عجیب نمانده و نوبت
کننده و نوبت پیدا شدن و حدیث چنانکه در حدیث آمده است آن نهام کبیر
الحدیث اوله حله و اخر بضع مانه سه تا سه و بعضی گفته اند که مانه
سه تا یک و قول اصمیر است و بعضی گفته اند که مانه سه تا سه و قول اول معتبر
و در تفسیر قول خدا تبارک و تعالی فی بضع سنن زیرا که بقول
اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که کذا فی الکفنه
بضع کوشت بار و اوجع بضو است بضع نام موهنر است

بقیع نام موضعی است بلع سوراخ باع متعارف گشتی هر دو است یا سینه
 و نیز گریز و برز کواری و گشتی بواضع جاع گشتی است که شتران بضع فرو
 زن باضع برند بضع گوشت و عرق و چیزه در دریا و نام موضعی است
 باضع کشنده و اقرار کنند و بلع منراست ازین زل قمر بادع
 نایق شده در کمال و منرا بقیع زمین خاکر بلاضع لیسع و خوش بد
 طعم کلور برین قع امان مقام و بعضی گفته اند امان رنای برین قع
 و برین قع رویش بقیاع گوشه زدن و جاع بقیع زمین
 فراخ بقیع محمدی از نضار بلع اول و عجب و فو کافل اسم نج
 و ماکنت بدع از الرسول برین و ع نام شخراست برین شاع سر راهی
 شتاب کار بضع بعضی از شب براغ طریف بعضی زدن برین جوان زیرک
 و کودل نصیح به شرم و جوان نصیح به شرم بکال بقیع سوراخ در میان سراو
 سوراخ در میان سوراخ است
 بلوغ رسیدن و بحد مردماندن کودکی و نوع برآمدن افتاب و ماه و شاره
 بزوغ پیشتر زدن و طلوع کردن بدع الوده شدن به بدر و خسر بطلع
 الودن و خور از زمین تا لیدن بلاغ رسیدن و کانه شدن
 بلوغ و بالغ رسیده بلوغ سخن گوید بر هر بالغ رسیده و شکو و بحد
 در رسیده بلوغ هموز فریه و چاه که قعر او نزدیک شد باغ طب

کننده و کشم کننده بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع
طبع کننده و بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع
بند زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع و بر زاع
شتر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
آن و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
عضو که پسند از خوردن بکاه بوق و بوق و بوق و بوق و بوق
لسوف در از شدن دخت بلف کت ده شدن در بوق مصبت کرده
عظیم کسر رسیدن بخت کور شدن و کور کردن و بخت کور شدن
بق بسیار شدن بچه زن و فرج کردن بخت و باران سخت باریدن
بفاق بسیار رفتن بوق مانند چتر است و دروغ
و باطل بق پیشه و پیشه بقباق و بقباق بر بسیار بقباق و بقباق
زبون برق روشن که از ابر پر فرج بقباق نام ابر است که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در وقت بعراج رعای بر دوار شد بوق شرماده که دم خود را بالا دارد و خود
البتن نماید شتر بر او نرود بقباق شرماده که در لنگ و پیش بخت باشد بوق
که هر است بقباق زینهار سر کلاه و سنگ و کل و این مرد و بوق بوق
باق ابر که از برق بهد و نام قبیل ایشان و نام موضع است بوق بره
کویند بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق و بقباق

بلعق كنوع فوائدت بلا لبق بها نها و اجمع بوفت است بلا نق ابهار
 استاده بنا بق ماده و كهها بوا بق بد بها و منها كما جاء في الحديث لا يدخل الجنة
 من لا يؤم بخاره بوا بق بندق اني باد كنند انداز ديغنه قلها سنگ و كنده سر لعل
 هم كويند بنا دق جمع براق و بساق و بصاق ضبو و جفر از فو ما بعل
 بارلغ كحت و ابر كيه باران سخت باشد خنق برق خورد در كوسرالت كه عوينا
 بر سر مقنعه فرد كنند نما و راوغر و ساهر و شلنك و بلكي ساهر و خيد و دم و عمارت
 مشخانه و غيره بلكي رنگ سپيد بارنگ ديكر كه پر پوست آدم بر پيدايد و مخالف
 رنگ پوست باشد بلكي بر بدن

بنای باریک شدن بروی فرد خفتن شرب بک بر یک پارتی و بسینه
دبا مدن بشک دور بدو بخیه زدن جاسه را دور و غ گفتن و بشک ب رفتن
شرب بک فبر شدن و جستن این نماد بک باغ کوختن و کوهن بکستن و این سه نماد
و غلو کهن بر یک طعم بکست بر یک جمع بر کت بضم بکست
و این نوع مرغاب است بر یک جمع بر کت بکست بر یک بر کت بضم بکست
جمع بشک دروغ کور بکست یا را ضرر و طایفه بکست بکست بکست بکست
بزرگ بالغ داشته شو بکند بکست شرب نماده پرو نوع است از فو ما بکست
ماده و کما بر یک جائز است بکست پنج واحد دارد است خمشو بکست بکست
و چیز با بکست شرب نماده بکست بکست بکست

بذل و بذل بخشش یعنی بذل شکافتن و برکتی و بخشیدن
بذول برآمدن و ندانیدن پیشین شر با آنکه نفس کشیدن و نرم شدن بطول
و بطل نادرست شدن و ناپدید شدن بقل و بقول سوار شدن و برآمدن
و ندانیدن مثل بکل اینجاست و فرار کردن بذل و بذل از چیزهای ضرر دادن و نهادن
بقل جابه کردن یعنی بل و بلول از بیمار بریدن و نترسیدن و پیوستن رحم و خوشتر دردن
که یعنی و طوایف متفرقه شدن بلل ستم که یعنی و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن
و بریده شدن و جدا کردن بعل کشیدن بعال نیکو بستن زن و شوهر
با یکدیگر و باز که یعنی و شوهر با یکدیگر بعل شوهر کردن مرد و جمل شدن بجل
نفیس کردن بجل و بجل و بجل تا بخشیدن بجل بودن
بقل تره بذول و باذل بخشنده باذل گوشه‌نما که در میان پستان
و بنج بجل می‌باشد و اوج جمع باذل است باذل شکافته و ریزه سخت شتر نه ساله
و شتر که دندان پیشین پاره شده باشد بذول و بذل و باذل جمع باقل جوانی
که خطایش را آورده باشد و نام مرد که بغایت کند زبان به طعنه است و زبانه دروخته
باشد بتقول مرد بریده شده از دنیا وزن مشوره بریده شده از دنیا و بریده شد
از شوهر بتایل عضو که با کوشش بجل نام شخص است بر ایل سوار کردن فردی
به کل زن جوان نازه بعل شوهر وزن و نام تریزین و رویار بعل بل انرا
پرسینند و خداوند را هم گویند بهفت بخ و درخت فو مائرت که اصنیاج باب دادن

ندارد و پشت نهی بخل از بخل جمع به فصل بزرگ بستر بسل یا در کله باید که
 بار لنگ باشد بکل نمک بل مباح و حدال بکسل نام قبیده است بلال اربع شیر و چه
 حلق را اندکند و نام مآذن رسول علیه و آله السلام و پیوند خوشتر جمع بکل هم است
 یعنی ترها بکل نم بکسل و از نمک بقال تیره فروش بکسل اندوه و وسوسه دل
 بکسل معروف و مردی است بلا بل جمع به صل اندک و نفیر بصلول بغایت خندان
 و نام شخصیت باهل شتر که پرستان او به شتر بسته باشند و شترانش
 بکل جمع بل یعنی بکله بال بر داشته و دل و حال بکسل مرد فریه طبر بجال و بجال
 باشند بجل بهتان عظیم بدل و بدل و بدیل خبر که بی خبری یکدیگر باشد بصل
 پیاز بصل جمع باطل راست شیطان بطل و با بسل دیر بطل بغایت بکار
 بخل است و صاحب است و قول چایین و عصبی بطل بطل بطل و از بوا طیل
 جمع بطل نام کله هیت با بیل نام ضعیف در عراق که صحرای بزرگ است بکند
 بدل و جعیر هم گویند که در دست و پا پیدا شود بدل یک لاله که گویند که از عجم
 صاکنند که دنیا از ایشان خانه است بطل بطل بطل در میان و اب دانه باشد
 بطل بخل جمع بطل و ام بسل ایران و او جمع با بسل است بسبیل به شکل و بغیه شرا
 که در ظرف مانند باشد

بسم نرم خندیدن بسم بستر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و نغمه سپید کردن بکم و بکم
 و لال شدن بکم ملول شدن بوشا بزم نظر کردن بغمام سخن زبسته گفتن و بانه

کندن شتر

[illegible]

اشداد رسیده مرض اطلاق باطل شدن بلبان طوایف منقرض شدن آدمیان
 بطن شکم زدن و در رفتن و بیا بیرون رفتن بدن و بدن فریب شدن و بیهوشی
 شدن بوقان درخت شدن بوقان افزون آمدن در فضل بزوان همچو نوزاد است
 بغیر بستی بهشتان دروغ بستی بلبان اشکال شدن و روشن گشتن و سخن
 فصیح گفتن بلبان جدا شدن و بهم پیوستن بطن بنده شکم شدن
 بوقلمون جاسه است و مرکب برنگها مختلف در چشم است بحیرین دور با و نام شهر است
 بپزان جمع بذات بقعان بندکان و خد متکامل بیجان فزنده و فرو شده
 بلغین سخن و ده زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان بکنوع در خراست
 بهکن تازه بپزان چاه شرف بوان جمع باین مقدار یک مد بصر از زبان
 بیون جمع بین میان بومسان نام فید است بیضان آدمیان
 سفدرنگ باد بجان معروف بوقان بر بام کوه سفند و او جمع برق است
 بنیقان دایره است که در شپ کوهن آب بر باشد بر شش انگشت طیسور و کعب
 و نام قبه است بر شش جمع بر شش مخدیت بکده ناض انگشت ایشان است
 بطنان زینهار فرو نشسته و میان است نه راهم کوهن و بکوهن و بطن است بکوهن
 بطن بنده شکم بطن فرو نشسته و نام قیده راهم کوهن بلبان سر انگشتان و شش
 و او مفرد است بلبان تنم و بزرگ و مرد و بلبان دار و بزرگ و مرد و بلبان بویها بلبان
 دور و نزدیک بلبان بلبان بلبان بلبان بلبان بلبان بلبان بلبان بلبان

بطا بن سلطانها و سراجها بطن شکم و قید و جابت دراز تریم نرغ بختان در غم برسته
 و فرا یافته باطن بدن پنهان و دانسته پنهان و بدین معنی قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن
 بدینان بنساده و دیوار باشروهن که در قرآن امد است بغیر از آنرا بنساده و بنساده
 پیران بون افزونی باطن روشن و آشکار بر همان جنبه باطنی مع بدن و بدن
 شتران فربه و نذر و این مرد و جمع بدنه اند بدن پلان مرد و وافی نیز و مرد و وافی
 مرد و ن چار و ارسوار نیز بر آن بدن جمع بر زمین مشبه البست از پوست و غلاف
 شکوفه و مابین بون جامه اندک بولان قید است بر بدن جمع بره رت و لنگه خلقه است
 مانند حلقه کوشوار بدجان بر مار کوفند و او جمع بدخ است بر دانه صبح و شام بن
 نام تحف است که بغایت زرد به است بر چس و بر چس سنجیده بادن و بدن
 زن فربه بدینان جامه است بعد از دوران و او جمع بعد است بجزین نام شهر است
 و بجزین که در قرآن امد است مراد بان و دو پار آب خوش و آب شور است با فین باز
 بدن و بد بدن لَعُو
 سر منده کان

ضیانت کهن بر و افیدن بر و کهن کهن و مقهور کردن بالو از سودن و سر کردن
 بد و پان رفتن بآء و کهن کردن و تقا و کهن
 فمار بودن بر و منند بالو شتر که او را فربه کرده کرده باشد بگو خانه که در پیش
 خانه کرده شده باشد بو پوست بچه شتر که بگاه و غیره افشته کنند تا آنکه کنند شتر
 ماده را که بچه اش مرده باشد بد و بیابان باثو باز کنند

بکده ناکاه اسن بکده عقل شدن باه بهاء کهن

بکده بکدار بکده ابدان بوه مرغرات و لنگ بوم خورد دست به بهاء او از شتر نکره در دهن

شسته باشد بری ترا شدن و لاغر کردن شتر

از رندن لب ریفی ز باد کهن و ز باد کفتن و از حد در گذشتن و تم کهن و بخت ببار نشدن آسمان

و اما میدان و است و یم در شدن بکرات و طلب کهن بقی چشم داشتن و نکرستن بپنی بنانه

و بلند بر او هن و زن بی ز اوردن بهی درید شدن و خا شده و خراب شدن بهی زیبا

شدن بری بنزار و پکنده و بختی شتر و آب و بر بخی بایان سنت بغی

زن فاجور فاحشه و کینر باغی ستم کار و خواهند بکالی بام در بان علی ابدا طالت علیهم السلام

بوصی شتر و باز بانی بناننده بهی تابنده و نیکو باهی خا بلی اریا داک

اغاز کنند و هدیه و اول چیر بادی الرعی اول فکر باری افرینند بانی بلند

بکی بسیار گویند بکی قبیله است باکی کریند بکی جمع بری خراب خوب بولی

تکان کریند و او جمع با کینه است بد و بی بیابان و بالی کریند بکی شتر کر او و هر

بزرده که باشد بخانی شتران و بزرگ اسبان بزرگ و او جمع بختیت

بودی کیما برستی و بی فرمایر طیف بدی نام بیایست بدی فمش کوی

بجادی کینه بزرگ و بخرانی سرخ بادی صحرا و او جمع بزرگ است به شیده را

و باری و بوری بوری بوشی مرد فقیر و عیال بهی سطر و دیر

تقی و تقوی سینه پهن و نرسیدن و نگاه داشتن تلقاء
دیدن داد غیر صدر هم امدالت تنوع بجا رقیق شدن تو املک شدن نشاء خار
باشیدن تها گفتن
کفن نلوع پوشانیدن تکشوع پوش داشتن تفسوع پراکنده شدن نلوع
کلاه و کلاه چیدن در انداز بار سردار غ کوبیدن تفسوع پاره پاره شدن جامه و کلاه
لغز تلهوع و تلهوع کنه شدن تبسوع و پراشیدن تجزوع و دیر شدن و دلبر
تمسوع و در بر شدن تفروع و قرین خون کفن و عبادت کردن خدارا تفسوع و فرام
اوردن تجزوع و پاره پاره کفن تلهوع و فوس داشتن تخطوع بر صواب
خطا نمودن و خطا کفن و خطا گرفتن بر کسر تکفوع بکسر تا بید تکفوع مانند شدن
و باز گردیدن دیکان و عجب کردن بکسر تقفوع شکافنده شدن بسپاء شبراز
پاشان شتر بختن پیش از روشن شدن تلکاء و تبطوع و چیدن در کار تملوع
پاشان چیز از چیز تلهوع کوارنده شدن توجوع دست بزدن نوزدوع
پاشان و میرا بشدن تلهوع و بریده شدن و فاسد شدن لوطوع و پاشیدن
و نرم شدن و پاپال شدن کفن لوضوع دست در دشتان لکوع و بکسر کردن
تبوع و بار گرفتن تقبوع و داشتن باه تقبوع و کفن لوضوع و بکسر شدن
تدبوع سخت مهر چینه شدن و تپاه شدن شکافنده شدن و امت تلهوع و سافه
شدن نشاء ثوع با آوردن تخاجوع و کامیانه رفتن

تداروء با یکدیگر خلاف بعضی تخاطوء خطا کهن و خطا کار بنود و خطا
بر خمر فاش تکافوء با یکدیگر بر شدن تما لوء هم هم نش و جمع شدن و اتفاق
کهنند لوء جمع شدن نشا نوء یکدیگر دشمن داشتن لواء صوء با یکدیگر
سوافقت کهن تن از وء جدا نمودن و خوار شدن
تکا کوء فرام آمدن و بدل شدن و واپس آمدن از چیز و لواءه شدن و بعضی
اول الت قول پسر عمر در چهره از زرافنده بوفدالت و مردم بر وجه شده مالکم
تکاء کاء تم عی تکاء کوا لم عتذر جنبه افر ففجوا عن تر هسو و ثناء نوء است
شدن و نوا شدن تباء بوء ثناء کهن ثناء نوء رسیدن
تانااء مرد که در سخن و فتاب کوبد شها و قماء ببا ن نتری
یک ک و فرد و واحد و او در اصل تر بود است که او را قلب بجا کرده اند نتری
بشوبخ هم بدین معنی است تانی ایشانند بجا ثناء ثناء خا و زمین قلراء
فوت و نوا تمام تکاء مرد بسیار تکبیر کننده و آنچه بر لب میگویند ثلثی داده میرو
ثرا در زبان نهاده میروند ثرا و نموده میروند ثرا تا این زن ثلثی فعل حاضر الت
یعمرنی تر و یک شد ثلثا و هت و راف و برابر لغشاهاء که در قرن
امدالت مشتق الت از غشبان بعضی جماع کرد بان زن ثلثا که در قرن امدالت
در ثلثان بهر الت بعضی است بشود شما و کسر قضی ایرو و از بر افشاب
تعب رنج شدن

تغیر مایل شدن لوب از کله بازگشتن ریختن بیدن و لوبه پذیرفتن
و لوبه دادن تو بخیال بر چیز که غرض از تو در پوشیدن و خال بود شدن
نوبت و تباب زان شدن و مایل شدن تغیر از لوبه زاع اطباء
پاک شدن لشراب است مبدن تخراب و پیران شدن نللاب دروغ
کفایت لشکارب روان شدن آب
الود لوبه و خال افشاندن تشو و تشو لوبه و تشو و تشو و تشو
سوراج کردن و افشاندن تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
که غرض از تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
شدن پیران تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
رنگین تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
ریزه تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
نیز تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
توجیب خوب تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
داشتن و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
کفایت تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو
توجیب در تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو و تشو

اب در حیات نو کردن تا در زمان استوار کردن و فرستادن به درگاه و حق
جوق لشکر و مال بخورد کسرا و ان و اب و کل در حیات نو کردن
تا اسان خوش طعم نه بصلیت سخت کرد اسدن و خوش شدن
خیز ما و طب و بردار کردن کسرا و نقش صلیب بر چهره کردن
و تیز کردن سر سینه لشکر و پاره پاره کردن و دور کردن و
و بریدن بش خوار از دخت تا از او گردد و پوست داکر و در راز
کردن لشکر بر آینه کردن و تصحیب سنگ بر مان با تمام
کردن و سنگ بر مان با کردن کسرا و راست کردن کان و سینه
باش و طریب اواز خوش آینه کردن و تصحیب بر آینه ختن
و آینه کردن و طرح ختن و تحب و آینه ختن و نقد و
غذا کردن و تحریب سخن گفتن از کس و زشت کردن و در کردن
و سخن و غیره اعتراف کردن و پاک کردن اسدن سخن از خط و اعتراف
تعقیب و آینه داشتن و آینه اسدن و نشستن و غیره از نماز
برای دعا نزد یک بخت شدن بنوه و کائنات کردن و استثنای
کردن و تحریب و بریدن حیوان را بچرا و دور کردن اسدن و غیره
کردن کسرا از کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
سنگ بخت از کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس

کسرین

کرسیدن و عصبیه ای می نمود که است تقصیب در شایسته شدن
و هرگز نداشتن و حکم کسر را باطل کردن تقصیب عصبه دادن و عصب
کردن تقصیب شکر را با علف در علف را آن کردن و نزدیکی
کردن و نداشتن و هر دو هر دو با یکدیگر برداشتن و یکبار نهادن اسب
و در دویدن و تپیدن کردن و تپیدن کردن تقصیب عهد کردن
مهر تقصیب بریدن رزق اذیب ادب کردن قاء لیب
کردن کردن شکر تقصیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن
و زرف کردن چیز را قاء ندب کسر زلف کردن و علامت کردن
قاء ریب استوار کردن و تمام کردن تقصیب روبرو در هم
کشیدن تقصیب بگویند که نداشتن و نظیر عزیزان را خشن تقصیب
کتب کردن و تپیدن کردن شکر تگلدنیت بدو روغ افکندن
رفتن بیشتر از شکر تلعبیت رستن تقصیب کت و زلف کردن
و کت شکر را غلو غنن تلعبیت اندک شکر شدن شکر سفید تلعبیت
بار بار کردن کشت و تن تلعبیت لقب دادن تلعبیت
کشتن و نزدیکی رسیدن با تلعبیت بر پا کردن
کنند و آنچه بدان ماند عهت شکر راه تقصیب بسیار در شکر
و راهها کردند تلعبیت کسر نداشتن و ببردیدن تقصیب

این کردن و بپوشیدن و اصل کسر الف و س داشتن بمقدیم جامه را
 از کمر کردن بمقدیم پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و بیشتر کردن
 و بیشتر کردن و بیشتر گفتن سخن بمقدیم موم دم الس بریدن
 تا وید هیچ کردن و همه روز و شب رفتن و معتبر اول است قول
 حق تعالی یا حیدر او یا موم لوق قلب برایش نشاندن و یا حیدر
 افکندن و شبانه روز یکبار بخردن بتوبه یا با ک کردن
 تقوی ثواب و نذر دادن و یا شایسته خواندن و در اذان الصلوة
 خیر من النعم گفتن تقوی یا جانم ندان تد وید کلا زانیدن
 تو وید شیرام است گردانیدن و یا است شدن شیر تصویب
 صواب شنیدن و بنصیب فی و آوردن و کبریا صواب مضروب
 کردن و شرف و آوردن تکیب از لطافت افتادن زن
 تحذیب کربان کربان جامه کردن تحذیب برهه کردن
 تسلیم را کردن چار و برابر نذر چنانچه او را اگر نکرند و بار
 نهند تسلیم سپید موم کردن تطهیر خوش بوی کردن
 و خوش کردن تعب معبود کردن لغتیب غایب کردن تنه بر شدن
 شیر و حبه بر این نشان کردن تنه بر شدن و زبان کار گردانیدن
 تحذیب از جنگ گرفتن و سپید شدن دست و پا را سب تا را سف

تجلیب و ست کردن نخل بد غلام کسیر سده لیسید شاه کردن نخل یلیب
لشایب رفتن و لبها رهنه کهنه و نژدیک با فرسیدن روز نخل یلیب
بروردن نخل یلیب و کوه موینز کردن و لقب ابرو منور کردن لشایب سبب
تا خشن لقب یلیب عمارت کهنه لصلیب چنانیک آینه آینه کهن برور
لشایب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق کهنه نال یلیب لباب
کردن لصلیب و وال در میان در زخیم گرفتن و او کجاست خند سیمالت
برستون و چنانیک آن تا غم پید کند لصلیب نقص کهنه نال یلیب
کریان کس گرفتن و کشیدن نخل یلیب خال الود
شدن نخل یلیب سوراخ کهنه نخل یلیب دو شدن از چیر و چنبدن لصلیب
خمیده شدن لصلیب خشد ل نخل یلیب و به بر شدن زمین و به بار لصلیب
نال یلیب و نباله کذاشتن نخل یلیب کروه کروه شدن لصلیب کشیدن
در دان عرق و آب و شد آن نخل یلیب ششم نخل یلیب اسوار شدن
و بریم نشستن نخل یلیب عبادت کهنه لصلیب در خوش نخل یلیب و شامیدن
لصلیب در رفتن در چیر لصلیب نخل یلیب نخل یلیب کس خشد خوردن
لصلیب پراکنده شدن لصلیب چن تن تعین ششم گرفتن لصلیب
گرفتن لصلیب عرب شدن و پیا پیا شدن لصلیب عرب شدن لصلیب
عظمت کردن و لینه در زیدن لصلیب از عقب و آمدن و ی قبیله نخل یلیب

تغریب غریب شدن و دور شدن تعجب خوش رفتن تغلب غلبه کردن
و غالب آمدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرب نزدیکی شدن و نزدیک
جستن تغلب بر کردن و گردشی کردن تکبیر کردن و گردشی کردن
تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تعلق
بقلب گرفتن تلهب بل نه کشیدن آتش تلبس اعور خویشی او نه کردن
تنصب بر پا خواستن و بجا رقیب شدن تنکب بیکسو شدن و همان بنا بر
انگیدن تنوب متصرف شدن چیزی را بطلک تحوب لذت گناه برهنیدن و مهر
کدن داده و بکنیدن و در زدن شدن تصوب بنصب فرو شدن و از بالا
فرو آمدن و صواب نمودن تقوب پودت داشتن و شکافتن شدن قطیب
خویشی در بر خویشی گرفتن و خوشی نمودن تعیب عیب گاه تعیب غایب
شدن طیب تر شدن و همانا که داشتن خود را تسبب سبب شدن
تعب کهنه شدن جاسه تحب خوشی نمودن توب پروردان تصیب
راغبه شدن و تصیب فریاد شدن قطیب تر شدن گاه تکبیر برهنیدن
تلب صدق پوشیدن و دامن بر عهدن و حرمت کسر و داشتن تادب
ادب گرفتن تادب سخت و کردن گشتن و خود مندن تاشت
نهایت غلبه شدن به هم پیوستن تالت جمع شدن تاهب راضی شدن
تاوتب بازگشتن تادب از آن طرف و از این طرف از جستن و مهران کردن

تجارب

شترهای بزرگ او دار و بصورت گریه بجا دادن
از یکدیگر کشیدن حسرت را بجانب دور شدن و جنب شدن تحارب
بیکدیگر کشیدن کهنه افسار رفتن بیکدیگر کشیدن نواک لب بر هم کشیدن
لغاثب بیکدیگر کشیدن کهنه لغاثب از پی هم میگردانند و آمدن لغاثب
بیکدیگر کشیدن کشیدن تکاثب بیکدیگر کشیدن نوشتن تکاذب بیکدیگر
دروغ گفتن ناسب بیکدیگر خوش گفتن و مانند کشیدن توانب
هم بر جتن تواب بیکدیگر کشیدن کشیدن تجاوب بیکدیگر خوا
گفتن تناوب بنوبت کردن لغاثب از یکدیگر غایت کشیدن لغاثب
بیکدیگر اعیب کهنه تجاوب بیکدیگر دوست داشتن تساب بیکدیگر
دشنام دادن و از یکدیگر پیریدن نصابت اشتهیدن بقصد آن که
در طرف باشد تداوب از این طرف و از آن طرف و جتن و بصورت
گرگ ساختن شتر ماده را
شدن و کشیدن رفتن تحووب بجهت پوشیدن تحجب تحدید
کهنه نوشتن تذبذب کشیدن تصصب ریخته شدن و نیست
شدن تطبطب او از کهنه آب و غیر آن لجهب کشیدن و بر
تیرب و تورب و ترب و
جتن
وتراب و توراب خاک تیراب در خاک افتادن و تیراب

غوره فو مال نه زوېک برسېدېد شته باشد نوب دوست و همسر نواب
نخ پېده و نوب پېدېدنه و توبه دهند تا شک باز نروده بسوړی و باز
ایستاده از گناه توبه پسینه و استخوان پسته توایب جمع تربته الت بعین
استخوانها پسینه بدین معنی است قول حق تعالی لجنت من بین الصلوات التراب
تولیب بن و نه او چیز الغلب نام شصت است که پد قید است که بقال
بن الغلب تنصب نام در شصت است که از نر تر پند تولیب که کاوچه و فوق
کار ثابت تجارت بارگاه
کهنه توایب کوشه شدن و ترانند ار تر و نازه شدن توایبینه داشتن و نینه کهنه
واو در اصل و تر لجه است همچو عده و وعد مقامه فاسد شدن طوم بتباعه
نه و ل کردن بتابعه زیرک شدن لقاه تر سید و برهنه
تحفچه ترش شدن لجه حجه ناکو ار شدن طوم مقامه
در و غ برستی و او در اصل دهمه است تعلک ملک شدن
تو عده نر و استیکه کفان تکلیف تو طر کردن تو فتر
ستر کردن در کار بلاق قران خواندن تو فتر
از ننه باز گشتی و نینه شدن و توفیق و عصمت ارزانی
کردن و توبه پندیدن بتکلیف
علامت خدمت مونس کردن و غلب شدن بحج بتکلیف

بر چار داشتن تو بلیت و قریبیت بر روانیدن تجربه از سون فلک
سند دادن و پاد آوردن تبصره لایق گردانیدن لقا هست در پیش
شدن و در پیش لفظ فقره جدا لفظ نیکیت مملو لفظ نیک کردن
لشمیت و لشمیت ای کردن و عطا کننده را و دی حیر کردن و نام
خدا بر حیر کردن و تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و تبلیت
ترتیب شمران و رویا شدن و در حقیقت شدن و لوقیت
و تاء قیت و تاء نهان و پیدا کردن و تاء تصویب
او از کردن تبلیت شمس حیر کردن و تبلیت کار کردن
و تبلیت گفتن و تبلیت اندیشیدن و تبلیت روحانی زینون
دادن لستیت زیره در طعام کردن و توفیقیت نقطه
بر حرف و مثل آن بر افزوده شدن و توفیقیت شت با شدن
لوقیت شت با شدن حیر و اند و ملکی کردن و التی از التی
از نه پیر و فر آوردن و در در رسیدن و عصود در یک سبب
سطور است لوقیت شمس سحت لفظ و نظایر کردن
حاجم را لوقیت صیه آن در زکفر و کسر و صر و حیر کردن
لوقیت تمام دادن و نیک و فاکر کردن و لوقیت سحت
سحت نظایر داشتن لوقیت لیه و الی گردانیدن و علم

تقدیر به خاشه از چشم برپرس کردن تشویر نکردن تلمیذ به پیوستن و پراکنده کردن
مصلحت به دست برهم زدن و باور داشتن قصیده کو سفند و کاونا گوسند تا بیشتر لبیر
درست با جمع شود تنبلیه زایا خواندن کسرا و کار بر کسرتند گرفتن و تشنگ کردن
تفریق در گوشت را دران قضا ویه حریف شدن و حریف کردن را پسندن لغویه بر همین
کردن لغویه حبس شدن لبش لغویه غرافتن و صبر نمودن قضا ویه
برجه شدن قضا ویه پنهان کردن و کم نام کردن قضا ویه معالجه کردن
وطن حبس کردن سیر از اسب به هیلو از غایت تشنگی قصیده را پسندن تمسیه
بند نگاه آوردن کسیر و در شب نگاه طعام آوردن قضا ویه فراموشی کردن را پسندن
تخشیه پر کردن درون جنز و هشتم کردن و هشتم نوشن تختیه ترسیدن
لغویه پر شدن لغویه منت کردن و بصلاح آمدن جنز بعد از
ف دان لغویه تیر بر هوا انداختن و بلند پرواز کردن مرغ لغویه
کسرا طعام شام دادن لغویه پوشیدن لغویه در رفتن در کار
و در کار در آوردن کسیر و کار گذار کردن قضا ویه خنود کردن لغویه
عصر حضور کردن و جدا کردن و پراکنده کردن لا ایچ رسول ۳ فرموده اند که لا لغویه
فی میراث مراد بهین تقضیه است جدا کردن چیزی است که هدر ورش زین بهر
شد و در بیشتر حیوان و مثل آن لغویه تمام که از آن حاجت و فایز
گذاشتن تختیه بهر از کسیر را کردن و او شوق از غلطی است

نه از خط تقصیه یک به نهادن و برابر یک تصفیه صد و یک
کردن تصفیه گشته کردن و نابیه کردن تقصیه چیز در حق چیز
داشتن کمال الهی تمام قضیه علی آثار هم و باقیه آوردن سعی تقصیه
بایه داشتن تو قیسه سبزه کردن و برابر کردن تقصیه نیت دادن
تقصیه چیز بر این بیش کثیر آوردن و بخش کردن و کفر لغت و لغت
و سرور او و محسن و اسرار حق و در زبان نهادن تقصیه یک کردن تصفیه
جو کردن تبکیه بگریستن و بگریستن تذکیر کلمه بگردان و سینه
کهنه است در رویدار شدن تن کیده زکوة دادن از هر دو گونه شدن
و بگریستن و سینه کمال الهی و لا تترکوا فکرم الا بعد حرم
تلبیه کن کردن و بیدار شدن و دیرینه کس زندگانی کردن
تن تشبه مرثیه گفتن تخلیه آشکارا کردن و در صدی
کردن و تر نظاه کهنه تخلیه شیرین کردن و زینت کهنه
و کسر اصفت کردن و از کسر نشان دادن تخلیه را کهنه
و خای کردن تقصیه رسیدن جز و سخن بر وجه شرم و هم
براستی نهادن تا است افزوده شود و افزاییدن و در نهی
زرد کردن تقصیه کف کردن تذکیر کس را
بجلیت در کار کس است و چیز کس کس و کس است

بیرون آوردن تسلیه در فراخ و خوشی انداختن کیر آوردن کز
دادن دبه بردن انداختن کز لقمه پست و آوردن تسلیه
نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در هر فرستادن دانه هر چه در دست
فرمان خداست کردن و در راستی در آوردن و ساقی و سوزانیدن و راست
کردن خوب با شش لعلیه سبزه کردن تسلیه بسیر و عزرا
در آن تلمیه غزن الهه کردن و سرخ کردن تسلیه
نم کردن تسلیه سبزه کردن و کوفتن و اسن کردن
لغمیه کور کردن و پوشیدن کردن لغمیه خانه را حق
کردن و چیز بر مالار چیز پوشیدن تلمیه نیک
کردن لغمیه انجینیدن لغمیه سره کفن لغمیه
کار نیز کردن لغمیه خاشاک و چیز سبزه کردن لغمیه
بر از انداختن و در کثوت انداختن که آن مناسبت و جبر آوردن
لغمیه در استه انداختن لغمیه زو زین حفتن
چند کلمه بر آن نهاده نشود و با نظریه کجی را هم گویند
و فروشان مرغ خود و تدوین و بر آوردن و شمع و کبر و کبر
باشد و مثال اینها نیز و نیز سبزه لغمیه و کز انداختن لغمیه و کز
کز خواندن فرمودن لغمیه است کردن و تمام لغمیه و برابر لغمیه

را

تسویت بریان کهن و بریان دادن تصویر بر زدن و پرواز
کهن کو سفید و خوشنیدن شیر کوسید تقویه بیهوشی کردن
چیز بر تقویه قوت را دن و بیشتر کردن تلاویه بندیدن تقویه
کسر یا بخت اولداشتن تلبیه خندیدن و قصد کردن و اعتقاد
کردن بر تلبیه و بلند داشتن و جبار دادن تخلیه برافراشتن علم
تخلیه ترسیدن و برهنیدن تائیه درنگ کهن تحلة رات
کهن سو کند و قول عمر است که گفت هذا تحلة عمر لم اعذر الا بعد
ما صلت بمسیر قال البزغية والصلوة والسلام لا يموت للموسى
ثلاث اولاد قمة النذر الاحلة القسم حصة پادشاه گردانیدن
وزنه گردان و سلام کردن و ستم کردن توبیه چیز بر الباس چیز بر گردانیدن
تثلیت براننده کهن تثلیت عز و مرد کهن تثلیت
روغ را بر حسین و عطرات بخش بود گردانیدن تاقیت بر وقت
نهادن تکیدت اتن کردن خبر تکیدت در شب فکر کهن
و شمع کردن ولیت کار کهن تکیدت کسر را روغ زیوت
دادن تکیدت و تکیدت کسر را تکیدت تکیدت تکیدت
راه آب باز دادن تکیدت تکیدت تکیدت تکیدت تکیدت
معتق بلند کهن و میان چیز تکیدت تکیدت تکیدت

صبر نمودن توانا امور آسیدن توانا نیکو گردانیدن توانا به
تقصیر که هر حکمت بهمان داشتن و در برده داشتن زیرا توانا
بیا آسیدن توانا به بهر کار داشتن توانا و توانا
بروردن و توانا کردن توانا نیکو گردانیدن توانا به بهر
توانا به بروردن و افزایش کردن و افزوده گردانیدن توانا
بیزار کردن و دور کردن توانا به بهر گردانیدن توانا
کوشت توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
بیزاریان توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
ازدن توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
کردن توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
گفت توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
کردن توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
و توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
ن توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
و توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا
توانا به بهر کردن توانا به بهر کردن توانا

وادادن تغنی غنی است تغنی کفر تغنی مبارک و کفنی و بیوارانیدن
توضی است آب وضو دادن و مال کفنی توضی کردن و نرم کردن
توضی مال اوردن و هموار کردن زین کفنی توضی زین را زدن و پیر کفنی
 ظرف و خشت و شران پیر توضی و لا لرانیدن در و و آهن و شش
 بمرانیدن و پیر توضی پیر فیده بشر فروختن توضی جار کمر دن و کیرا
 جار دادن و کیرا جار توضی فرو آوردن توضی در کار نیک اندیشی توضی
 کیرا کفنی که بد کردیم توضی مهر بخشن توضی کوش توضی شستن توضی
 بقر آوردن توضی رختن توضی استوار کردن توضی
 در کردن و بکار آوردن توضی خط و کمر جستن توضی است توضی
توضی نادرست سخن گفتن توضی برستن و ناکاه کردن و بکار نزار کردن
توضی التفات کردن یعنی پس نکرستن توضی کم کردن یعنی نقصان
توضی بمغش توضی است توضی از و پسر توضی و داد و ناردیم زیاده است
توضی خاصن مرد و فرمایم پسران بزرگ زاده اند توضی افتادن
توضی پراکنده شدن توضی ریزانیدن و خرد و صرد شدن
توضی پنهان مایم و دیگر از توضی هفت توضی
توضی تفاوت توضی افتادن از جزیر و دور شدن و مختلف شدن
 و پربان شدن توضی خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از نماز

جهت اسر نمودن بدو غریبا تحکات فرد در پندیدن و پیکار کننده شدن
تمت به ایشان زبان در گفتار و بجز در کجاست تو تر و ضابطه از جنه بیان
که غرض از غیر لغت و غیر لغت اینست که بر این کار داشتند و نیکو شدن و بکار
شدن کسیر او به آرام کردن و در گفتار چارواقی و از کوه افتادن
تا آفتاب تابان و در سخن غیر المصداور تبعه چهل گویند
سعدیه تلامذات و کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
که از پند و اندرز ایشان باشد بلکه بنده ایشان و کفر نبایعته
ماره از لدا و ان شرفه کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
که منسوب به نژاد کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
پشان شریفند و کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
باز لدا شده و کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
لغت و کفر نبایعته ایشان به غیر لغت و کفر
و تنوفیت بیابان تحت زیر تسبیح از پند و اندرز
کفر نبایعته و تنوفیت از پند و اندرز
تحت که در قرآن آمده است بغیر لغت و کفر
و لا خور که راه بزرگ بدو آمده باشد لغت و کفر
و لا خور که راه بزرگ بدو آمده باشد لغت و کفر

فیرا در پیدن

فریاد رسیدن خواندن ثلوث شیره کهنه و آلوده ثلث پلشت را م کهنه ثلث
بدست چیز را تا دیده جن ثلث و ثلث حدیث اشکارا کهنه تا ریت
بدانیکه جان میان مردم و انش افروختن ثلث ماده گردانیدن و کلمه را موش
کهنه تبعث بر انیکه جان محلات حدیث کهنه ثلث
دزد کردن ثلث عبادت کهنه و از آن ه پر میزدن ثلث نر کهنه
ثلث کوشاورد کوش کردن ثلث ضد در زدن ثلث پراکنده
شدن مشاوش شدن ثلث و ثلث دزد کهنه
محادث با یکدیگر حدیث کهنه ثلث پراشت کردن ثلث پرا
دو ص انداختن ثلث خاطر میزدن در کار
و مبالغه کهنه ثلث پراشت و او در اصل و پراشت به الت
و او را بتا قلب کرده اند بر ارضیت ثلث طبع ثبات اندوه و غم
تلخیص طعاع نهاردان تخمین و او را آب جنبانیدن
ثلث آب پشته کهنه کهنه و در فتن چشم ثلث کارا ثلث کهنه و عصاب پس
ثلث کردن شب بخت کردن فتن کار بر سر تخمین پیر کهنه و بعضی از
و آگاه و بدین و فراموش شدن و به دانش رسانیدن ثلث پراشت اندک
اندک بر کار داشتن ثلث پراشت شدن مان و سبز شدن ثلث از غمناک
تخمین نیز نکرستین و بکلور در فتن چشم ثلث پراشت کهنه کهنه

لشیح نیک فرستادن تضییح تام زنگ سردن دخون الو کردن تغریح
الیتهم ان ویر بالا بردن تغریح غم و ا بر ون بغلیح کن ده کردن دندان تغریح
اما مهدن تغریح بانک بر سبع زدن تغریح تاج بر کر کردن تغریح
روان کردن و روای دار ان تن و تغریح سر را زن دادن وزن را بواهر
دار ان دخبت کردن و فر سیر کردن لحوق تغریح کج کردن تغریح بر انگیز
تضییح یک ن نا زاید طایفه شتر تبع شکل فتن تن تغریح اندک
کردن و حرف را باط لطف و ای لشیح کر کردن تغریح و ای میح
لشیح در هم کشیدن چیز را تد جیح این د شدن ان و پوشیدن
سبح و پوشیدن شدن لبد لشیح سخت سنگین تر لجیح در ز
در یادن و خبر پوشیدن کفتن تا جیح است افرو ضنی
تغریح حرف را بر است تغریح روان شدن تغریح
غم عمون لحوق یک شدن از کنه لحوق علم رسدن تد رج
اندک تد لبد لشیح رفتن تن لجیح چیز این تغریح اما مهدن
تغریح مهدن تغریح بر کجه و بر شدن اوار در کر تغریح
اوار چرخش کشیدن تد لجیح شدن ان و سز شدن ان
از عن کر تغریح در حش شدن لشد در وع کفتن لشیح
در هم کشیدن لقد تغریح بها کردن تغریح

کشم شدن

کشد ده شدن و شکافته شدن لشترج در هم رفتن تنج کند در هم شدن
لشترج هم سینه پوشیدن و پیراهن نه استین پوشیدن لشترج
استین لشترج بر غزلین بچیدن لشترج باز کردن لشترج ستم کردن
لشترج زبان بکسر در هم بر آوردن لشترج پادار از هم دور نهادن و در رفتن
و هم چنان است لشترج لشترج انس جستن و غم و ابرودن لشترج
حیفند شدن و هر که بر سر ماندن بعد از شستن آن و از نه سپاه
و نوره رفتن لشترج لشترج بر سر نهادن لشترج زن بردن و شوهر کردن
لشترج در حشیدن و برافروخته شدن لشترج کوشش شدن
لشترج بر خراستن با دگر و عباد و اشغال آن لشترج تمام سدد و در پوشیدن
لشترج در دل آمدن لشترج با یکدیگر شدن
لشترج با یکدیگر عمل بردن و نفقه بیرون بردن همراه آن و یا ران
بعد از یکدیگر لشترج زن دادن و زن بردن و با هم دیگر رفتن
لشترج هم در رفتن لشترج با یکدیگر برانگیخته شدن لشترج برانگیخته
لشترج با یکدیگر رفتن و در رفتن لشترج با از هم جدا
نهادن لشترج با یکدیگر ستم کردن
در گردیدن لشترج سر زان شدن کوشش و تن و چنیدن و امد
و شد کردن لشترج بپایر شدن کوشش و نرم شدن کوشش

توج نام مهر است تو لج معرفت دانش بر

جل در آنک کوبیده تا ج افسر

تج تقدیر کرده شده تو ح اند و هنا که نشدن

تج شمار کردن تو ح رکاب نیدن و سخت کردن تبلیغ ماند شدن

تج اند و هنا که کردن تجلیح نیک عز کردن شتر سرد حفت را

و بنوت بلذ شتی در رفتن د بشر ک فتن در کار تد بیج

سرفرو ا در دن از کو ر د لشت حم کردن چنان که سرفرو تر با شتر از لشت

کما قال السیر عید واله اند نهر ان بیج الرحل و اگر کوع کما ید تج

الحا رتن جیح افز و ی نهاده تن شیخ پر وردن تن شیخ

بلد ح اور دن تن تج پهوش کرد ایند در س کشته کردن و ضعیف

شدن کسیح خدا بر اعز و حل بیا یا کردن دنا ز کردن لشبح

هین کرد ایند لشبح را کردن و اسان کردن و مور فرو کذا شتر

و مور کثر لسطح هین کرد ایند لشیح اسان کردن

و اسان رفتن و لا ست کردن بینه نصفیح دست بر هم زدن

و هین کرد ایند لشبح ینک شتر کردن و شرم کردن

کشت لشبح رنگ اور دن عز نصیح باید اد ادن

دانشگاه تهران

واشکار شدن و پاک روشن شدن و پاک روشن گردانیدن تطبیح
بسیار انداختن تطبیح بر کردن حوض و طرفین و مثل آن
تطبیح فراخ کردن تطبیح شگافتن و چشم و اگر در سنگ
تطبیح زشت کردن تطبیح پاک کردن تطبیح آب و در گذر
افتادن تطبیح غلبه شدن تطبیح حوائج و توابل در یک
انداختن تطبیح نیک خراشیدن تطبیح بسیار شدن تطبیح
پاک کردن مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن ششها از درخت
تپال و از دست تطبیح بگردان دادن و از توضیح روشن
کهنه تطبیح آنکه کهنه خنثی و غیره تطبیح حایر در کهنه
کهنه و از استخوان و تطبیح راحت دادن و حشمت گردانیدن
تطبیح و تطبیح خنثی گردانیدن تطبیح کینه زنی را
کینه ها تطبیح از جای تطبیح افشاندن تطبیح اثر رست و آشکار
کهنه و درخت ن گردانیدن و بر لوله نوشتن و سوزانیدن
دسته کهنه و گردانیدن تطبیح و استخوان کهنه را تطبیح
ایم در جراحت در کردن تطبیح خط و نقش کشیدن بر چهره
تطبیح انجیمه کردن تطبیح و شیر انجیمه بکس است و بنیدن
تطبیح بنیدن انداختن بول و بر هوا انداختن تطبیح کشیدن

تفحیم گرفتن جراحت تداوی چمن براب هم با تفان
برداشتن بکوب تداوی بیدگر اکلوسریدن کشا تداوی اسان گرفتن
تداوی دست بیدگر گرفتن تداوی با هم در صدم کردن تداوی تفاسح
در محسن گراخ نشستن تداوی عفو را تیز زبان عفو سر
که تیز زبان نباشد تداوی بیدگر استون تداوی بیدگر راضحه
کردن تداوی بیدگر و اکوفتن و هم بیدگر استون تداوی عفا
بید کردن و با سوز و بان طرف همبند است و شش درخت و غیر
ان تداوی بیدگر تداوی بیدگر انداختن تداوی انداختن تداوی انداختن
روبر و بیدگر کردن تداوی بیدگر تداوی بیدگر زدن تداوی بیدگر
عمود تداوی خورین برفه تداوی بیدگر
حار گرفتن و توان تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
برابر جانن کردن تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
هم رشتن تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
قوت است تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر
توخ و قاق تداوی بیدگر تداوی بیدگر تداوی بیدگر

حرف ثام منقولت تنج بیا ایستادن

تسبیح

سبک کردن و سبک گردانیدن لیثم و یثم را از هم جدا کردن و واثق کردن
این و یثقت خفتن تنج پخت بر آوردن و سرفرو افکندن و لیثم

لغت بحرف هاء غیر منقوط هم منقولت تلمیح الهم کردن

تشیخ شیخ خواندن کرا و پیر شدن لتلج سر چیزی را کو فتن

و شکنج تنج بیکجا ایستادن و ست شدن بینا تر چشم

و خوار شدن و سرنهنگن درستی افکندن و بلا سیدن غرض و مثل

ان در شدن سرشته و لیثم لغت از محمد اللغة منقولت تضمین

الهم کردن تلمیح جرب کردن و بر وزن الهم نقض تنج

یکم بر آوردن سرع تو بیع سر زنی کردن تو بر یخ و نار یخ

وقت چیزی را بیه کردن تو سحج چه کنی کردن تدو یخ

در شده آردیدن و رام گردانیدن و معذور گردانیدن تدو یخ

رام کوهن تبدیح کردن کش کردن

و تکرر کردن و میند شدن تبدیح تکرر کردن تصریح

تبطاف افغان کردن تنویر خندیدن شتر ز ستر

ماده سبک او حواء کند تضمین خویشی را الهم و الهم شدن

تفسیح از هم ریزیدن تلمیح الهم کردن و الهم شدن

تمتخ مخف را در غن الهن توسخ چرکن شدن لشخ بیر
 عوفن نخ مغز استخوان سردن کردن
تبارخ باز ایستادن تق اصخ همگر سنگ یا تیر انداختن تناسخ
 مذیت شدن و مبتدل شدن صورتی بصورتی و تناسخ
 در میراث عبارت از برون و ورث است ارث و ورث
رکرو میراث و النجشیدن ماندن
ارامده شدن رکما تخخ فروختن شتر
تخ خیز ترش تنوخ نام قبیل است
تلاک راسته

استادن تلاک کهنه شدن مال
تبی یک خنک کردن تبعید دور کردن تجید برهنه
 کردن و تشی از نیمه و بیر فر کشیدن ش خنک درخت
 بریدن تا از آد شود تجید عبد کهنه مهر تجید
 کتب را یوست کهنه و یوست از شز و اکردن تجید
شکر جمع کردن تجید در عصف آوردن و کج کردن
دینه کردن و طاق رختن عارت را تجید نیک شکر
تخصید سخت شکن تخلید جادوان کردن و دین

ریخ در دست کردن و کوشش و ارد در کوشش کردن تن مهیل خاکستر
الود کردن تن تبدیل بپینه دازدن و دوا حیدن و کفش کردن
چیز را تن تبدیل ناکس کرد اسیدن و سینی مولا
کردا اگر دسم شتر ماره و بگو مکار خور در دقتر بمرون افتا گیم
زهدان او بعد از دلا لیت و بخیل کرد اسیدن و اندلس
پینه کردن جامه را تن فیل بزرگ کرد اسیدن
و مهر کرد اسیدن تن هیک زاهد کرد اسیدن و کور
اشتی از چیز را تبدیل ستردن مول و بر آمدن
مول و مول کس بمول خف پیوستن و مورا چتر بست ناکردن
لشکر زک را نکت بهم پیوستن و کارش پیوستن
کردن و سوراخ کردن و سخن نیکو رندن گشایدن
چوب بر دیوار برافروختن لشکر مهیل بخواب کردن
لشکر بد رندن و برانگنده کردن کا قال را مه لعل
لشکر بهم من حلقه نضجید بر کافقن نضجید
بند کردن نضجید نقد کردن و استوار و التک
کردن نضجید بغیر از دست ریزش کرد از رگ و ج
و دار و جراحات ریختن و مالیدن لعل تبدیل

رام کردن در زنگ کردن و به قسطان الودن و به بندگی گرفتن تضرید
اندک کردن اندک دادن و آب کسر القدر دادن اسیر لشوق
تعقید سزاه رختن تغریب گرختن تعقید پرشید کسختی
گفتن چنانکه نیک نتوان در یافت بسیار کرده کردن تغریب اداره
گردانیدن تعقید استوار کردن الکشاف تغنی کسر
به روح یا بصرف یا بکم عقین بمندی محاسن چنانکه نسبت کردن و ملکه
کردن تقرید خوار کردن و فریب دادن و بیکدست در کار نهادن انداختن
تقلید در کردن کعبه و پادشاه کردن تلبید بر هم نشاندن تلمید کرم کردن عضد
بر کرم و غیره تجید بزرگ کردن تمسید با ناسخ و بیک بردخت و صاف و هوار
کردن بنا و بلند کردن بنا تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و قبول کردن عذر
در استراحت و بصلاح آوردن کار را تنبید کند کردن و کند زدن تلهید
بدور داشتن چیز بر اثر زدن و خوار کردن تحمید جنبانیدن و منع کردن تمکید
نرم و نازک کردن پوریت و غیره تسمید سرگرم کردن خود به بستن و سرگرمی و خاکسپاری
در زمین زدن تجید دیگر کردن و خانه را بجا آمدن تنضید بر سر هم نهادن تسجید
زرد و اما همیدن شدن تحمید در خواب کعبه و پادشاه کردن توسید میخ زدن
توجید و تأجید بیک گفتن تقرید کلکون کردن و کل پیرون آوردن
درخت توسید چیز را مالش کردن توطید بر جابر داشتن و استوار کردن

توقید التی بر فروختن توکید و ناکید استوار کردن توکید بر اینیدن
و از کوسند بچه گرفتن و چیز از اصل برید آوردن بخوید سبک کردن و نیک گفتن
تخوید بشتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام تدوید نیک داریدن
تنوید توشه دادن لتوید سیاه کردن و مهر کردن لغوید بپوشیدن شتر
و خر کردن و مرصص کردن و عاده کضر لغوید نیک کشیدن لغوید چهره انداختن
و زرم رفتن و خفتن دست گردانیدن و شراب کش را تشدید میند کردن به
لغوید عید کردن و عید و طر شدن لغوید بند کردن و کتاب را فقط
زدن تبدیل پرانده کردن تخلید نوزدن و بن شتر بریدن
تخلید تیز کردن و حدایر چیز را شکار کردن تخلید لاغر شدن و درام
کشیدن بوسه و گوشت تن دیدن و تن را در کسب و انداختن
چیز را تشدید برادر گردانیدن و راست گردانیدن چیز را تشدید
استوار کردن و بر سر سرخ نهادن و حرف را مشد کردن لغوید مال سپردن
جمع کردن و چیز برابریان نمودن لغوید قاق کردن گوشت و دریدن
جاسم حملید کشیدن تشدید اواز میند کردن و کسر را مشد کردن و دانه دار
گردانیدن و عیب کردن و پرده در میان لغوید ترسانیدن و تشدید
بکر لطف کردن و منسوب گردانیدن بکسل باز استیادن از دشمن
دادن و مقصد از گردان محبوب کردن عشق و محبت را اندوختن کردن

کشتن

شستن تا بید قوت دادن تا بید جادو آن کردن در ایندن
تیر و خنجر را با بکسر دهن تا بید کند گشتن و دست بر هم زدن از شستن
و متر و دوغ طریدن از صیرت بخور بر نه شدن محبت شستن محبت
حبه شدن سوس تا بید جلد کردن و جلد بر محفل تا بید سدن نور بید
این را دهن هوا ترش رو شدن و متغیر شدن رو را از غضب به بید
دانه که در مرغ گرفتن و گشتن او تو صد چشم داشتن تو هلد زنده محفل و عبارت
کردن لشر و بیکر شدن سخن تا بید صفت کجیت غننه شستن و شستن آوردن
تضعل رنجانیدن و سخت شدن کار دبه بالا بردن تضرع بر هم را در جراحت
خف نهادن لعبد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تا بید غلبه شدن
شیر و ترش شدن آن و بمبینه آن رسیدن افتاب لعقل
سبه شدن تن بید گفت کردن چیز و شستن با بیدن لعقل
تقصه چهر کردن لغد با بیدایی کران لغد اواز گردانیدن
لغد کنه پد شستن لغد بکار شدن لغد واپسیدن
واوا حین لغد شستن و مردن و پاره پاره شدن بیره لغد
باز داشتن و باز استادن لغد بر کردن خف کار کردن
و سبزه در کردن افکندن تا بید بر هم شستن شستن بر زمین
نهادهن مرغ و متر و گشتن کردن و امر و نهادهن کسر و محفل

راست شدن کار و حال و جا گرفتن در دست یافتن بر چیز بصحت
خفتن در شب و پیدار شدن در شب و نیز از لغت الافعال است
تو حلد بکار شدن تو در باب آمدن و کلک کردن شدن و اندک
اندک در رفتن در چیز تو سدل باشت کردن چیز بر تو حلد
بستادن تو عد بر بستن تو قد افزوخته شدن تو لک و تو لک
استوار شدن تو عد عادت کردن و عذر کردن تو لک به به آمدن چیز
از چیز تو لک شدن تو و توشه بر گرفتن تو عد حمله کردن
و توشه کردن و عمل نیک کردن تو بد افزون گفتن و افزون شدن و دروغ
گفتن و کران شدن زخم و زبایم رفتن کردن تو سید شکار گفتن
تو سید غولش را بنده گفتن تو بد بکار شدن تو حلد در شدن
تو حلد در مهم کشیدن شدن پوست و لاغری شدن تو بد شده و آمد
کردن و اگر دانیدن شدن و بکار کردن کردن تو حلد سخت شدن
و بکار شدن تو حلد شکار شدن و بکار شدن تو حلد بکار
راست و حبس تو بد تو بد و تو بد و باز تو بد
ترسیدن تو آقا است رفتن تو بد خشم گرفته شدن و وحشت
و خا شدن جای مقام و هشی شدن تو بد قوت ناک شدن
تو عد از بیکدیگر جدا شدن تو حلد

هم دیگره بتای نه زد نه بجا هد نوشتیدن و فکر صواب جبهی تخاسب یکدیگر
 حد بدون تنافد هم دیگره یا رکعتی تفاد هم دیگره یا یافتن تسافت
 بر یکدیگر اغیر که تناسد پشت به چیز و انداختن تقاعد از کار یا زیاده کردن
 تعافت باید که عمره کردن تعاهد نان پذیر کردن و عمره کردن تناهد
 بیکدیگر جمله بودن و تفقه بودن که هر یک از اینها در باره بقیه یکدیگر متشکل
 با هم شعروانند نوارده با هم باب اندن با هم با هم فرموده است نواعد یکدیگر
 و علی داد نوافد با هم با هم نوافد با هم دیگره نوافد افزون شدن
 نفاذ باید که خلاف کردن نوافد باید که رد کردن تضاد باید که دشمن کردن
 زنا همنا کردن نباد هم حرف مانند حرف رفتن در کار نفاذ باید که
 دشمن کردن نناد از یکدیگر رسیدن نناد بتخفیف دال و کسر در زبان
 اصل است در اصل نناد در هر است با راجعت تحت دلالت کرده
 بر در حذف کرده شده است و بعضی نناد هم چون نناد اندیشیده دال
 متعدد در هر شدن و ستر شدن و زیر شدن
 و درشت شدن و زنده کار و شغل فقیرانه کردن و برزنده کار و شغل
 و درویش زهر کردن و عفو را نسبت که هر یک در هر دو پیش فقیرانه
 شغل
 نوافد مال این و چیز به شیشه از حیوان و غیران و با هر

[illegible]

آدل صنوم کردن و دریم مفتوحه رختی و بر از حرف صوم یا نر یا کردن همچون
جبل در تصفیر جبل تصفیر زرد کردن تصفیر کتفیر نرم کردن
عزنا حشک به دشت تصفیر استوار خلوت گردانیدن تصفیر
لایع کردن کسور و علف دادن کسور را تا فرزه و قولر شود و در دل گرفتن تصفیر
نیک رفتن رکن و کسور و از هر چیز بافتن تصفیر پاک کردن تصفیر
طفر دادن تصفیر روشن کردن شیراب و بکذاشتن و بیخ آهنین
بر چیز زدن تصفیر غش کردن دیدن بخور تصفیر عبارت
سخت و بیان خواب کردن تصفیر لغو کردن و عذر خواستن
تصفیر برین یا بر کردن و کمتر از خوردن ادب دادن و بزرگ داشتن
دیار کردن نهادن تصفیر گردانیدن دشت ن غش در مصحف
کهنه و تمام رختی و دهان کردن تصفیر نوبت تصفیر شوار
گردانیدن تصفیر خاک گردانیدن تصفیر بتیز گردانیدن شراب
تصفیر زنه کانی دراز دادن و عمارت کردن تصفیر بست کردن
و تصفیر آب رولن کردن تصفیر حکم کردن بقلبه کبریا در محضر
تصفیر جان کردن برادر حشمت نندن و جا برادر و رحمت
کندن برادر آب کردن کورافه کردن تصفیر روشن و اشکارا
کهنه تصفیر فکر کردن تصفیر اندیشه کردن تصفیر

تصفیر

نقطه برترنگ کردن و برانگیختن و برآوردن و برآوردن و برآوردن و برآوردن
انداز کردن و انداز از چیز نگاه داشتن و نوشتن و افزاین و واضح کردن
نقشه برآوردن و آفریدن نقص حسن کردن در کار و کم کردن نور
و بازماندن از چیز و نگاه کردن نقطه چنانچه برآوردن و انداختن
در دستار کردن نقص در بیان سخن رفتن و بندهایت سخن رسیدن
تکثیر خوار و جلوس برآوردن تکثیر بسیار کردن تکثیر در
تیره کردن تکثیر شکستن و جمع کردن و جمع کردن است که بنده
و احد او بلند است تکثیر شکستن و جمع کردن تکثیر شکستن و جمع کردن
از محله سر فرود آوردن جهت خدمت سرور از آن در گذشتن و لغو رفت
دادن و کافر خواندن تکثیر جدا کردن و ملک و شایع برآوردن
و حجت و کینه برآوردن تکثیر شکستن و جمع کردن تکثیر شکستن و جمع کردن
نیک برآوردن کردن و آفریدن نقص در نوشتن و آفریدن کردن
و پادشاه را نیک برآوردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن
آفریدن نقص در نوشتن و آفریدن کردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن
دادن و بنده و لغت برآوردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن
کسر برآوردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن
از حال آفریدن نقص در نوشتن و آفریدن کردن نقص در نوشتن و آفریدن کردن

که سخت کرم بر کجای رفتی بهدی بنگ کردن شتر نوق بهر
زه بر کان کردن نوق بهی در زمین درشت و سنگستان دقت و الیاکن
در جابر نوق بهی نرم کردن لستر و جبر و مثل ان نوق بهی با پا پا
کردن گوشت نوق عی درشت کردن نوق عی سخت کرم کهن
نوق بهی تمام کردن و بسیار کهن نوق بهی بزرگ داشتن و از سون کردن
نوق لئی مهید کردن طعم بر این کهن عارت و پر کردن ششم و حنک
و ظرف بجزر قلیسی اسان کردن و نوق بهی دادن و بسیار
رشد شتر و گوشت شتر بر این نوق بهی و کرم و کرم و کرم
بر کرم انظار را کردن بحق این بجزر نوق بهی کهن و انداختن
حق این سبید کردن نوق بهی تدوین کردن نوق بهی
در بران دست در فرج شتر تا دانسته شود که کجما او نوق بهی باماده
تن وین بیا راستی در روغ و سنگ کردن نوق بهی و کرم و کرم
دست در کجی در دست کردن نوق بهی انفعال دادن و شتر
کردن نوق بهی و اشارت کردن نوق بهی صورت کردن نوق بهی
گو کردن چشم و انباشتن چشمه و پر کردن نوق بهی و کرم و کرم
و کرم نوق بهی لغو رفتن و خواب چاست کردن نوق بهی
کردن نوق بهی و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

تکوی سبب درختها و فراهم آوردن و انداختن زانروز کهن دروخت
از چیز بر آوردن و چیز دریا را چیز بر آوردن و دستار بر سر بستن
تنوی روشن کهن و روشن شدن و شکوفه بر آوردن کنایه درخت
تکوی نصیب جزایب رسته کردن لغیر سرگشته کهن
لغیر اختیار کهن قدیمی سرگشته تر بر بستن چار و اما
تا یک شهر کوه و سیاه کهن دندان لغیر سرگشته کهن حایم مخطوط
یا نشتن خطها همچو دوال بر اندن قطعی بر اندن لغیر سرگشته
کهن لغیر از حاکم اندن لغیر بر اندن لغیر سرگشته
حایم محکم شدن لغیر سرگشته شدن لغیر سرگشته ازاد کهن
و مرز را عبادت خداوند داشتن و پاکیزه کهن سخن و نیکو داشتن
لغیر سرگشته بافتن خنک کردن قطعی سرگشته کردن
لغیر سرگشته در زمین زرنده تا قوت یاب لغیر سرگشته در خطر
و ملک آنداختن و رنده آن پیش کورای بر اندن لغیر سرگشته
سخن کهن حاکم ارادان و باقر ارادان لغیر سرگشته کورای
و اگر اندن لغیر سرگشته و ای برودن و ای بر اندن لغیر سرگشته
رخت رخت کهن بر سر رنده آن همچو سر رنده آن جوان ستر کردن
تا میسر ایبر کهن تابیس سر رنده آن درخت صراحت لغیر سرگشته

کسر بین یعنی نگویم بر کسر بین من باب النفع بجور و تبقر
بسیار علم شدن و تبقر بمعنی بسیار حال شدن هم آمده است بجور
خویش را بخوشی کردن بجور تبصر از حال جزا و ابر سید و اندیشیدن
بجور کردن کسر کردن و بر آمدن کینه بعد از آنکه غمزه و جبرک شده باشد
مخلد و اما همدن و بنشین فر و آمدن لختس اندک مخردن
کسر بر از جنس نیک که با و ترسید باشد و مانند شدن و لاغری شدن آب
و شتر و مثل آن افتادن لشم شتر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
ولتس در برده شدن مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
جام بر خویشی در گرفتن و از بی ست قول حق تعالی یا ایها المذکر
بر سوزن شدن بطریق بر حقی و بر رفتن چار و این بر ماده
تد کی یا که و بیا و آوردن تد تد تد تد تد تد تد تد تد تد
سخت نفس کشیدن و کشیدن شکم تد تد تد تد تد تد تد تد تد تد
و خند از چیز کسح مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
و رام کردن و بخور کار فرمودن مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
شدن و دراز کشیدن مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر
و بر پس آب کسر شدن و جام مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر مخیر

س / س / س
پایان بردن و بهشت فروزیدن تدقیق کردن تحقیق یافتن
بر چیزی که فوت شده باشد تشکر سپاس داران نمودن تشمیر
دامن برچیدن تصبر استقامت نمودن تشکیک بر حرف کردن
تصغیر خوراندن تضد را با داشتن تظلم هر
سروتنی شدن با کبر حق و پاک نمودن تضحی شکر دانستن
واندوهناک شدن تعتر بر سر چیزی برآمدن تعطیر عطر کردن
خوشبو کردن تعد و تعییر شمول کردن تغیر تغییر
آنکه خوردن تفح رولان شدن تفر را با یکدیگر دانسته
شدن تجام و از هم رفتن و از هم افتادن تجام و عیران تقطر
شکافته شدن تفلس آنکه گشتن کردن تقد در خسته شدن تجام
و به انداز شدن و قرار گرفتن تشفیر گشتن گفتن تشر در رفتن
تقلد از هم افتادن و شکافته شدن تجام و غیره تقشر
پوست داشتن تقطر چکیدن شدن تبر هلافتدن و مهیا
شدن برابر کارزار تقش مهیا شدن برابر کارزار تجس جهیدن
کار بهر اندک حفظ کردن از کرامت طرف بر خورده تکثر بتوانش
شدن تقش جو در رفتن و در رفتن شدن تقش
از شد چیزی رفتن تقیر طلب کردن تشر در نگاه داشتن

در شب مهتاب تکبیر کردن هرگز کردن و نیز یک بر چهار رفتن تکبیر
سپار حقیقی تکبیر و نیز شدن تکبیر عز و مرد شدن
تکبیر پوشیده شدن بر صلاح نمودن و اندک اندک شدن
مکمل در بد رفتن شدن بمطهر شده رفتن در رفتن بمطهر
تکبیر استهلاک رفتن در کمال معجزه ریزیدن و موافقت رفتن شدن
تنصیر تر شدن منتظر چشم داشتن تنکس از حال
بیشتری در زشت و ناخوشی بگزیدن تنفس رسیدن
و حور حقیقی تنکس مانند تنکس حشمتی که نه در لحظه
بگما کرد و میان روزی که رفتن و مانند کردن و نه بعد ازین
توقعن در زشت شدن توقعن تمام دادن حق کسر سو
توقعن از رسیدن تکبیر اسان شدن بحق تر
بر هیلو افتادن کسود بر دله و بر بار و رفتن
عمود حرکت کردن و موج زدن و افتادن لشمع
مور عز و غیران توقعن بر طعم شدن حوصله مرغ و شکم
ادیر استقار شمار حرکت زدن و شتر منکاشدن تصور
صورت لبی در عقل و صورت چیز را آوردن در عقل
و خوب صورت شدن و میل کردن برابر اصلا

تکون افتادن و چیده شدن و دامن بر چیدن لغوی فکر گرفتن و گرفتار
گرفتن تثویر و چشیدن تصور و بر خوشتن بچیدن از در دیار
گرسنگی و افغان کردن تنویر و از در دانش نده کردن و نوره بکار
داشتن تهود و تهمیر خراب شدن و شکسته شدن و بیهکانه
کار کردن و کم شدن و شکسته شدن تخیر سرشته شدن
و جمع شدن آب و کس و گردیدن آب تخیر بر گزیدن تدبیر سر
گرفتن تطین و آل بد گرفتن تغیر از حالت تن تصور و رنجور شدن
و زحمت یافتن تقریر و آرام گرفتن تکون و بسیار و اگر بدین ناء پس
نرم قول کردن در حجت خرماتاز و شوار پوشیدن و بهم بچیده شدن
که و سخت شدن آن و فوگ شدن چمنری و بدن معجز اخبار از را
که معجز قوت است تا تر استبان زن در خانه زخم شدن و کوه تو
شدن ناء خرواب استبان و از پس این ناء کس
چا کنند برادر در حجت نشاندن تا آخر امیر کردن
من باب التفاعل تبادر و با هم شتافتن و پیشی گرفتن
تباست بر دیگر امثله دادن تجاسر بر یکدیگر و بیری کردن
تخادر و بلکه چشم در هم کشیدن و چشم نکرد دانیدن
تا چیز را بگوید دیده شود تخاصر دست یکدیگر را فراتر گرفتن

در رفتن تدا بر پشت بر یکدیگر کردن تدا کن با هم با کردن تدا من
بلد دیگر از جانب هر یک کردن تسا کن خود را بیشتر نهادن تسا جی
با هم در خلف کردن و نیزه زدن و سر درخت خوردن چاروا
تسا عشت عر نمون گسخت عر نباشد تضا من
با یکدیگر کردن تضا عشت حوار و زبیر آمدن بچشم گسخت حوار
نمون تضا فن و تظا هر هم پشت نمودن و یکدیگر
را بایزدان تعا من با یکدیگر شغل گرفتن تعا من
به هم زبیر تعا من با یکدیگر راستن و با هم در حیوان سو
نیده بریدن تفا من با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تفا من
بیاییدن و تظا را افتادن تقا من با هم در
کار با ختن تسا من هم نزدیک شدن در جانب یکدیگر
خیز نمودن بال سبیز و قوم سبیز تسا من
با هم با یکدیگر شدن تسا من با هم در راستن
تسا من با یکدیگر زبیر من و یکدیگر چشم از عفت تسا من
یکدیگر را ترس شدن تسا من با یکدیگر را بایزدان
تسا من با هم در راستن کردن تسا من با هم در نزد حاکم
رفتن برابر ایشانست و عورت اصالت خوف و از یکدیگر

حرفه نسا که خود را نادان سخن نهادند و بدیدار شدن تیار
از بدیدار شده شدن تیار سوچ و چوب رفتن تو آنرا بدیدار
تو آنرا بدیدار شدن نجا و بدیدار بدیدار کفن تحا و سر
باید جواب و سوال کفن تو آنرا و بدیدار از پارت کردن و بر
کردن آنها تو و عو بطری بدیدار کفن لسا و بدیدار بدیدار
لشا و بدیدار شورت کفن تعا و بدیدار از کردن
لسا و بدیدار سیر کردن طایر و بدیدار کفن لغای غیر هم
دیده شدن ببا و بدیدار بدیدار کفن لسا و بدیدار از کفن
لعا و بدیدار شدن تقا و بدیدار بدیدار کفن لغا و
بدیدار و بدیدار رفتن
لغا و بدیدار کردن او از در کلو تم و بدیدار تن از بدیدار بدیدار
لصع و بدیدار شدن بدیدار بدیدار شدن بدیدار
دل بر هم آمدن لغا و بدیدار شدن لغا و بدیدار کفن
و بدیدار رفتن تم و بدیدار بدیدار شدن
تم و بدیدار خداوندان خداوندان لغا و بدیدار نام کو و بدیدار لغا
بازندگان و بدیدار جمع تو و بدیدار بدیدار بدیدار بدیدار
کنند تو از کارها بزرگ و بدیدار بدیدار بدیدار بدیدار

لقد بر سینه بند شد تصاویر صورتها که بر دیوار و غیر آن
کشته باشند تقصا مر قلاوه طیر جمع تو را المحی و ظرفیت
که در و آب خوردند تنویر نورنا بختن و قیل وجه الارض و مد
الفی تا هو را یروها و حون تبو و ترشته ریمند تا هر
جمع نیقور ارمیده کرتبا شکر و ابر صبح و قبرا و مژده تشر
نعم مرغیت
باب من البصا در

الثلاثی المجد تبر شدن نثر در بونر جنبیدن آن در آخر
تبر شدن
و ظاهر که هر خود و لذ شدن بفضل و نیز تو قیر بر لهنر بعضی ملو که هنر
لحن نیز جهانیدن تملیز زمانیدر بجهت از لهنر لطنر
طراز لهنر جامه راعنر نیک بر دلخاتن لحن نیز شدن زن و بجز
بت لهنر کس و در زلف و فرودن لهنر نیز و نبال نیز مین
فرو بردن ملخ لفت بر تبر سرناخن دست لهنر نیدن و بجهانیدن
تو عین فرایش شدن تجویر و ادا شدن لهنر
بیابان بردن و مردن تو حلیه بر بجز لهنر مبین
جدا جدا لهنر تخریز رخها لهنر و دناها را چنانکه سر
دندان جوانانست تا دندان تیز شود و خراشید سینه نیز

[illegible]

خود گفته هم آمده تجریر حکم را از گفته و صاحب تجریر شدن محریر
بر از شر که ناسیده باشد طعام بختن تجریر بختن نوشت کردن
تدلیس و تفرقه و خن و بر پوشانیدن و بر خریدار پوشانیدن تدلیس
چرا گفته و سر شصت یکم از او ده گفته و بر پس مملو است خن تسلیس
در اقامت حیر گفته از سر سر بگردانید و ندانند و ندانند که نیند زین
و زین را ناموار گفته و سنگ گفته از عیسی سخت تر شو و گردانیدن
لعلی با خبر شریف و آمد از عیسی در سال داشتن و خن در خانه بد بر
شود از عیسی با خبر شریف کار گفته با بجا آمدن در آخر شب تسلیس
مفسر خواند از عیسی و فتن و هر دو دست بر سینه نهاد از هر از حدت
تدلیس یا از گفته و یا از خواندن تدلیس بختن و شتر تها گفته
تدلیس از گفته و بخت کار گفته تجریر تجریر و بگردانیدن
تدلیس بخت هموار گفته و گردانیدن و سخت را از تجریر بخت کردن
تدلیس بخت گفته و تنفیس کردن و خوش حال شدن تدلیس
سرنو گفته و تو بر پس بوسه گفت گفته چیز را و در کمال هیبت
که بر غفران مراند تدلیس خشت گردانیدن تفویس نم کردن
چیز و خشم شدن آن مثلان تسو پس مالک و مالک گردانیدن
مید و بخت و افتاده شدن نگو پس برود افند از لکولیس

سخن، هوسناک گمانیدن بحال پس راحم گمان و خوار گمان شدن
تایا پس نا امید گمانیدن
است سپردار شدن و سپرد خود گرفتار شدن تخلص گرفتن بحسرس
سخن گفتن و تنعم گمان تخلص و ایستادن تحسرس خود را از چیز
نگاه داشتن تخلص بودن تخلص حیرت شدن تخلص بر افتاب
ایستادن تخلص نابدید شدن تخلص روشنگر گمان تخلص
تکبر گمان تفسیر و مامل نظیر اشار و علامات دریافتن چیز را تخلص
پار شدن تخلص کلاه تخلص بخانه خود رفتن تخلص کاهل گمان تخلص
بلایس چاه در پوشیدن تخلص تن تخلص کوس و کبر شدن تخلص
خود را بخیر خواریدن تخلص هموار شدن و رسیدن تخلص
جنبه گمان از خبر تخلص رسیدن تخلص چاک شدن و نیک
اندیشیدن و جست و جو گمان نقص و کم زدن و زیاد شدن و زود
ویران شدن و نوحه و تخلص رسیدن و کوشش و ازار آمدن
تفوس و روت و خرم گمان تخلص بر گزین نمودن تخلص شغیر شدن
تخلص و بر نمودن بواسطه مایه از حفر یا از ایستادن تخلص
و تخلص جنبه گمان تخلص و شغیر شدن تخلص خبر گمان
تخلص با هم شدن تخلص

و پس ایستادن از کار و لوژ شدن لشارسن با هم شمنز
که در لشارسن با هموار شدن تکاوسن بسیار شدن و سطر شدن
و بر هم شدن دار با هم تراکم شدن تلا بر هم در خواندن لشاحسن
پیش شدن دندان و پناه شدن لشاکسن با هم دیگر بد خویر
که در و ناخو استن لشاحسن غلغله خود گرفتن لشافسن غلبه کردن
لشاکسن و سبک چشم بر استن از چشم باز نمیشود لشاکسن با هم بدید
تنگ لشاکسن خیر میاید لشاکسن فراموش شدن
و در هم شدن لشاکسن بر شدن و ویران شدن خانه لشاکسن
بیدار کردن و کردن لشاکسن در هر قدم شدن لشاکسن
کلاه بر نهادن لشاکسن بر کردن و طبشکار کردن در شب
تلبس بر نروا لشاکسن و امور لشاکسن و جمع نرسیدن
تو اس و تر و جمع لشاکسن
شدن لشاکسن بر کردن لشاکسن و تحریف شدن لشاکسن و دیگر انداختن
مردم و در هم افتادن مردم بد شمنز و در افتادن لشاکسن و در هم
انداختن لشاکسن و تحریف شدن لشاکسن و تحریف شدن لشاکسن
تحریف شدن لشاکسن و بر نهادن و کینه بردن و بر برداشتن و در هم
باز کردن لشاکسن و در حین لشاکسن و اوله لشاکسن و سر ز مین پیرید

کوفه نقیرایش هم در انداختن مردم بدشمن و کسان تکلیفشان بنشین
 نقاشی خسته کوهان لشویش شوریده کوهان تنویش خبر دادن
 نقاشیش اندک رنگ شدن درخت خرماداشیان گرفتار مرغ و خشک
 شدن نان و خراب شدن تاریش فتنه و شرارتی تن وانش برافروختن
 تو حلیش میدزد و جامه و سلاح انداختن از خوف تو پلیش میخفته شد
 بگرد و مار شفره تو حلیش دست بر کشیدن و رفع کوهان و بخشید و هیا
 کوهان تو را بش فتنه کوهان میان مردم
 نازاکفتن نقاش شتاب کوهان تکرش دریم گرفتار شد و تنفش
 کنده شدن مو بر منقارش و وحش گرسنه شدن و تهرشد شکم و خار
 کوهان در طعام و خال شدن و ریزه شدن و فتنه چینی از جوش
 دور شدن لشویش شوریده شدن کار لعاش بخت کوهان
 نوشتن بر چپه از آب با کتری مانند آن بر چپه نوشتن خاییدن
 انچه نرم باشد از اسفوان و مغز اسفوان خوردن
 نناجش در قهقهه چیز افزون و خردن نایدگر خورد و در حدایت
 لا نناجشوا آنها ریش دریم دیگر افتادن سگان بخت تناوش
 فرار رفتن فیلده و غیر آن تناوش بمنزه بغیر واپس اسنادن و از پس
 آمدن و دور شدن نقاشی با هم زندگان کوهان

تلبس بش و در نمودن تحسینش از زلفان صلاح یا جامه یا شلوار
 نقشش از بیمار به شدن و بر او شدن و پوست و شدن تحسینش
 جمع شدن تربص یا سوار زلفان تحسین
 یا زلفان در اندیدن و در مانیدن تلبص رخصت و اجازت دادن
تحریر صفت در شرف و ناز انداختن تقبص بر این پوشانیدن
 نور قبص بر جهانیدن مادر کود کرد و رقص فرمودن لغیر صفت
 برافتن انداختن تا خشد شود تقلیص بر بسته شدن جامه
 بر لب و بالا کشیدن جامه تنقبص چیز را نقص و عیب زدن نمیص
 موی زلفان و موی سر زدن فرمودن تخلیص آشکار زلفان و لو ناه
 زلفان تحمیط نمودن کرد و اندیدن و بپنداره زلفان تنعیص ناخوش
 زلفانیدن توقیص بهما خورد و ریزه برایش نهادن تحویص
 گریستنیدن توبیص چشم زلفان سبک تجصیص
و نقصیص عمارت را بجز کار نمودن و تجصیص کم بمفر چشم
 و التو زلفان سبک که آمده است تخصیص دروغ گفتن
تخلیص بسته شدن تربص چشم داشتن و نده داشتن غلبه برار
 روز زلفان تفحص و کاویدن و جست زلفان تقبص بر این پوشیدن
تفحص زلفان تملص سینه زلفان تقلص فراموش شدن

[illegible]

مدح کردن تحویل آن شفته و شوریده کردن شراب و سحت
در فتن در چیز تحویل عرض کردن تر و بعضی غرار کردن
و غرار شدن تعویض عوض دادن تقویض کاربرد داشتن
و نکاح کردن بیهوده تقویض خبر پرسیدن و شکافتن عمارت
بلیض سید کردن لغیض کم کردن و بقیع شدن شیر و بیشه
تقیض تقدیر کردن و بسبب سخن تحضیض حریر کردن
لغض ضحی بخت بدندان گرفتن تفضیض پراکنده کردن و شکستن
و بنقره گرفتن چیزی **باب النفع** ترمض شکار اهو کردن
در وقت گرمای آفتاب تنقض شکافته شدن تبرض
باندک عیش روزگار گذاشتن و اندکی از چیزی که فتن تبغض
دشمن نمودن لغرض پیش آمدن و ثباه شدن و بچیزی واپس
داختن و کسب شدن و چپ و راست رفتن شتر برای سختی راه
تقبض هم در کشیده شدن و کمرچن و در هم کشیده شدن
پوست و ایستادن نفوض از هم جدا شدن و شکافته شدن
تخبض از نماز باز ایستادن در وقت حبض تقبض شکسته شدن
و مانند شدن تانض در هم کشیده شدن یکی کانرا عرق النساء
گویند تبضض اندک اندک ستادن تمحض جنبیدن و ذاون پیدا

شدن تارض و سروده شدن و صدق دادن و پیش آمدن
چیزی و در نهان کردن من باب النفاعل تباعض یکدیگر را شمرن با شستن
تراکض با هم اسب و انیدن لغرض همدیگر را پیش آمدن
تعارض بهاری نمودن بحیثیه تناقض صند یکدیگر شدن تفاوت
و تجاوز با یکدیگر مشورت کردن تعارض همدیگر در حص
چیزی انداختن باب المنفعل تخفض چندیدن ترض رض
شکستن شدن سند من غیر المصادم لغضوض خرمای سبب است
که لغایت شیرین است باب التاء مع الطاء من المصادم رططاط
بدان را شکافتن باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بپشت
یا خشت یا مثل آن بمانند شدن در رفتار تحنيط مرده را بدارو
خوش بوی آمیختن تبسيط فارغ ساختن و باز داشتن از چیزی
و توقف فرمودن و خوار گردانیدن و سست و رغبت گردانیدن
تحلیط فساد کردن در کار و آمیختن کردن تبسيط بر کما شستن
تبسيط شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه باشد ثمانی در سر
بلخی آورده شود و بد از آن قافیه یست که مخالف همین قافیه ها
باشد آورده شود و چیزی بر دو آل زین لبستن لشنيط خون
الود کردن تبسيط خود را آستان نمودن شرو و بچانداختن

کوسفند لعلبط مهار از سرشتر گرفتن و داغ بر کردن شتر کردن
لعلبط در غلط انداختن و بغاط منسو کردن کسی را لعلبط الغیره
کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن
لضرب به نیز آوردن چیز بر او افستوس داشتن لضرب کوشواره
در گوش کردن و لجام بر سراسب کردن لنشط در نشاط انداختن
لنقبط نیک نقطه زدن لنقبط در هلاکت انداختن لنقبط
در میان انداختن لنقبط دیوار کردن و گردا گرد چیزی گردیدن
لشربط امیختن و بنان زدن لشربط چیزی با شش داشتن ناموس
او بسوزد لشربط با شش سوختن لشربط در امر شکافتن لشربط
در فساد انداختن و نافع عقل کردن لشربط حامد روختن و نشا
بری در چیزی کردن لشربط جامه را لشربط بافتن لشربط من باب المنفعل
لشربط کسناخ و امر رفتن لشربط لشربط لشربط لشربط لشربط لشربط
کردن یعنی خورد را بدار روی خوش بوی کردن آراستن لشربط
بنال کردن و نافع عقل کردن و به بصیرت رفتن لشربط لشربط
کردن کشی کردن و خشمناک شدن و موج زدن در پناه
لشربط اندک شمردن بخشش لشربط لشربط لشربط لشربط لشربط
مرخت و مناع زبون کردن لشربط لشربط لشربط لشربط لشربط

د وقت بیدن تلبط از کاری و ایستادن نشاط بر کسیست
یافتن نشاط در خون گردیدن تفرط گوشواره در گوش گردن
نقطه بینی گردن نرمط و نمط هو بر بخش نشط نشاط گردن
تنقط آب پیدا کردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن
نغوط جهه غایت گردن گرفتن تمطط و اکشیدن خود را و باز
تابط ز بر بغل گرفتن **باب التفاعل** ثبات یکدیگر را بشمشیر
زدن نشاط افتادن ثماط از یکدیگر جدا شدن تهاط
فرار آمدن برای اصلاح کار هر یک تهاط یکدیگر را دشمنان
دادن لغا ط یکدیگر را باب فرو بردن **باب التفعیل** لغطط
آواز کردن کلوان گرفتگی **باب المصا** در تنواط انچه بر هورج
آویزند برای آرایش **باب التعمط** مرغ بست **باب التاء مع الظاء** من
المصا در **باب التفعیل** لغطط در شب و در شب گفتن تفریط
سنودن تنکط تنکط شنا بانیدن تنقبط بر انکبتن کرمای
ثابستان **باب التفعیل** تحفظ یاد گرفتن و خود را نگر داشتن و گاهی
نمودن تلفظ بنیان آوردن سخن و از دهن انداختن تلبط بنیان
بکرد دهن بر آوردن برای پال کردن دهن از طعام و زبان بیرون
آوردن مار لغطط خشم گرفتن تبطط پیدا شدن **باب التفاعل**

لغات ظاهرا هم دیگر را بنورن نگاه داشته سخت شمنی کردن تلاحظه در
 بلد دیگر نکیر شدن **باب النفع** لعل لعل طبع پیدا شدن نبره و غیر آن
باب النامع لغیر من مصدر **الثانی** الجور شمع نه شمع شدن و نه ملک
 سنان تبع تبع بیرون کردن نزع پر شدن و شنا باییدن سر و غرض
 لغض و لغض در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن لجماع
 خفتن نلع در آنز کردن شب و بلند پر شدن روز نوع نان در روغن
 انجیدن ننع روان شدن آب با مثل آن بروی زمین و بیرون آمدن
مریاب النفع تبدیع کسی را بدعت نهند خوانیدن تبلیع بدید آمدن
 سفید در روی تبلیع از پی رفتن و در پی داشتن تجدیع سنجیدن
 لب با کوشش یا بپنی یا دست تجدیع بکلوی کسی رفتن اندوه و آب و غیر آن
 تجدیع پیشتر خرما پخته شدن و پاره کردن کوشش تجدیع نیک جمع کردن و
 بنماز جمع آمدن تجدیع نیک فریفتن تجدیع از رفتار یا نزد داشتن تجدیع در
 خواب کردن کسیر تجدیع نیک فروتنی گردانیدن و سنجیدن و مرد داشتن
 ند تبع سخت رفتن اشک از چشم ند تبع زود پوشانیدن تد ربع
 کلو کردن تربیع چار سو کردن تربیع او اندر حلق گردانیدن
 تربیع نباه کردن چشم تربیع در نشان دادن کوه و غیر آن در چیزه
 تربیع نیک ماندن شتر تربیع پاره پاره در دادن جامه را تربیع پوست

پا از گوشت شدن و شکافته شدن دست و پا تسبیح مسجع آوردن
کلام تسبیح سوختن کوه از خاک و روی مردم را و سبها گردانیدن
آتش چینه را تسبیح شکافتن تسبیح معروف و مشهور کردن بر بدی
بذکی و شنواییدن و تسبیح کردن تسبیح هفت گانه دانیدن تسبیح شجاعت
و دلیری کردن و دلیری خواندن تسبیح آب خورده و گاه آوردن تسبیح
شفاعت کسی دادن تسبیح نرشت گفتن و نرشت گردانیدن و رغبت
کردن و چسبیدن تصدیق در سردادن و پراکنده کردن و شکافتن
تصريح بد و پاره کردن و علم انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول
شعر تصبیح تقصیر کردن و نزدیک بعروب شدن و باز قافیه آوردن
مصراع اول الی افتاب تصبیح بنفشی مخصوص نقیض کردن بصورت اضلاع
تصبیح نیکو کران کردن و ترک کردن خیانت و ظریف چیزی تصبیح رد انداختن
تصبیح باریک پرستن گردانیدن تصبیح نزدیک شدن افتاب بعروب
و طعام دیک نزدیک بر سپیدن شدن تصبیح اندوه و مصیبت سخت رسانیدن
تفريع بربالایر شدن و چیز پرا فروغ کردن تفصیح بیرون آوردن تفريع
کردن ترسانیدن و ترسان زدن کسی بد بردن تغلیب شکافتن تصريع ملامت
صعب کردن تفريع بعضی مویرا تراشیدن و بعضی را گذاشتن تفصیح ابر
از آسمان و آوردن تصبیح پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن

اسب و جماعت اسب و گذاشتن از اوستا تلقیع ازین برکندن تلقیع
 خود آید تمهین آهنین بر سر نهادن و مقنعه بر سر افکندن تلقیع دست
 با پای هم بستن تلقیع سر پوشانیدن و بار کردن پندن خبرک تلقیع بزنگار
 مزای کردن تمهین بر خود دار کردن و کاوین زن دادن تمهین از هم باز
 کردن تمهین سخت منع کردن تمهین سخت کشیدن تمهین و تبضع درخت
 را با پوست گذاشتن تا آنجور تبدیع بنوعفرا ن رفتن کردن تمهین سخت
 شکستن تمهین و انجستند چیز میان گروهی توسیع فراخ کردن توسیع
 پنبه زنده را در پیچیدن توسیع پنبه زنده را در جامه نهادن و جامه
 و پنبه زنده را در وختن توسیع نامه را نشان کردن و پیکان و تبغ تیز کردن
 و گمان بردن و سوز را پشت برش کردن توسیع نقطه های سفید در چهره
 بدید آوردن توسیع گرسنه داشتن توسیع نرسانیدن توسیع در حرکت آوردن
توسیع خشان کردن توسیع نطویع فرمان بردار کردن و سزاوار گردانیدن
 چیزها توسیع کونه کونه گردانیدن توسیع سخن عشق و محبت و اندوه دل
 کسب توسیع بقبر آوردن توسیع دیوار گاه کل کردن توسیع از پس
 جنازه و از پس مسافر رفتن و دیار گردانیدن و به هم برهنه آتش افروختن
 و بالاش سوزانیدن توسیع التفعل نرسیدن شدن جوان و پیران شدن
 شتر و نظیر آن تبضع عرق کردن تبضع وضو کردن تبضع شناختن

این همی کردن

تکلیف کردن راست داشتن بر آتش فرو خوردن خشم و اندوه و آب
و مثل آن جمع فراهم آمدن تخشع تخضع فروشی کردن تحکم برگزیده شدن
و بارها از هجران نهادن در رفتن و جنبیدن در رفتن تشنگی زنده
باجوشن در پوشیدن تربع نشستن و بهار در جای بیرون ترفیع
بلندی نمودن ترمیم جنبیدن تربع بدخوی کردن و خشم گرفتن تزع شکار
تشرع شتافتن تسامع سرکش شدن و رفتن تسمع گوش بچیزی کردن تسبیح
ان خود چیزی نمودن کسب اگر او نباشد و خود را راستن زیاده از حل خود
چیزی تضمین خون آلوده شدن تشجع دلیری نمودن تشفع شفاعت کردن
تصدع پراکنده شدن تصنع خود را برآستان و حیل نمودن تشقع تضییع
بازایستادن انکاری و نزدیک ابریزه بین اضرع زاری نمودن تفجع
اندوه خوردن تفرغ بزرگ چیزی شدن و شاخ شدن و مهتری از
زنان قوم را خواستن تفرغ ترسیدن تفاع شکاف شدن لغشع فراهم
آمدن تقشع از هم و اشیدن و پراکنده شدن تفاع برگزیده شدن تفع
مکسر از خود و اربابان و آه و خرو و مثل آن تفع قناعت کردن و مضمع
بر خود انداختن تگشع در هم کشیده شده تلفع آنرا پای خود در پوشانیدن
بچیزی و جاسر خواب کردن چیزی را جمع خمار در شرب آمیخته کردن
و خوردن تمسح پاره پاره شدن تهمش قسمت کردن و واپس ایستادن

از چیزی تنقطع نرود در رفتن در سخن و بغير سخن رسيدن لغو است که نهدند
و باز پان شدن تو جمع حکم و شفق نمودن و اندوه نمودن و گریستن
و تو سر پرهنکاری کردن تو زرع و انجاشدن چیزی بسیار کرده
و انجاشدن شدن نصوع و نصيع بوی خوش دادن اطوع چیز و نیز باشد
و سنت کردن نتوع گونه گونه شدن لغو و قی کردن لشيع دعوی
مذهب شيعه کردن ترع جنبیدن سر و پايان **باب التفاعيل**
تتابع پیای شدن تلافع از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن
و بالسی کینه و رکشتن تراجم با هم باز رکشتن ترافع با هم عرض چیزها
پیشتر کم بردن لشاع بیکدیگر شنواید سخن و چیزها لشارع
با هم شتافتن لغارع با هم افتادن و پدیر شدن و پدیر شدن مردن
و نیز نردن تفارع با هم قلع نردن و با هم شمشیر نردن تفاعع اثر دیکر
بریدن توانزع باب یکدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن و زیون
وناگر شدن تبایع با یکدیگر بیع و شری کردن و بیعت کردن
تتابع پی پدیر افتادن بیددی و مشعره بالسی جنبانیدن شتر هر
روشان خود را در رفتن و شایع با یکدیگر رفتن **باب التفاعل التوابع**
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدخلع پراکنده شدن
تفرع آواز رکشتن در جینی که جنبانیده شود تنعنع دور شدن

تبرقع برقع پوشیدن نیکنع زبانه او بری کردن و زبردستی نمودن
توسع افراشته کردن کوردك توعج جنبیدن لتوسع سخی نهی شدن
وفرو افتادن حال لتضعع پراکنده شدن و جنبیده شدن
لتضعع خوار شدن و ویران شدن تقطع جنبیدن و ویران
تلعلع بدوئی بودن و بازاری سنان تلعلع از کرسی بچیدن بجمع خود
بر زبانه زدن از سختی جمع **مخرج المصاخرع** نام موضع است تضاع
بضم تاء نام کوهیست بحد تبیع بحد سا که در پیها در رود
و پی و کسی که مال تو نزدا و باشد تبع کی توابع جمع و تلبع بمعنی واحد هم
آمد است ترخ شتاب کننده بما لا یعنی نزاع ابراهیم گویند و اندک غضب
کند پیش از سخن گفتن و ظرف و رک و ابراهیم گویند ترخ در بان ترخ
درها و جمع ترخ است تلبع دراز قطع سخی الوقیع نشان که در نامه
کنند باب **الکثامع الغبن من التلک الجرد** انداز کردن من باب
التفعل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن غنا اسب تقیيع نیل
رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمزیغ فراغ فرمودن سنور
توابع صوت کردن بچه مراد در شک شبیع بچه انداختن لتبلیغ الوده
کردن لتبلیغ نیک نزدیکی کردن و آفریدن من باب **التفعل**
تبلیغ و نزدیک گذاشتن و باند که چیزی اکتفا نمودن بچیز

و سخن شدن علت و غیر آن نرقع عیش فراخ کردن لغز واپس
 را خن لغز در شدن سفیدی در هوای و غلبه شدن و در رفتن
 نمرغ در خال غلطیدن تبوع و تبیع بر آشفته شدن و بر جوشیدن
 خون که ما قال النبی علیکم الحجامه ولا تبیع بالحدکم
 الدم فقله من باب التفاعل تراوغ با هدی کرد سب برد نمودن
 ترايع میل کردن باب التفعّل تسفغ در رفتن در خال
 باب التامع الفامن الثلاث المجرّد ثافت هلال شدن تطواف کردن
 و بر آمدن یعنی طوف کردن توکاف چکیدن باب التفعیل
 تشفّف راست کردن نیزه تحریف نیک زیدیدن تخلف هلاک
 کردن مال کسی و نیک زیدیدن تحریف کافر نعمتی کردن
 و اندک شمردن آنچه خدا داده باشد تحریف بگردانیدن سخن
 و محرف گردانیدن قلم یعنی تیر تراشیدن قلم تخلف سوکند
 دادن تحریف ساختن و مهملاً ساختن تحریف خواندن
 تحصیف نیک بر هم نهادن و آنچه بدان مانند و خن
 تخلف و ابر کذا شتی ندر صیف افزون شدن توریف
 از پی در آوردن تر صیف نیک پی برنجیدن و نیک
 سخن بسخر نبوسستن و نیک بهم نهادن سنک با خشت در بنا

تسجیف برده فرو گذاشتن تسجیف خانه سقف کردن تسلیف
پیش فرستادن طعام دادن تسریف بزرگوار گردانیدن تسنیف
کوشوار در کوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه
دادن تصریف سخن گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن
کسی را در کاری تصحیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع کردن
و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف و بالا کردن و افزون کردن
وضعیف کردن وضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن
چنانکه سپر نشود و از قوت خود چیزی و اگر فتن برای کسی تعریف
شناختن دانیدن و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف
مهربان گردانیدن و نیک برود را آوردن یعنی خم ساختن تعجیف
که کردن تعجیف سخن ملائمت کردن تغلیف چیزی در غلاف
کردن و غالب بر کردن نقد یف نیک سنک انداختن و سخت شناس
دادن نقصیف نیک شکستن نکشیف نیک و آوردن تکلیف
کار خور فرمودن کسی را تلقیف سخن بد زبان کسی انداختن تلجیف
کنان چاه را کندن تلثیف نیک موی بر کندن ثلثیف بالفا آوردن
شتر شیر خود را نثیف نیک پنبه زدن تنصیف بد و نیم کردن
و مفعول بر سر کسی کردن نثیف پاک کردن توحیف لاغر کردن

شتر را و بعضا زدن و خود را بر زمین زدن تو ضعیف و ظیف
نهادن توقیف و اقف کردن و بوقف ایستادن و بجاف
و السناد و دست و رنج در دست کردن تجوف میان
نهی کردن تجوف ترسانیدن تسوف کار واپس انداختن
و کسر اموال کار ساختن تفوف خطهای سفیدی جامه انداختن
و بارک و نازک بافتن جامه تشوف بند زدن و جلاد دادن
تطوف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکوف
بکوف رفتن تجیف مراد شدن تجیف از کنار چیزی گرفتن از
کم کردن آن تنزیف تاخیر کردن تصیف پسر فرمودن چیزی را
تا بسنان تضیف مهمان را فرو آوردن به مهمانی کردن تغنیف
میل کردن از حرب و بد دل شدن تجفف خشک کردن و اسیر
کشتن پوشانیدن تخفف سبک کردن تدفف زود گشتن
اسیر و جری تطفیف کم بودن تافیف نیک
در هم پیچیدن تافیف اف کردن تافیف نیک پای کردن
نمای دیک بر دیک پای نهادن تالیف جمع کردن و هزار کردن
تانیف کار چیزی کردن تانیف تانیف چیزی را به میل
رفتن تخرف میل کردن و بر کردن تخفف بر استن

راه رفتن و بر استیمن راه میل کردن تخلف بودن تخلف واپس
ایستادن ترجف رفتن و خیزیدن لشرف مکیدن و خردن تسلف
سالم ستاندن چیزی در بیعت تلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن
لشرف بزرگ جستن و بر بالا می چیزی شدن لشرف در گوش خود
کردن لشرف شروع کردن در کار و بخود وا کشیدن و جلالت
نمودن تصلف لای نزدن تطرف نو گرفتن و اطراف چراگاه ها بگردان
و بر کنارها زمین رفتن مردم و لشکر تطرف زبری کردن تغرف کار
کردن و خجالت چیزی بعد از طلب او تعسف مهربانی کردن و خم شدن
تعسف و تعسف شکستن شدن تغلف غالبه بکار داشتن
و بر غلاف رفتن تغرف پوست و اگر شده شدن جراحت تقسف بفرق
اندک و بجامه درشت ببردن تکسف برهنه شدن تکلف
برنج چیزی کشیدن و از خود چیزی آوردن که او نباشد
تکلف کرد چیزی در گرفتن تاظف نرم نمودن و لطف کردن
و لطف چیزی آوردن و بار بار دیدن کاف الله تعالی تاظف تلفف
زود فرا گرفتن و زود کوارانیدن تلفف اندوه خوردن و اندوه نمودن
تلفف در خویش شدن چیدن تلف و داع کس گفتن و جاسر خواب
خود گرفتن تنصف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن

مخدمت کردن تنظف کوشوار در کوش کردن تنظف پاکي
نمودن توقف آهسته خرامیدن و نزدیک کردن نهادن در رفتن
و شناختن توسف پوست و آشدن تکوف گرد و مسدود شدن
و باهل کوفه مانند شدن توقف و ایستادن توقف چشم داشتن
تجوف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن تجوف و تجفف
کنا چیزی که کردن تجوف ترسیدن و نقصان کردن
یعنی کم کردن تشوف آسایش زن خود و سر بلند کردن داشته
بر چیزی نگرش و چشم داشتن بر بلند رفتن تطوف
کردن تغفف میل کردن درخت گاه بطرف چوب گاه
بطرف راست و میل کردن چیزی بطرف تصف تابستان
کردن تضیف میل کردن و عینا که شدن و تابع شدن
و جمع شدن تعفف برهنه کار نمودن و آشامیدن
عفا یعنی بقیه شر که در پستان باشد تکفف کف
از طعام خواستن تلفف خود را بر جامه میزند تا تلف کرد
چیزی در آمدن و بجای ایستادن تأسف اندوه خوردن تالف
دل بدست آوردن و خوگشتن و با هم پوسیدن باب التفاعل
تجاف میل کردن تخالف با یکدیگر خلاف کردن

دیگر

تواضع پیای شدن و در یکی دیگر نشستن تواضع نیک بهم در بردن
و جبر برجه استادان تعارف یکی دیگر را شناختن تعاطف با هم
مهربانی کردن تقاضی بهم انداختن و بهم انداخته شدن
و تیزد و بدن و بحد و دیگر تسام تسافت با هم دیگر راز
گفتن تکاشف درشت و سبتر شدن و در هم شدن تھا تف
اھسته خندیدن تسافت با هم دیگر انصاف دادن تواصف
با هم دیگر وصف کردن توافق با هم ایستادن تسافت با هم
شمشیر زدن تشاف لچه در ظرف باشد مثل آب تمام خوردن
تصاف با هم وصال صف زدن تداف بر پشت هدیه کردن نشستن تضاف
بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنگ شدن و پیزی هم
نسبت کردن و بر پهلوی نزدیک شدن و از دو جانب چیزی در
آمدن **باب التفعّل** ترجلف دیگر بدن و خرنیدن تجرّف بی باک
نهودن از غایط است چسبی و تیز رفتاری تجحف خشن شدن
تخطرف و لغزش و نگیب کردن من غیر المصنا تجفاف بر کس توان
کبر است اندازند تجاف جمع تف چرخ ناخن و کاه باشد
که جهة امانت بکسی گویند بمعنی آن که از او ننگ دل باشد باین
اعتبار بمعنی مرداری باشد یا اسم فعل باشد بمعنی الضمیر یعنی ننگ دل

باشم باب الثامن مع القاف من البشائر المجرى نوق آردوی کردن
 نواق بدخوی شدن و پر خشم شدن و پر شدن خبث از چیزی تصعاف
 پهوش شدن تواناف و تبغاف موافق شدن کار نشهاق
 دم فرو بردن و آخر بانگ کردن خرو خنده بلند باب التفعیل
 تحذیق و ترشیق نیک نکر شدن تحریف نیک سوختن تحلیق دور
 بر هوا شدن مرغ و موی سر تراشیدن تحمیق آسمان خواندن تحریف
 نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن تحلیق عام افراشتن
 و سزاوار گردانیدن و معتدل گردانیدن تدقیق برپیش اسوار گردیدن
 باشد تدقیق نیک ریختن تدقیق دو گرفتن و دایم بحری نکر شدن
 و سخن بر کو فرو رفتن چشم و دهان شمار کردن چیز پراوتن و بدیدن
 شدن افتاب بفرو رفتن مذکور ایستادن و تیر کردن و دایم
بحری نکر شدن و مست شدن ترهیق و تدریف امینخان شیراب
شیرین گوشت فاق کردن و بطرف شتری رفتن تصدیق مراست
 کوداشتن و باورداشتن و صدقه ستاندن تشفیق اندک
بخشش و غران تصفیق دست بردن و بالها بر هم زدن مرغ
و شراب باب امینخان و از طرف دیگر کردن و شتر
از چراگه فاردن تطبیق بر بنده شمشیر موافق گردانیدن

جزیرا بحری و بچراک ادا بکر بردن طریق بر بندگاه شمشیر و موافق
آل و دود میت بر هم نهادن میان ران در وقت رکوع طریق نزدیک
شدن مرغ در بخانه کردن و نزدیک شدن بر آیدن و راه دادن کسی تا بگذرد
طریق طلاق دادن غریق نوشیدن و شراب باب اندک آمیزش
و عضو را بکوشش کردن و دلو را بر آب نهدن غریق در او ریختن و
عاشق گردانیدن غریق ظرف گردانیدن غریق غرق کردن غریق در
خانه بستن غریق و غریق شکافتن غریق فاسق خواندن غریق
بنار و نعت پر کردن غریق چرب کردن و نرم کردن
طعام غریق کلم آوردن غریق دریدن و بر آکنده کردن غریق
نا استوار کردن غریق کل سرخ رنگ کردن و لشتاب نوشتن
ترویج بر جهانیدن است غریق بنظم آوردن سخن و بقانون
آوردن چیزی غریق کلم بر میان کسی بستن غریق نوشتن و نقش
کردن غریق نوشتن و آهسته تیر دادن و هموار کردن و یک روزه خسته
نشان دادن غریق استوار کردن غریق بر آ آوردن درخت
غریق بسیار قاق کردن غریق کوشش غریق سوار گردانیدن
غریق صاف گردانیدن و تمام تاریک شدن شب و پرده
از یار سقف خانه کشیدن چنانچه سقف پوشید گردد غریق

نقش کردن بسما^ب و راست کردن و سکو کردن تسو^بیق
 نیک راندن تسو^بیق آرزو مند کردن تطریق توانا کردن انیدن
 و طوق و ^و کردن انیدن تکلیف نزم کردن و فرمان بردار کردن
 تعویق از کار و داشتن و و ایستادن از کار تعویق نیر را
 فوق کردن و فوق نیر بزه کار نهادن و بچه شتر را شپردان تلو^بیق
 چرب کردن و نزم کردن طعام تسو^بیق مرام کردن و ریاضت فرمودن
 نافر را تضییق نیک کردن و کار بر لسی تنک فرا گرفتن تحقیق حقیقت
 کردن و نیک داشتن ترقیق از طرف سرپوشش کردن نذقیق
 بار یک کردن و نیک رفتن و نیک کردن و نیکو کردن سخن تسقیق
 شکافتن و نیک پروان آوردن تا قیو کار مکرده و مشقت
 بر کسی نهادن تاریق بخواب کردن ^ب من باب ^ب النفع ^ب تعویق
 سخت ریخته شدن آب تحرق سوخته شدن مخلوق حلقه حلقه زدن
 تحرق در پد شدن و غوغا شدن و فراخ بخشیدن کردن تحلق خوی
 کسی گرفتن و دروغ گفتن نذقیق سخت ریخته شدن آب ترقق
 نرمی کردن و یا نرمی کردن و همراهی کردن ترک خردن تسلق بد بوار
 شدن تشدق لب بچیدن در سخن گفتن ترق در روی
 افتادن نشستن لغف ^ب تمام شامیدن و عت بساعت

آشامیدن نصدا صد فرادان و کولن سخن کردن و دوز و زهر پیدا
 کردن تطرق راه گرفتن تعرق گوشت از استخوان بریدن تعشعش عشق
 نمودن باشد تعلق حنك در زدن و بجزری در آه بخش تعور فر
 در رفتن در جزری تعنق کساده شدن و شکفته شدن تفرق
 پراکنده شدن تغلق شکافته شدن تغنی نیاز و نعمت زیستن
تأذق نیک شدن تأبق پوشیده شدن و واداشته شدن تأنق
 درخشیدن تأفوق نیکو نگرستن در کاری و به تعجب نگرستن
 تا اوار نیکویی کرده شود تمرق در پده شدن و پراکنده شدن
تمطق زبان بکام زدن از خویش طعام تمهو چایلو ساعت
 بساعت آشامیدن تملق چایلوستی کردن تنطق کمر بستن و سخن
 گفتن توتق اسوار شدن تذوق چشیدن تشتوق بازار چشیدن
 و خرید و فروخت کردن تشتوق آرزو مندی نمودن تطوق طوق
 در کردن کردن تنوق مبالغه کردن و تیک نگرستن در کاری
تغوق بالانشینی چشیدن تضيق تنگ شدن تحقق درست شدن
ترق مرجم و نجشایش نمودن تشفق شکافته شدن تمفق نرم استخوان
 را خاییدن و مغز استخوان باشد و پریه آشامیدن مزباب المفاعله
تحامق احقی بر خود گرفتن بی حق ترافق همراهی کردن و با هم بار

بودن لشابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادف با همدیگر راست گفتن
 و دوستی داشتن تصابق با یکدیگر بیعت کردن لشائق بهم سپید
 تلاقی که در قرآن آمده است در اصل تلاقی بوده است با راجحه
 خفت و دلالت کسر حذف کرده اند لظابق تفاق کردن و برابر
 یکدیگر شدن تلاحق هم دیگر رسیدن توانق با یکدیگر استوار
 در چیزی توافق با یکدیگر موافقت کردن تصایق تنگ شدن
 و بشک آمدن تخاف با همدیگر دشمنی کردن لشاق با همدیگر
 خلاف کردن من باب التفعیل تخدلق استادگی و زیارتی
 نمودن زباده انرا نچه دو برابر شد تقرطو کر بر پوشیدن
 تغیر فراخ رویی کردن در سخن تلهوف سخاوتی نمودن
 که نباشد تفرق چندیدن سراب نرندق ملحد شدن تمرف
 تلبیه بالش رساندن و دست بروی تکیه کردن تلقاف چندیدن
 من غیر المصادم ثراق دالیست مشهور بنق بدخو ترثوق
 کلایست که در محروسیت و در جوی واقع شود باب التاء مع الکا
 من المصادم الثلاثی المجرّد ثلوك احق شدن
 ثلک بگذاشتن تمک بلند شدن من باب التفعیل تنبیه
 بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا و برکت دادن

تحريك جنبانیدن تحريك استوار عفل کردن ی دن و کام لودك
مالیدن تشبیهك در هم بردن تشريك كسیرا اتیان ككردن
و تعلین را شر اك كردن تقابل ككرد و مد و مر شدن پستان
دختر و غیر آن تمليك خداوند چیزی کردن و پادشاه گرانیدن
تمسك ^{چند} در زدن و خداوند مسك کردن و مسك مرنگ
کردن و بمسك آلوده کردن لغريك بمالیدن چیزی و گوشمال
دادن تمعبك مراغه فرمودن سنور تهلك هلاك کردن
تومريك كناه بر کسی بسنن و بر سر و ن ستور نشستن و
سرون خود بر پشت ستور نهادن تشويك مسواك
بدندان مالیدن تشويك خامه در جایی کردن و بار خارشیدن
چیزی و دراز شدن دندان شتر و مورین آمدن چیزی و
سر نیز و بلند شدن پستان دخن و خار بر سر دیوار نهادن
تحكك نیدن خاریدن تشكك در شك انداختن تفكك
از هم گشادن من باب الفعل تبرك ببركث داشتن و مبارك
شمردن تحرك چندن تدلك خود را مالیدن تمسك
چنك در زدن بچیزی تمعك در حال غلطیدن تدنك
ایستادن مملك پادشاه شدن و خداوند شدن تنسك

عبادت کردن خدا بر آنهم که کوشیدن و مبارک کردن تهنات
برسوا شدن و پرده در پدن تو بر سر و سر و سر نشستن
نوسات سوا کردن تحنات دستار بر تحنات لیسن
نشوت با خواهر شدن چیزی لیهو که سر کشیدن و سر
واقع افتادن بر باکی تحنات با کسی در کوشیدن تهنات
از هم جدا شدن نملک از استخوان انچه نرم باشد خابیدن
و مغز از استخوان پروان کردن و ذم گرفتن بر غیر با نملک
زبان بگرد دهر بر آوردن نفلک کرد و مدد و سر شدن
مزبای النفاعل نملک در یافتن و فراهم آمدن نبا هک
انبوه شدن نبارک برک کردن و افزایش نمودن و بزرگ شدن
و بلند شدن تضاحک خندیدن تماسک و تمالک خداوند
شدن تداعک با همدیگر کوشش کردن نداولک همدیگر را
شک گرفتن و خصومت و شر لساو که با بن طرف و آن طرف
میل کردن از ضعف تما حک با یکدیگر لجاج کردن نهایلک
افتادن و بچیزی در افتادن محض تمام مزبای النفعال
نعصلک در ویش شدن و مفلس شدن و موی
انداختن شر لسهو که پشت بر کردن و هلاک شدن

ب
از ادعی

ترهوك خود را جنبانیدن در دفتار من غیر المضاد در
ترك کلاه خودها و اوج جمع ترك است ترك طایفه ایست
ترك جمع ترك است ترك نام موضع است تأكل بلند
تأكل احمق تلك بند شلوار و اوج جمع تلك است تلك و تلك
وتلك این و آن و اینها اسماء اشارت اند تلك و تلك
البشار و ترك ترك بگذارد و این ترك فعل است
باب الناء مع اللام المضاد الثلث ترك فانی کردن
و تباه کردن و دوستی با فراط کردن و دشمنی داشتن
ترك خوا افکندن ترك بر روی در افکندن ترك ترك و ترك
باریدن بآسمان ترك جولان کردن ترك ترك ترك
و ترك ناخوش بوی شدن بدن جهت بکار داشتن ترك
باب النفع ترك ترك دل از دنیا بریدن و برده شدن
بسوی خدا و مخلص شدن و او را نام ترك ترك ترك
داشتن ترك ترك خواندن ترك ترك ترك ترك
کردن ترك نوعی براه رفتن ترك ترك ترك ترك
ترك ترك ترك ترك ترك ترك ترك ترك
نادان خواندن ترك دست و پای سب سفید کردن

تحمیل رسانیدن و پیدا و جمع کردن تحمیل نقص کردن
ناکسی نمودن تحمیل ناد و شیدن شکر و سفند در
پستان او جمع شود تسخیل غلب کردن وضعیف خواندن
وضعیف شدن خرماند جیل کار دوشمشیر و مثل
انرا طلا کردن و شتر اقطران مالیدن و فرا پوشیدن
چیزی بچیزی تحمیل بار نهادن و شغلی از کسی در
خواستن تحمیل کمر عقل گردانیدن تحمیل شرمند
گردانیدن تحمیل بر خواری گذاشتن بر سداشکارا
خواندن ترجمیل بر فتن داشتن کسرا ترجمیل جعد
کردن موی و فرا گذاشتن ترجمیل مویرا بار و غن حرب
کردن ترفیل بزمرا گذاشتن و برگردن خاطر ترکیل
بسم بابیاب بر گرفتن چیزی را سپید کردن یعنی
گذاشتن در راه خدای تسقیل بر فرو بردن
تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن افتاب
بفرو رفتن و چیزی را طفیل کردن تحمیل شنا باند
تعدیل بسیار ملامت کردن تغیل انکین دادن
و چیزی را بانکین پروردن تعضیل شک گردانیدن

و تنك شدن جای و اسنوار شدن و بچه در
سك ما در چنانكه بیرون تواند تعطیل سكار شدن
و سكار گردانیدن و فرو گذاشتن و بی زریور
کردن و چیز بر اتعهد نکردن تعقیل عقال بسپار
در بای شتر لبستن تعقیل غافل خواندن و احمق
گردانیدن تعقیل بناك نیافتن تقصیل اشکارا
کردن و جد کردن و یاره یاره کردن تقصیل
افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقصیل
نیک رام کردن و جهد کردن در کشتن تقبیل
خانرا قفل کردن تنکیل بنده کردن تخیل
سرمه کردن تلفیل یا بندانی فرمودن و بد برفند
تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن
تمشید صورت کردن و صورت چیزی نمودن
تنخیل تنك پختن تنزیل فرو فرستادن و بر تلب
داشتن تسبیل پروموی و پشم انداختن تسبیل
تنعیل فعل بستن تنبیل پله دیلی دادن تنقیل
غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن و از سوکند

باز داشتند و چیزی عبرت نبردند و نهند بل
لا اله الا الله گفتن تا لیک نیز کردن چیزی تا بیل
و تا صید اصلی کردن تا بیل یک کله بدست آوردن
تا جیل زمان و دور کردن کسی و معالجه کردن تا سید
سر چیزی را نیز کردن تا بیل نان یکسی دادن تا بخرد
تا بیل امید داشتن و در امید انداختن تا بیل
سزاوار شدن **باب الثقل** تلئیل کار ثوابی برای
خدای نعم کردن تا بیل بریده شدن از چیزی تا بیل غایب
شدن بر کسی و دشنام دادن و حرب و غنیمت گرفتن
تبدل بدل گرفتن تبدیل بخشیدن تبدیل سکافنه
شدن ثقل گاه خوردن تحمل نگو حال نمودن
تحمل از جای برداشتن ترسل با هستی
خواندن و رساله ها انشا کردن ترسل خود را
در جامه بحدن شغل بزیر فرو رفتن شغل
اسان شدن تعزل عشق نمودن تفضل فضل
نمودن و بکار نوشتن برای کار نیز کل
خوب صورت شدن و نیم رس شدن انکود

تَقَبَّلَ يَذِرْفَتْنِ نَرْجَلِ پیا ده شدن و مرو ز بوقت
حاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن نَرْجَلِ خُون
الوده شدن تَرْجَلِ نَرْجَمِ کُوشْتِ شدن نَدْخَلِ
اندر رفتن نَطْفَلِ نَطْفِلِ شدن یعنی ناخوان
دن بطعام عروسی حاضر شدن تَقْتَلِ روان
شدن آب تَقْتَلِ خرامیدن و اهسته گشتن نمودن
تَقَهْلِ بد حال شدن و بد لباس شدن تَحَلِ
سرمه در چشم کردن تَحَلِ پای بندانی کردن
نَمِشَلِ مِشَلِ شدن و بر مثال چیزی شدن
تَحَلِ حِلَتِ کردن تَمَهْلِ در ناک گردن تبدیل
کردن چیز را از میان چیزی بر کردن تَنَخَلِ
بر کردن تَنَدَلِ دستار بستن تَنَزَلِ فرود
آمدن تَنَصَلِ از کناه پیزایی نمودن و پیرون
آوردن تَنَعَلِ در پا کردن تَنَقَلِ تحسس
کردن و سنث کردن تَنَقَلِ از جای بجایی
رفتن و چیزی را بجایی نقل کردن و نَقَلِ
خوردن نَهْدَلِ فرو هشتن شدن تَوَسَلِ

نزدیکی جیستن و دزدی گزیدن تھول مهربان کردن
شتر ماده را بر چپ و او را بلباس گز کردن چاریدن توسل
بچیزی پوستن توغل دور شدن در کوچه یا در زمهر
توغل دور شدن بر او توگل اعتماد کردن تخل از
جائی بجائی رفتن تخل بجهد چیزی با پسندادن توگل
جمع شدن تطول انعام کردن و منت نهادن تعوگل ارجا
کردن و از نیک گردیدن تقوگل سخن بر کسی بستن
تموگل مالی دار شدن تخسل خیال بستن و سزاوار
شدن و ماریندن او و بر کردن کسی را و در یافتن
چیزی از و تزیل جدا شدن و پراکنده شدن
تقیل اقبال کردن بکسی و خود را بکسی مانند
کردن و کوشمت نمودن تبلل تر شدن
تخلل بر بالای چیزی بر آمدن و چیزی بر
گرفتن تخلل استشنا کردن و شوکند تخلل
دندل نراخلال کردن و در میان گروه شدن
تخلل بے قرار شدن از غایت درد تدل
نازیدن و کوشمت نمودن تدل رام شدن تسل

در پس مردم پنهان شدن و سروان آمدن باز
میان ایشان تغلل بهمانه کردن تغلل بر خضر شدن
در تبغ تکلل کرد در آمدن تملک کشتاده روی
شدن و ریزان شدن آب و اشک فاشل
خود را اصلی گرفتن و جاه کنند و فراهم آوردن
تاصل خود را اصلی گرفتن تا ذل شکس شدن
کلر کله شدن کو و کوسفند و مثل آن
تاگل خود شده شدن تاگل نیک بکر سین تا اهل
زن بردن تا اول یسان کردن تفال مال تیات
گرفتن منابر النفاغل تبادل با یکدیگر بدل کردن
گرفتن حیرا نشاقل کران کردن و سرنات کردن و کا هله
کردن تحادل با بلد دیگر جدل کردن بحاهل نادانی
کردن بنادای نه تحامل بر کسی میل کردن در خسوست
مثل ان و پنج چیزی کشیدن تخائل یکدیگر و اگر
فریقین اتخاذ یکدیگر فرو گذاشتن و وابسته شدن
و ضعف گشتن بداخل بهم دور رفتن ترا سیل بی یکدیگر
پیغام فرستادن ترا کل پاها بهم زدن تساهل اسباب

فرا گرفتن و فرو گذاشتن نشاء خود را بچیزی مشغول کردن
نشاء کامل یکدیگر مانند شدن لغا ذل بایکدیگر است
آمدن لغا قیل خود هندی به خرد لغا ذل بایکدیگر
عشق و سر زیدن لغا قیل خود را عاقل نمودن بی عا
تفضل ز یکدیگر افزون آمدن تما حیل دور و دراز
شدن و دور اطراف شدن و پیابان و غیر آن نگاهل
گاهله بر خود گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیمار
بر شدن و همانند یکدیگر شدن تما قیل همدیگر را
باب فرو بردن نشاء قیل فرو بخش تناسل زه و نراد
کردن و نراد بدید آمدن نشاء اصل بایکدیگر تیر انداختن
تواصل یکدیگر پیوستن تلا ول از یکدیگر فرا گرفتن
تزا ول نهیم و اکشیدن لصا ول بایکدیگر جلد کردن
لطا ول کردن کشتی کردن و کردن برداشتن تا بچیز
نکوستند شود لغا ول بایکدیگر سخن گفتن تسا ول
خوردن و فرا گرفتن تزا بل جدا داشتن و پراکنده
شدن لشا بل یکدیگر را و انداختن لشکرها
و غیر آن تما بل میل کردن لحا ول همدیگر دوست

داشتن تطال برجای بلند بر شدن تا چیزی دیدن
شود اضال لاغر و باریک شدن لتساؤل از یکدیگر
بریدن و از یکدیگر جدا شدن لشأؤل نیز فرو
گرفتن در حرب باب الفععال لشرپل پیراهن پوشیدن
لغشکل بهم دور شدن خوشتر خرمالو لشروئل شلوار
پوشیدن تبلیل اشفته شدن و شوریده شدن
لغهاشلسل لاغر شدن سرپستان زن لجفل
فراهم آمدن لجلمل بر زمین فرو رفتن لجلمل چیدن
و نیست شدن لجرتل غارت کردن و فغانند لشبر
فغان نمودن لثقلقل چیدن و از هم واشدن
ندادن لجندل چیزی که او لجئنه باشد للسلسل
پوشیدن و روان شدن لصلصل بانای
کردن آهن و آهنبرد و مانند لغلغل در رفتن
لجلمل به آرام شدن بر سوز سخن لجندل لجندل
المصابیه تل شیشه زمین لتمثال صورت نمائیدن
جمع توایل دأروها و حو لجها که در طعام
که او جمع لجها است و تا لجها است که در

طعام کنند تا ویدل هم بمعنی بدل است تنبال کو تاه تهاو
 رنگهای کونا کون و آنچه از چیزی افشاده باشد تحیل
 سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر و غیر
 مصدر آمده است تنفل و تنقل بچه رو باه لغال بفتح
 تا و او امر است از تعالی تبیل هلاک کننده و دشمن
 دارنده تبیل کبد دشمن **باب الثامن المهر من**
الشلال الجرد تمام آخر شدن نهیم سخت شدن
 کرما و باز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تد و امر
 کرد کردیدن هر **باب التفعیل** تبلیع نهشت کردن پنجم
 و بر سینه خابانیدن و بر هلو کردن ایندن جانور
 برای کشتن نجریم غا جوشدن و پر کردن ظرف و
 تمام کردن سال تحیدیم سخت بریدن جسم خداوند
 جسم کردن ایندن تحشیم رنجانیدن و تکلیف کردن
 تحشیم رنجانیدن محرم حرام کردن و سخت بستن
 یاز بانر و تمام دباغت نا کردن پوست و حرمت
 دار کردن ایندن تحطیم سک شکستن تحکم حاکم
 کردن ایندن و منع کردن تحلیم بر و بار کردن

تخم سخت تنی نظر کردن تخم سخت نیک مهر
کردن و متغیر شدن کوشش تخم مهر مهر کردن
تدسیر بر کردن باران زمین را اندک و خوب کردن
و چربش دادن کسیر ترجم نیک سنگ ساز کردن
ترجم نیک ترجم اخر اسم منادی را انداختن ترجم
باره دادن جامه را ترجم خط کشیدن ترجم اواز
گردانیدن ترجم ترجم راست تراشیدن و اندک کردن
عطا و حس کردن گردانیدن و بدعلا بگردانیدن ترجم
بالشان گردانیدن ترجم و ترجم سپاه کردن لتسم
بلند کردن و اندک در قرآن و اقصی هوا ترجم
علم المعین سمیت لانهارا رفع شراب فی الجنة بها
ای منها ترجم شیب کردن تهادیم دهن شرب لسان
ترجم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن
نهادن و سلامت داشتن و سلم دادن ترجم جامه
را نقش کردن ترجم فاسد گردانیدن ترجم باز
گردانیدن ترجم جراحت یافته و سخت شکافتن شهر
از پستان ترجم تمام کردن تصلیم از بن بریدن

تضریم بر آفر و خن آتش تھطیم تمام خلقت کردن
مرد و نیک خلقت کردن و نیک خلق کردن دانیدن
اسب را و کردوی کردن دانیدن کما قال علی علیه السلام
فی وصف النبی علیه افضل الصلوة والسلام ولم
یکن بالمطیم ولا بالمسکلم ای لم یکن بالمد ویرا الوجه و
لا بالمعظم الوحشی ظلم ظالم شدن لغتیم در و داشتن
و در نیک کردن تعجب نقطه بر نردن حرف لغتیم
بر نیک داشتن و بزرگ کردن لغتیم پرواز کردن
و فرید شدن لغتیم کسیر آموختن لغتیم کسی را تاوان
نهادن لغتیم غنیمت دادن تا دهر جامه را وصله
زدن لغتیم بر نیک کردن دانیدن و امالت کردن حرف را لغتیم
نقد بودهن ابریق بسین تا آب و شراب بگرد و باشد
مصفی بیرون آید تفهیم در ~~مکان~~ یا بایندن تفهیم
بعنف در آوردن و بروی در انداختن لغتیم سپاه
کردانیدن و در ناریکی شب سپر کردن نقدیم در پیش
کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن لغتیم
و انجاشیدن و نیکو کردن لغتیم ناخن گرفتن و سحر

تراشیدن نکتیم بنای پوشیدن تلکیم سخت کزیدن
بدندان نکریم کزانی کردن و نواختن تکلمیم سخن
کفش و خسته ناکظم سخت ترنجه زدن تلقیم لفه داد
نجمیم بجزم حکم کردن و بچند مدت بازگردانیدن
کار نکشم درآشیدن کاری و کندیده شدن کردن
تنظیم در پای رشتن کشیدن تهلیم سرود کفش
نعم بنار و نعمت پروردن لهدیم سخت و بران کردن
توهم آرزو کردن زن آبتن و باو دادن و کشتار کردن
توریم اما هیدن و یفال و برح تالفه یعنی شکر
توسیم بهوسیم آمدن و بسیار داغ کردن نوشیم بسپا
نفس بردست کردن توصیم درد کردن اندام ویدر
آوردن و هست گردانیدن توهیم در غلط انداختن
و دروهم انداختن توزیم قلاده دوال بگردن سگ
کردن و علاج و ضم و ضم ناقص کردن و ضم در کتاب المواع
المسطور است تلمیم تمام کردن و فرمودن و قصد
حزری کردن تلمیم و تلمیم گردانیدن تدویم گرد بر
آمدن مرغ در هوا و افتاب در سما و سر کج سراب

مرد را و کرد کردیدن و کرد بر آوردن و ساکن
کردانیدن جوش دیک را بآب و خلسا نیدن و
زبان را بگرد دهن کردانیدن تا خشک شود و سخت
کریختن سکه تسویم بچرا کردانیدن اسبان و نشان
کردن و داغ کردن و بنکو خوی کردانیدن اسب
و غارت کردن و حاکم کردن کسیرا در خود مال
تعویم نان کند مخن نفویم راست کردن و قهت
کردن چیزی را تکویم بوده کردن تکویم ملاحت کردن
تنویم در خواب کردن کسیرا تکویم ساعتی خفتن
و سرچندباییدن در لباس تکم کسیرا بند کردانیدن
بعشق محبیم مفیم شدن و چیر ترا همه نهم کردن
تدیم بوسه کردن و بوسه شدن باران ترییم
استادن و دایم بودن تغنیم بر ناک شدن هوا
تیمیم تمام کردن تجیم سیاه شدن سرموی ویر
بر آوردن تزویم دادن زن و سیاه کردن
حزیرا بدغال تدمیم بد کفشن کسیرا ترمیم مهار بر
کردن تضمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر

بر چیزی که برون آید و گردیدن و بدندان چیزی را
نشان کردن تعیم عمامه بر سر کسی نهادن و همه
را فرار سپیدن تعیم بنک پوشیدن نا نیم بر سر
و گناه نسبت کردن تا و نیم فربه کردن تا نیم قصد
کردن تا نیم زن را سوه کردن تعیم فراخ کردن
منابر النفعل تبرم سرد آمدن و غمگین شدن
تلبسم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده
نشلم آرخنه شدن بحرم تمام شدن سال و
کسرا جرم نهادن بے جرم بحسم صاحب شنا
شدن و کار بزرگ در پیش گرفتن و بر کردن
بحشم رنج کشیدن بحجم ناخوش کردن بحرم
حرم صحت کسی جستن بحرم سلاح پوشیدن
تحطم شکسته شدن بحکم حکومت نمودن بحکم
حکم نمودن و فربه شدن بحکم واجب شدن و نوح
طعام شدن بحکم انکساری در دست کردن نوح
بخشاییدن نردم و تلذم سراپیدن نوح خشم گرفتن
و ترعم بمعنی بانك شرما ده و شتر کره م امد است

لقد تم فراغ شدن
تعمیم چاه کندهن و اصل شدن محور در رفتن

رفتن تدخم تنك داشتن نشتم بوسیدن تعم عماد بر سر
بستن و غم خوردن کسپر اتا تم از گناه پر هزیدن و از
گناه بیرون آمدن تالم دید منند نمودن تا هم لی زن
شدن و لی شوهر شدن تا هم قصد کردن تدا و هم
بر بالای چیزی بر آمدن اب و بر سر چیزی بر رفتن
و بر جستن شستن بر شستن میاده باب النفاعل
تکا کم با هم نزد حاکم رفتن تکالم حاکم نمودن لی حاکم
تخاصم دشمن کردن تراحم بر یکدیگر رحم کردن
تراکم بر هم نشستن تراحم ابنوهی کردن لشاکم
با یکدیگر اشتی کردن لشاهم با هم قرع عزیدن و
لشاتم یکدیگر یاد شناسم دادن تضادم واکوفتن
تضارم از یکدیگر بریدن تضاجم کورشت نظام
مظلومی نمودن مظلومی لغاظم بزرگ نمودن
لغالم با هم دانشن تفاقم بزرگ شدن تدا و هم
بر دك شدن تفاعل کشت بر پشت نشستن
و جمع نمودن شدن تفادم دیرینه شدن تفاسم
هم را بخشیدن و با هم سو کند خوردن تکارم

کرم نمودن بکرم مضاجع مختلف شدن کار
و گشتی شدن ذهن شکاکم با هم سخن گفتن نداشتن
بهم پیوستن و بنیاد اندام شدن زن تداطم بیکدیگر
نویختن زدن و نیم دیگر زدن در پائیکم بیکدیگر
مشت زدن تا دم بیکدیگر برانداختن نمودن نداشتن
کردن بدن نشاء و م بیکدیگر مضایفه کردن در
خرید و فروخت و تقاوم بیکدیگر بیای اسناد
در جنبه تا دم بیکدیگر ملامت کردن نداشتن و هر
بر هوا کرد بر آمدن مرغ تشاء و م خورا خفته سخاوت
نتاء و تمام شدن نشاء با هم بوییدن کردن چیزی
نشاء و م بد کردن و نامبارک شمردن چیزی را مضام
خود را که ساحش مضام فراهم آمدن مضام بلفعل
نبرطم خشم کردن بفرام آیدن بجمع و جمع
اشکارا گفتن بجمع آرام کردن جانور و حسی
بمسکن خود بجهت بزرگی کردن بعلت در ناک
کردن و در کاری بحدن بجمع آهسته بانی
کردن اسب نر مرم خاموش بودن و درهن جنبه

تلك كراهه بر سر نهادن ند هلم در آمدن
در چیزی کذا فی المجلد و در صحاح ند هلم منقولست
بکاف من باب المصنوع بیده تیم الله یعنی بنده
خدا تسلیم سلامت باشی تو مرا یا بسلامت
باشد ان زن عرب کو بد لا بدی تسلیم ما کان
کذا و کذا یعنی لا والله الذی تسلمک ما کان کذا
و کذا و برای تثنیه کو بند لا بدی تسلیم کا و برای جمع
لا بدی تسلموا یعنی لا والله الذی تسلمکم و آنچه عرب
کو بد اذهب بسلامتک تخوم نشان زمین و حد
زمین و بعضی گفته که تخوم حد و حرم کعبه است
و قول رسول الله ص که ملعون من غیر تخوم الارض
و تخم جمع تخوم است تخوم تخم طعام مهیا کردن نا
کو ارنده و او جمع تخمه است تلام شاگردن و او
جمع در اصل تلامبذ بوده است و با و ذال را
جهت خفت حذف کردند اند تخوم دانه است کراز
نقره سازند مانند تریم نام موضع است توهم
که در قرآن آمده است یعنی در حوض اندازد

ایشان را و دلالت کند بکناه شنیم شراب بپوشان
و گویند نام چشمه ایست در بهشت قال و مزاجه
من شنیم نواح ذو سهمین از نضدها و نام فصبه ایست
در عمان و آنکه یاد بگری بیک شکم زان بسته
باب التاء مع النون من المصاحف المجلد الثانی
و گاه فروختن تبین زبرد شدن تکالان نوکل
کردن تهشان باریدن باران و چکیدن اشک
تا ثانیان نالیدن ثلیان اشکارا کردن من باب النفعیل
تبدین پر بسیار شدن بطنین اسر کردن جامه
نهمین هشت گوشه کردن نندین پر گوش شدن
لغزین باران باریدن تمهین بد دل کردن انبدن
و بد خواندن مخزین بزاری اواز کردن تحسین
بنو کردن و بنو شمردن تحصین اسنوار کردن
و حصار کردن تحسین در شنی کردن و بیکان سخن
گفتن مدحی دوسر کردن تد هین چوب کردن
و بروغن الودن تد هین کاهل کردن و ارامیدن
ما در بچه را نلبین بیک نکر پستن ترفین بجنا

رنگ کردن

رنك كردن و بين سطور كتاب كردن در كتابت
تركبن مانندن كردن تردبن جامه را اسنين
لشخبن گرم كردن لشكبن آرام دادن لشمبن فرب
و خنك كردن و سروغن بخورد کسی دادن لضمبن
چيز بر البضمان دادن و چیزی بر لهادن و شعر کسی
در میان شعر خود بطریق آسین نمودن شتر
اوردن لضمبن در فتنه انداختن ثقر بن با همدیگر
قربن كردن نكفین كفن كردن لشكبن چو بر آباز
تلببن خشت كردن تلجبن در همدیگر چسپیدن
و سبز كردن تلجبن بخطا منسوب كردن لسكن حنبر
باز كردن تلعبن سخت لعنت كردن تلقبن فهمانیدن
و سخن فرا یاد کسی دادن تلجبن طعام نهاری دادن
لجبن رشت كردن انبدن تمتبن اسنوار كردن تمك
شهر ساختن تمر بن نرم كردن تمكبن جای دادن
كار بر العین كردن كود كردن تلوین رنك كردن
و رنك آوردن مبهو تهو بن آسان كردن لثو بن
پر كوشش كردن دیدن روی و بزرگ كردن دیدن

میان

لوطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
لوهین شست کردن لحون خا بر خواند کسی را
ندوین در دیوان نوشتن لغون کدبانو شدن
نکون در وجود آوردن تلبین آشکارا گردانیدن
و آشکارا شدن نحین هلاک کردن و هتکا
پیدا کردن تلبین کسی را باد بانت او گذاشتن
نزین آراستن لظین بگل اندود کردن و دیوار
گل زدن لغبین چیز بر غیر چیزی نمودن و آشکارا
ساختن و برابر گفتن و آب در مشک نور پختن تا
درزهای او استوار شود و سوراخ کردن تلبین
کنز را بیا راستن و بصلاح آوردن تلبین نرم
کردن نربین گمان بد بکسی بردن لغبین عاجز کردن
مرد از جماع و کتابت را عنون کردن نوشتن
لغین نوع نوع کردن و بانگ نماز کردن و آواز
کردن تا تین چشم داشتن چیز بر او در محض
رفتن و مرده را استنودن تا مین آمین گفتن تا مین
سیراب و علف خوردن سنوبر چنانکه هر دو

طرف شکم او بر شود مانند دو کد و باب التفعّل
تبطّن دوزخ بر شکم آوردن تتبن چیزی برادر طرف
نهادن و ببرد و دست بر کرفتن و یاد بردن
نهادن و ببرد و دست کرفتن تخرن اندوه بردن
تخرن خولداد و حصار گرفتن لشحن صورت
چیزی جستن و جائی چیزی جستن و بچیزی
مانند کردن تدهن بر و غن چرب کردن لشکن
بیماره شدن لشترن بد و شمنی کسی بر خواستن
تصمّن در میان خود گرفتن تغکن شکن شکن شدن
از غایت فری تغضن در هم کشیدن شدن پوست
عضو تفکن پشیمان نمودن تکهن ختر شناسی کردن
تلجن حسیّد شدن و چو ك بر سر ماندن بعد از
لشستن و بلك با استخوان خرما گرفتن و بشن دادن
تلغن فرا گرفتن تلغن نهاری خوردن نرضن کاهل
شدن ترفن بخار نك کردن نوطن وطن
کرفتن نوهن سست شدن نوعن فریب شدن
نوگن جای گرفتن تمگن جای گرفتن و دست

بافتن بر چیزی نحو نغمه خود نکر داشتن
تأوی رنگ گرفتن تبیین آشکارا شدن و بجای
او مردن و پرسیدن و تحقیق کردن نحس هنگام
جستن ندیدن دین دار شدن تمین به برکت بودن
نژین خود را بر آسانن و آراسته شدن لغین
بخش کردن چیز بر او بر لبه سناندن و آشکارا
شدن آن تلین نرخی کردن نخن مکرر بانی کردن
لشن کهنه شدن پوست و در هم کشیده
شدن پوست و خوشک شدن لغین گونه
گونه شدن تادن بیاگاهیدن لقسن منغیر
شدن و همانند کردن خود را بکسی و خلوف
خوی کسب گرفتن و بهمانه آوردن منظر النف
ندادن بکدیگر ادفن کردن و از پیم چیزی بچکان
داشتن بر اطن هم لوثری کفشن بر لغت عرب
تققهن طلب کردن لضا فن بخش کردن ترا هر فن
باهم کرو کردن لضا عن با یکدیگر کینه کر
لغابن با یکدیگر زبان آوردن لها دن

راست ایستادن در کار نماح منک نمودن
ثوارن همسنگ آمدن تعاون هم پشت شد
نهارون خوار شدن زن داشتن و سستی کردن
تباين از یکدیگر جدا شدن تداین بفرض فروختن
نمایان دروغ شدن نماح خود را دیوانه ساختن
مناب التفعیل تعجیل خدمت کردن و طعام بخشن نقر
فرعولی بر خود گرفتن و خود را زبرک نمودن من غیر المصدا
تین گاه و بزرک ترین فداها تین انخیر و نام لو هبست
در شام لشخرون بحارویی فرشته میباشوند
لخصون دروغ میگویند که در قرآن آمده است
بعضی بیرون می آرند الش را از الش برین و الش
میرنند ثلثان اکنون ثوارمان دو فرزند یکشلی
ثوابشان هر دو ایشان ثواب جمع ثوابست
ثوابشان دوزن لغش دوره استاخن جمع یگان
افسرها و او جمع ناج است تین زبک لقتان باران
بے وعد و بری ثواران که در قرآن آمده است لغ
زبان می پمابند و او مشتق از لجر و ن دوسرا

میشوید و پیکوده میگوید بنان بفتح ناء کاه فروش
نمران خرماها و او جمع تمار است تعبتون بازی میکنند
ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی دیگر باشد یعنی مرا
شاکار کل و طبیعت بالثامع الواو من المصاثل و رفتن
و بکد اشتن و خوار خواستن نلوی رود بچه شتر
باب الثامع الهاء ثیه چران شد و نلوی کردن
نمه کنده شدن روغن و نان شدن بچه روی
بسوی چیزی کردن نفعه پنهان شدن و اندک شدن
و نرپون شدن من غیر المصاثل نلویه بخود کردن دانیدن
نرفه غم و ابردن و خوش عیشی کردن دانیدن لشقه
نادان و سبک عقل خواندن تشبیه همانند
کردن تعویبه در آخر شب بجای فرود آمدن و ایستادن
بجای تحبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که
هر یک پشت بر یکدیگر کرده باشند تعصیه درخت
بریدن و یک پیدن و دشمن داشتن و ناخوش داشتن
نلتیه پیدار کردن نتریه دوسری کردن از صفات
نشست و کسی بد و صرا بودن و از قباچه صفت کردن

توجه روی بسومی کردن و کسی را بر نزد یک
کسی با یکاری فرستادن و شک بیان کردن
تولیه شیفنه شدن و حیران کردن دانیدن
مادر از فرزند و در حدیث است که ولا
توله والد بولد هائویه و تلبیه سرکش کردن
تربیه جنبا نیدن تشویه زشت کردن دانیدن
و چشم کردن چیز بر اناقص شود لغویه سخن
بر زبان دیگر کردن دانیدن و گفتن و قادر بودن
بر سخن نمویه ابدار کردن و بیمار آستن و تلبیس
کردن و ستوقه کردن زیر آبتویه بلند نام
کردن دانیدن تفهیه کند کردن دانیدن کسی را در
سخن گفتن تاویه و تلبیه شتر آخوندان ^{مربی التفعّل}
تفسیر سفاقت و قریب دادن و شنو آندن
تشنه سالزاده شدن و فاسد شدن نان
و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر
شدن چیزی بمرو و سال و بسیار سال تشنه
خود را چیزی مانند کردن دانیدن تنجس باز

داشتن و برانیدن نمک خود را سنبودن تعینه
دیوانگی و فکر کردن نمک کشته شدن تعقه
فقدان و خن تفلله تعجب نمودن و بر خوردارے
گرفتن و پشیمانی نمودن ننبه پیدار شدن تبرم دور
شدن توحه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت
رفتن تبریر جنیدن و سراب و بقوه سخن گفتن
نشوع از حال کن دانیدن و شکار کردن و سفند
تابه کردن کشتی کردن تاله عبادت حو عز و علی
کردن تانه تکبر تاق اه کردن مرید النفا عل نشابه
بهم ماندن مرید النفعال ند فعله در کردن
ترهفه و بجهه باز ایستادن من غیر المصادحاه
برابریه و تیر این زن و این مرد و اسم اشاره نلبیه
یعنی یاک و فکر پیدا داری و او مضارع است
از و پیکر در اصل تبه بود است تارا کسره دادند
و او خدوف عود کرد است و منقلب میباشد
برای سکون و انکسار ما قبل تبه بیابان تله
نام شهر است ترا بر باطلها انفسه فی منز تانه

انداك وزبون بی مزه باشد باب الثامن مع الهاء
مختی خیمه زدن ترجی پروردن ترجی خاندن ترجی
صباد در انجا نهان شود برای صید کردن تقی
قاه پوشیدن تصبی دل بردن و كودك شدن
تشتی زمستان کردن تفنی از چل در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن تفنی جوان مردی نمودن
تدجی تار بك شدن شب ترجی امید داشتن
ترجی باملك چیزی روزگار گذاراندن و باندك
چیزی اکتفا نمودن لهجی شلجا کردن ترجی
گرده شده تلخی دستار بستن با تحت الحناك نمچی
دور شدن تنصی موی فرو گذاشتن و با
برزك زین قوی تفرج کردن تنضی لافز کردن
تتری برجستن و شتابانیدن تشی و تبدی
نخشش کردن تبدی ببر بایان مقیم شدن و بدید
آمدن محدی از کسی درخواستن کربا نوبر برای
کند و در کاری معترف شود بعن خود تری
برجستن و شتابانیدن تردی مراد براندان خن

وهلاك و از جای دخرا افتادن شدی ببر بالا
چیزی رفتن تصدی و تری پیش آمدن تردی
عتاب کردن تعدی از حد درگذشتن و افروختن
جستن تعدی غذا چاشت خوردن تخری صواب
جستن و تصد کردن و درنگ کردن تد مری
فریفتن تعری و اشدن و شکافتن شدن
تدر هی بلند داشتن تغنی نلیست شدن و ویر
شدن تمنی کشیدن تقری در شهر هتای
کرد بدن ولی رد کردن و پل بردن بچیزی لهر
بعضا نزدن تغری صبر کردن و نسبت کردن
تجسی آشامیدن تکسی کلم برانداختن تغسی
شام خود بجامه و غیره پوشانیدن تغسی برنگ
شدن و فراخ شدن ریش تمشی رفتن تقصی
از تنکی و دشنه اری و دشواری پرون آمدن
و امر هیدن و پرون شدن کاری کردن
تقصی تمام کردن شدن و گذشتن و از هو در
آمدن جانوران تقصی دور ر سدن تمضی

پیش شدن و سروان نرضی خشنود کردن و خشنود
شدن تخطی در گذشتن تخطی فرایوشیدن شدن
تخطی خود را بازیدن و خرامیدن تخطی لولو وار
به برخواستن و ازچوب و ازمی و مثل بوقت
شکستن تخطی زبان زدن التش تبعی جستن تخطی
مهربانی نمودن و مبالغه نمودن و در اکرام
کسی برسدن تخطی شفا جستن تخطی ازلی
رفتن تبعی باقی داشتن تخطی بر بل برشدن تلقی
پیش فرارفتن و صدق دادن تبعی بر گزیدن تخطی
زکوة دادن و مالی کردن تخطی فرو هشتم شدن
و سخت تزدیک شدن و خرامیدن تخطی دل خو
شدن بواشدن غم و ابر و مثل آن تخطی بکر مادر
آمدن تخطی بلند شدن و یا ك شدن زن از نفا
و سالم شدن از علت و خوش عیش شدن تخطی مملکی چشم
خارید تخطی بزانو و دست تخطی پیر شدن
تخطی منغیر شدن تخطی همچو مار و افعی شدن در
شر تلقی کیاه بدست گرفتن و پسند شدن انگبین

تغلی دشمن داشتن تملی بسیار و زکار بر خورداری
گرفتن لستمی خود را نام نهادن تبکی خود را خو
بوی گردانیدن بجوز تبلی کسیر خواندن تدنی
دونا شدن و برود را آمدن تحنی جنایت بر
نهادن تحنی مهربانی کردن و برود را آمدن
تحنی قرآن خواندن و کتاب خواندن و اواز
کردن و دروغ گفتن تدلی نزدیک آمدن تظنی
کمان بردن تعنی زنج بردن تغنی سراییدن
و پیشانی نمودن تکنی کنت پیدا کردن تلمی پو
پوشیده شدن در چیزی تلهگی اواز کردن
تلهگی بازی و زکار گذاشتن و مشغول ن
شدن تالی کردن کشتی کردن تاءلی حاصل شد
و یلش رفتن کا و باری نمودن تاخنی برادر کردن
تاوی رسیدن بچیزی تازی آرزو مند شدن
تازی ایستادن تامی صبر کردن و پی روی کردن
تماسی کشا شدن تاوی فراهم آمدن
ترهی لباس پوشیدن و امشوق از ترست

تانی در ناک کردن و قصد کردن تالی سو کنند خور
تاجی گنیزک خریدن تانی مردمی و اهستکی کردن
و در ناک نمودن توخی قصد کردن و حساشن
لوفی بر هیزیدن لوفی بر کشاشن و دوشنی داساشن
و ولایت نمودن و بر کار کسی قیام نمودن نظوی
و تحوی کرد شدن و خود را کرد کردن و روی سراب
شدن لثوی راست شدن تقوی برومند
شدن تلوی بر خویشاشن بچیدن من باب النفاع
اضاعه عاشق نمودن تعالی غفلت نمودن تنجک
بایکدیگر راز گفتن تلاحی بایکدیگر دشمنی کردن
و دور شدن و فاسد شدن تضادی یکدیگر
خریدن و از سرها حساشن و یکسوشدن تحافی
از چیزی بر هیزیدن تماوی در پیراهی دور
شدن و یکدیگر آواز دادن و با هم در انجمن نشستن
تھاوی نرم رفتن و بر یکدیگر هدیه دادن کسیرا
با هدیه کرایه گرفتن تمارمی درهم بشتک افتادن
و با هم سیزه کردن تجارتی تقاضی کردن تحاسی

با هم آشنامیدن تثاسی فراموش کردن و فراموشی نمودن
تجانی یکسو شدن تغاسی شب کوری نمودن
تماشای با هم رفتن تناصی موی پلستانی یکدیگر گرفتن
و در برابر یکدیگر افتادن تراصی از یکدیگر خشنود
شدن تقاضی تقاضا کردن تناطی خود را خاریدن
تقاطی فرا گرفتن تباعی بر یکدیگر بانگ زدن تجانی یکسو
شدن و از جای بر داشتند شدن لتاعی و لشاکه
از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن لفاسی
دیر خود را به پیرون میل کردن برامی باد نرمیدن
پیرون دادن لتصافی بایک دیگر دوستی یاک دانستن
تلافی اندک و از حق گذاردن و دریافتن تتافی بایک
دیگر را نیست کردن تتبی با هم باقی ماندن لشتا
همدیگر آسانی کردن تلاقی بهم رسیدن و بگردیدگی لیدن
تباکی گریستن نمودن لشاک با یکدیگر کلر کردن لجاس
دراز و بلند شدن کیاه و غیر آن و موسمی شدن لکوش
چراغ لغاضی تار یک شدن و از سر یکدیگر واجستن
تعادی یکدیگر دشمن داشتن لراحی با هم تپیدن لخن

باسنك وانداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن
و زیاده شدن لشامی بابك دیگر معارضه
کردن بر سر یکی لغامی بر خود گرفتن ناله به
یکدیگر نزدیک شدن لغافی از یکدیگر بی نزار
نمودن لغامی با یکدیگر بر نسبت شدن ناله
با یکدیگر مفاخرت نمودن ناله با همدیگر بازی کردن
تناهی بر پا بان رسیدن و باز ایستادن و باز داشتن
لوارمی پنجهان شدن لواضی اندر کردن توانی
تمام شدن لوالی پیالی لواهی فور یافتن لوالی
شو کردن و تفصیر کردن لواوی خود را بچیز دایره
و در میان کرهها لشامی برابر شدن لغامی
فرام آمدن برای بد و فتنه لهاوی افنادن از
بی یکدیگر تاخی با یکدیگر برادر می کردن
تادی با یکدیگر یاری گرفتن تاسی یکدیگر را
صبر نمودن ثنائی دور شدن ثرائی یکدیگر را
دیدن و در برابر یکدیگر افنادن منباب لنفع انداختن
پنجهان رفتن تدهلی در کرد دیک باب لنفع لنفع

منع

تف پرهیز کار و ترسند تجری چون برای غنا
باشد یعنی بگذارد و جزا دهد و چون برای مخاطب
باشد یعنی بگذاری و جزا دهی نزد ری یعنی
خود را خوار دارد اگر برای غایب باشد یا خوار
دارد اگر مخاطب باشد تالی در پی اینست که خری
بر بوع کوتاه و خود ثرائی چنبره های و اوج جمع ^{قوه}
است لسانی موضعهای که آبهای صحرادر
آن جمع شود و اوج تشبیه است نوادی چرب
پارها که بر پستان شربندند تا پچه افورده نو خری
یکی و آفرید چیزی یا التامع الالف تر آبسپار
شدن و شاد شدن تر آنرا توانگر شدن نطاء در
بغل گرفتن ثماء در روغن انداختن و لو بیت
کردن نان و طعام چرب دادن و شکستن ثناء
سنودن ثناء آواز کردن کوسفند و بره و مثل
آن ثناء سوراخ شدن مهره و سوراخ گرفتن و شکا
السناد ثناء من غیر المصاد ثری خالك ثریا منزی از منازل
قرونی که بسیار مال و اسباب دارد ثراء

بسیاری ثعَاء آواز کوسفند و مفلسا ثناء
رسمانی که باشند شکر کنند ثناء نام کبا هیست
ثعَاء بلسد ید فا تخم کبا هیست ثلثاء روز سه
شنبه بخلا فراخ شکم و بزرگ ثنایا دندانها می پلشین
ثنی کاری که دوبار کرده شود کما قال النبی صلعم
لا تثنی فی الصدقة ای توخذ فی السنة حرین ثنی
اندر فروزم هر قول باشد و مرتبه ث کلی ر
که فرزند از وفوت شده باشد تو یاد هن دره
ثمر درخت میوه دار ثینا و ثینا و ثنوا ای سخت
یا الثناء مع الباء ثقب سوراخ کردن تقوب بر شد
شتر ماده و افروخته شدن و روشن کردن ثوذ
باز کشن ثواب مزد نیک دادن ثلب نقصان
کردن و عیب کردن ثرب سر زنش کردن ثب
سنجین چین کردن ثعب روان کردن ثوب باز
آمدن و جمع شدن آدمیان و جمع شدن آب و
پر شدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثال آن
من غیر المصلو اب مزد نیک و عمل و مرد فرمان

ثوب جامه ثياب جمع ثلب زن پیوه و مرد زن مرد
ثاب باد سخت که در اول باران شود ترب پیوه
نك کرد در کوسفند و غیره می باشد و برگردود
و شکنجه یوشیده می باشد تعب الی کرد در کوها
مانده باشد تعاب و تعب آب کبری که در
تعب سوراخها نقوب همه خورد که باب الش
برافروزند تا آب افروخته و روشن و شرماده
پر شیر ثلب پروان افزاده ثلب حرمك ثلب رخنه
شد و شکنجه تعب ر و باه و سرنیزه ثواب
صاحب جامه ثغاب آب صافی تعب بزغها و او
جمع ثغبه است با النا مع الثامر المصاب ثبات وثبت
و ثبوت ایستادن و قرار گرفتن ثبت فرار دادن
و نوشتن ثت شکافنه زمین تخانت سطر شدن
و اسنوار شدن و سخت تفاق زبرد و اسباد شدن
و خپت شدن ثقت اسنوار شدن ثوار گشتن
رواکشتن ثملت بطریق بد چیزی خوردن
ثرون بسیار مال شدن ثجلت بزرگ شکم شدن

ثَلَاثَ بَوِي كَنْدِه مَبَكْرِدَن ^{حِينَ} تَعْتَمِدُ دَر سَخْنِ دَن دَانِ جَنْدَا نِيدَن
مَرْدِ وَلِزَرِه اَمْدَن اَو چَانَن كَر سَخْنِ اَو فِهْمَانِيَه لَشَو
ثَاثَاة بَدَر وُد دَاشْتَن و سِهْرَاب كَر دَن شَرَا ثَرْتَرَه بَسِيَا
كَفْتَن وَ مَنَّا كَر دَن زَمِيْن رَا مَن غَيْرِ الْمَصَادِقِ تَقُوْث كَر دَه
ثَلَاثَ كَنْدِيَه تَكْنَه جَمَاعَتِ كَبُوْثَرَانِ وَ جَمَاعَتِ
هَر چِه بَاشَد ثَلَاثَ جَمَاعَتِ ثَلَاثَه كُو سَفْنَد بَسِيَا وَ خَاكِ
جَاه ~~مَلِكِي~~ ~~ثَلَاثَه~~ ~~ثَلَاثَه~~ ~~ثَلَاثَه~~ ثَلَاثَه بَقِيَتْ اَب كِه دَر جَايِ مَانْدَه
بَاشَد ثَمْعَه سَر كَوِه ثَرَه زَمِيْن دَشْتِ لَشَبِ وَ چَا
وَ نَامِ مَوْضَعِي سِتْ ثَلَاثَه رَخْنَه شَرْطَنَه مَر دَا حَمُوْ ضَعِيْف
تَرْمَطَرِ كُل سَر مَحَلِّ بَر زِي كِي شَكْمِ ثَقْلَه رَخْنَه ثَقْلَه
بَقِيَتْ قَافِ كَرَانِ ثَمَالَه كَفَاكِ وَ بَقِيَه چِيْزِي كَر دَر
ظَرْفِ وَ دَر دِيَكِ مَانْدَه بَاشَد وَ كُل تَكِ چَاه ثَمَالَه هَم
بَايْنِ مَعْنِي اسْتِ ثَمَانِيَه هَشْتِ ثَبَه جَمَاعَتِ وَ مِيَاْنِ
حَوْضِ ثَبَاتِ جَمَاعَتِ وَ مِيَاْنِ حَوْضِ ثَبَاتِ جَمَاعَتِ
مُتَفَرِّقِ ثَوْبَه كُلِ زَلَامِي ثَغَاصَه كَا هِيْلَسْتِ كَر اَوْنَا
مَوْسِپِيْدِ كُوِيْدِ ثَقْبَه سَوْرَاخِ ثَغْنَه عَضُوْ شَرِيْ
كِر دَر حِيْنِ فَرُو خَا بِيْدَن بَر زِيَاْنِ ثَغَاتِ ثَنَه مَوْ

دراز که برفرچ و دست و پای چهار با باشد و میان
ناف و ظهر ثا عبه کوسفند تروه کسپاری
مال ثلثه خوار و زبون ترجیزی ثنائیه ریسما
پشمین و موین تویله گروهی که از جاها منفرد
باشند شده و تلق بر سنان مرد و زن تلقه
جامهای سپید کنان ثعلبه نام سخیست و بواه
ماده ثعلبه نام ثلت و ثابت دل و ثابت زبان ثلت
جث و ثبات قرار ثلت مرد ثابت عقل ثلاث و ات سه
شبه ثقه اسوار ثعب و ثعب دندان پلشین
وراه سرا بالا و زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی
آدمیان باشد و یچه کوسفند که یکساله ماد و در
سال باشد ماده بود تر مکرر و بواه ماده و نام
سخیست ثلبوت نام موضع ثلبوت ثعاله و بواه
باب الثامع الثامن المصادر ثلث سه ثلاث سه سه
ثلت کساندن و سیم شدن و سر کردن من غیر المصدا
ثلت سه ثلث سه سه ثلث و ثلت و ثلت سه
سه یک ثالث سیم و سه کنند باب الثامع الحبی

تَلَجٌ وَتَلَجٌ خُونٌ بِتَلَجٍ نَزِيجٍ وَأَبٌ رِيحَتْنِ وَفِرُّورِ نَحْنِ
أَبٌ بِرِجْزِي وَسِرْوَانِ شَدْنِ تَلَجٍ وَتَلَوَجٍ بَرْفٍ بَارَانِيدِ
وَأَرَامِيدَنْ دَلِ تَاجِ بَالِكِ كَرْدَنْ كُوسَقَنْدِ غَيْرِ الْمَصَادِ
تَلَجٍ بَرْفِ تَلَوَجٍ جَمْعُ تَوَجٍ نَامُ ظَرْفِ لِسْتِ تَجَاجِ فِرُّورِ بَزَنْدِ
وَرَوَانِ شُونْدَةِ تَلَجٍ مَبَانِرِ هَرْدِ وَشَانِ وَلِشْتِ وَهَبَانِ
هَرِجْزِي وَبَلِكِ كِشْتِنَه بَزَكِ بَابُ التَّاءِ مَعَ الْحَاءِ مِنْ
الْمَصَادِقِ تَوَحُّجٍ بِجِزِي نَزْمِ فِرُّورِ فَنِّ بَابُ التَّاءِ مَعَ الدَّالِ
مِنْ الْمَصَادِقِ تَرْدَانِ دَرِ كَاسِه شَكْسْتَنْ وَتَرِ بَلِ كَرْدَنْ
تَرْدِ شَكَافْنَه تَمَدِّ بِسَبَارِ سَوَالِ كَرْدَنْ اَزْ كَسِي
حَنَانِكِرِ هَرِجِه تَرْدَاوِ بَاشْدِ صَرْفِ كَنْدِ مَغْبِرِ الْمَصَادِقِ
تَادَنْغِ وَسِرْمَاشْدَنْ وَنَمَنَاكِ وَسِرْمَارِ سِيدِ شَدِ
تَمَدِّ وَتَمَدِّ آبِ اَنْدَكِ كِرَاوَرِ مَادَه نَاشْدِ مَوْدِ
نَامِ قَبِيلَه اِلِسْتِ وَآنَهَا قَوْمِ صَاحِ بِغَبِرِ عَمَدِ تَرَهْدِ
جَوَانِ نُوخَوَاسْتِنَه قَوِي فَرِبَرِ لَهْدِ مَوْضِعِ لِسْتِ
تَعْدِ نَزْمِ وَنَازَه تَرْدِ هَرْدِ وَلِبِ شَكَافْنَه بَاشْدِ بَابُ
التَّاءِ مَعَ الرَّاءِ مِنَ الْمَصَادِقِ تَرْدِ بَارْدَاشْتَنْ وَهَلَاكِ كَرْدَنْ
تَبُورِ رِبُونِ لَشِيدَنْ وَوَاهَلَاكِ كَافْتَنْ مَعْنِي

اخبر از تفسیر منقولست و هلاک شد تو را یکی
شدن و برجستن بغضب برای زدن کسی
بسیار سر شدن تجرامیختن تفرخ ما با چیز
دیگر تفریبکون فافرج دودام تفر دندان انداختن
ودندان سبز کردن و پروان سرفاکن گاه کسی
تا ترکشند را واکشند من غیر المصداق و کاه
و یاده کشک و سرخی شفق و نام برجیست از پرو
آسمان تفر یاردم ثمر مبهوه تمار جمع ثمر بضم ثا و مبه
جمع تمار است و ما لراهم کویند تاثر کینه تاثر
کوهدیست در مکه تفر دندان و ترسید نگاه
تفر جمع تاثر کشنده خویشاوند و کینه کنند
تاخر درختی که مبهوه او رسیده باشد تجر تفر چیز
که بفشارند تفر ملک یمن تفر شرها سبتر
ترا بر بسیار آب ترا و شر ماده پر زرش تفر
مانند ابله چیزی که بر عضو می آید و آنرا
بزنند بان جمیل حمال کویند تعا و بر جمع تفر
بسیار کو و نام حوری است **بالشامع الظامن**

المصا تظ و تظ ریدن شتر تظ کندیدن
کوشش تظ باز داشتن تظ اندک ریش
شدن و کوسه شدن **من غیر المصاد تظ**
اندک ریش تظ اجمع تظ کلها و لایها و او
جمع تظ است تظ سر کین تظ سر کین و سریش
کفشکرون تظ کل و قول رفیق و روشن من
باب الثامع الغین من المصا تمنع سر شکستن و رنک
کردن تمنع سر شکستن **باب الثامع الفام من المصاد**
تقف بزودی گرفتن و راست کردانیدن
نیزه و دیدن و بار یافتن **تقف** بفتح قاف اسناد
شدن و چست شدن **تقف** سر کین تظ شرو تظ
تقف قالب نیزه من غیر المصا **تقف** مرد است
و چست **باب الثامع القام من المصاد** تدق روان شدن
آب و ابر و غیر آن من غیر المصا **تقف** یوسفنک
چوب و خوشه خرما و انکور تظ یق جمع نادق
روان و نام اسبی است **باب الثامع اللام من المصاد**
تول دیوانه شدن کوسفند تظ هلاک شدن

تَلْ خَاكْ در چاه کردن و سر کهن انداختن و زیر پختن
و ویران کردن تَهْل کس کردن بر روی زمین
تَهْل و تَهْل لی فرزند شدن مادر و نایافتن
تَمَل سست شدن تَقْل کاهل شدن و کران شدن
بوزن تَقْل کران کردن چیز بر بوزن و تَقْل بر کوفتن
سختیدن چیز بر آتادانسته شود که کرانست یا سبک
تَقْل تَقْل زبون شدن و درشت شدن هر چیزی
تَقْل شتر کاهل تَقْل یوسنگی که در شب
اسبانندازند و بر سر آن اسبها گردانند تا آرد
بر آن پوست افتد تَقْل کران نان و کران یاران
تَقْل کاهل و کران بوزن تَقْل کرانی و بار خست
و وزن تَقْل مناع مسافر تَقْل زن آرمیده
فره بوزن تَقْل دینار دست تَقْل
بقایانی آبهای که در آب کبرها مانده باشد تَقْل
تَقْل ناسور اخ کنده شد تَقْل تَقْل باطل
تَقْل مرد فریاد رس و کارگذار مردم و اوج جمع
هم آملست یعنی کفهای که بر سر آب با مثل آن افتد

تعل شیر پستانی که زباده باشد و از آن پیرون
نباید تعول جمع تعل نام شخص است تعل دندانهای
زیاده شکول زنی که بی فرزند باشد تیل غلاف
ابر شمشیر تیل نام کلاه است قول مکسان انگبین
تلتل مرد مرد را و عاجی تلتل کوه و بز کوهی و ککو
کوهی توئول مانند آبله کند ای است که بر عضو
در می آید و آنرا بزبان خدل جماسک گویند تالیل
باب الثاء مع الميم من المصا تم جمع کردن و استوار کردن
و بنکوسا خان تلم ایستادن تلم رخنه کردن تلم
دندان افتادن و بردن زدن لغم کسیدن
تغم شاه کردن **من غیر المصا** گرم سیر تو تغم یقه
طعامی که در کاسه مانده باشد تلم لیس تلم آنجا
تتمام آنکه چیزی را ببرد و بشکند تمام کلاهیلست
له انزاد رمنه گویند تمام کلاهیلست لغم سک
خوکر تلم و تلم میان راه و میان مرد **باب الثاء مع**
الحيم من المصا تلبان و تین بر کردن ایندین جامه و دو حاش
آن و بر کوفت چیزی را بدین خود لغن زدن نشر

کسی را بشقیه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهاد
در چین فرو جفتن و بدست چیزی بر آن خود
تفن درشت شدن دست و غیر آن نهم هشتم
شدن و هشت يك ستاندن توبان باز کشیدن
تولان برخواستن گرد و غیر آن تپن سست شد
و کند پده شدن تدن تغییر شدن بوی کوشش
و چیزی و پر کوشش من غیر المصالح نخن سطبری
نخن سطر تر و مرو صاحب صلاح نمن بها
نمین هشت يك نمین و نما نون هشاد نپن
جمع ننه خشیش خشك نکن جا عات و اوجع نکند است
نکن سپار نعبان ازد هائعبان نجمع نعبان نحر ها
آب دریان و اوجع اشغب است نعبان روپاه
نعبان آبگیر ها که در ساپر کوه باشند و اوجع
نعب است بفتح تا و عین نغرو ران مانند و سنان
چیزی که بود و طرف غلاف بر آب باشد نشان
طرف چیزی نیلان انکه دو مین کشی شاه مهر
وضیلت نیران کاوان و اوجع تور است

تدن فرید ترون بسیار کردانیدن چیزی باب الثامن
الباء من الحصاد دلوئی مقیم شدن تخی ریسمان
و شرماده کرد و بجه بیک شکم زاپیده باشد و همچنین
زنی که دو بجه سگبار زاپیده باشد و کردش گاه
آب رودخانه و کردشگاه ریسمان تخی کوسفند
یکساله که یاد رد ویم ساله نهاده و آهوی شش
ساله تری بسیار تری جامه کتان تنائی
لفظ د و حرفی باب الحیم مع الالف مر المصاح جفاستم
کردن و فرارنا کردن بر جای خود و زین از پشت
اسب افتاده شدن جلاء از وطن و جایی خود
بیرون رفتن جلاء زدودن جلاء پاداش دادن
و گذاردن و بی نیازی کردن از چیزی و غالب شدن
جناء بدل کردن و پندار شدن جواء پاره پاره کردن
و انجاشیدن و قناعت کردن جرو پسر کردن چیز
جرو کودک بودن جسوء سخت شدن دست از
کار جساء و جسوء از جایی بر آمدن دل و از جا
یجایی رفتن جفاء بزمین زدن و انداختن و کفای

بر کنار انداختن آب و دیک و مهبل دادن دیک
ناکفک او ریخته شود جوئی نباه شدن و کندید
شدن و سوزش کردن و بثنک آمدن دل از چیز
جنوئ پنهان شدن و واپس ایستادن و بیرون آمدن
جباء کوثر پشت شدن و بروی در افتادن جو
آخر آب شدن جناء چیدن مرغی المصا جلد
زمین درشت و سخت جهاز زنی کردن آفتاب
چیزی نریزند جهازی چست و بهتر رفتار جری
نفس جماء سترین جماء کو سفند به شاخ و جمل
آدمیان جاء سلك بچه کان و او جمع جرواست
جرباء باد کثری که مایین شمال و ذبور جهد
جاء گودك وجهه جروا جهه جوئی در دو
سور دل جرباء آسمان ورن کرکس و زمین محط
رسید جواء زمین فراخ و آنچه دیک در و نهند
و نام موضع است جباء که دیک در و نهند جوعا
ریکستان که در او کپاه نروید جفاء خار و خاشاک
که انرا آب رود خانر با سیل او را برد جلساء هم

کشتن آن جدائی و جدوی بخشش و فایده و
پاران عالم را گویند جزاء کوسفتند سفید مبل
و ستاره ایست و نام برجیست از بروج آسمان
جوی دلیری پاره از چیزی جنا میوه جباء
خاک چاه جشاکان سبک و شاخ درخت جدا
جمع جاذی است جزئی جمع جزیر است جهری اشکارا
شدن جلندی نام پادشاه عمان است جوجوه سینه
مرغ و سینه کشتی جاسی لم پیدل جدی و جدی
و جزئی حذر ها آتش و اینها جمع جزواست جنی
شراب جعلی مرد سخت چشم و از اینجا است که گویند
فلان جعلی الحین

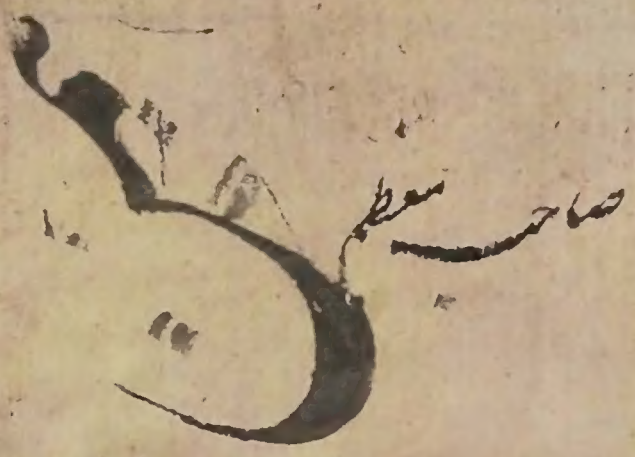
کوسفتند و شتر و بره و مثل آن ارجایی بجایی بردن
برای فروختن و پوست بر سر آوردن جواحت
و بانک داشتن و پربانک زدن و برانگیزدن در میان
م برای صد فرستادن تا صد فرایش او برند
ب دور کردن و پهلوشکستن جنب چار و واسپر
خود کشیدن جاب کسب کردن جوب

نا آزاد جب کو ہاں شتر برون جب برون
 و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و ^{فضیلت}
 و غیر آن جاذب عیب کردن و تنک و قطع شدن
 بر کسی جاذب کشیدن و سر بودن و کم کشیدن نشن
 و جدا کردن بجز از مادر جب درست شدن
 طعام و بی بودن طعام

[illegible]

Handwritten text in the top left corner, likely a title or header, in Persian script.

Handwritten text in the upper left, possibly a list or a set of instructions, in Persian script.



A small, dense cluster of handwritten text in Persian script, located in the middle left section.

A small, dense cluster of handwritten text in Persian script, located below the middle left section.

A larger, more complex cluster of handwritten text in Persian script, located in the lower left section, possibly a detailed note or a list.

